

سفر از ایمان به ایقان

دکتر سوسن حسنی

سفر از ایمان به ایقان

دکتر سوسن حُسنی

سفر از ایمان به ایقان

نوشته: دکتر سوسن حُسنی

انتشارات خرد

چاپ نوروز ۱۴۰۳

شماره استاندارد بین‌المللی کتاب:

۹۷۸-۱-۹۳۹۴۶۵-۰۴-۷

Journey from Faith to Certitude

By Dr. Sawsan Hosni

Kherad Publishing

March 2024

ISBN: 978-1-939465-04-7

Website: <https://kheradpublishing.com>

Email: editor@kheradpublishing.com

این کتاب را به روح دوست عزیز و مادر روحانی ام مرحوم بانو سمیه الامیری پیشکش می‌کنم

که با کمال مهربانی و بردباری و ایمان همراه من و خانواده ام در طول این سفر بود

و دست‌انمان را گرفت تا به سرمتمزل امن ایقان رساند.

دکتر سوسن حُنی

Email: myjourny78@gmail.com

«سفر از ایمان به ایقان» سفری واقع‌گرایانه است که خواننده را راهی مسیری منحصر به فرد می‌کند، مسیری پر احساس و تجربه‌ای نفس‌گیر برای یک خانواده معمولی مصری.

این سفر، لحظه‌ها و موقعیت‌های متنوع و درهم‌تنیده انسان را همزمان به تصویر می‌کشد. دریایی متلاطم از احساسات و افکار مختلف. احساس سرور و شادی، که با حس تردید و عدم اطمینان از بین می‌رود و به ترس از ناشناخته‌ها تبدیل می‌شود.

با وجود ماهیت متغیر این احساسات، همه با تعهدی تزلزل‌ناپذیر به هم پیوند خورده‌اند، تعهد به اصول و جستجوی بی‌وقفه حقیقت، عزمی جزم که در مواجهه با هر چالشی مستحکم و مصمم باقی می‌ماند.

برخلاف کسانی که کورکورانه مسیر پیموده‌شده اجدادشان را دنبال می‌کنند و معتقدند که این راه امن‌ترین گزینه است، کسانی هستند که جرأت می‌کنند مسیر جدید و غیرمتعارف خودشان را بسازند. آن‌ها حتی در لحظات عدم اطمینان و دلسردی در تعهد خود به راه نیاکانشان، ثابت‌قدم و مصمم می‌مانند تا به هدف نهایی یعنی امنیت و ثبات برای خود و خانواده‌هایشان برسند.

این خانواده، عزم به پرسش کشیدن مسائل متعارف را کرده‌اند، راهی پرمخاطره با موانع فراوان که کمتر کسی آن را انتخاب می‌کند. آن‌ها خود را وقف تفکر و تأمل کرده‌اند و ذهن را به عنوان هدیه‌ای از جانب خداوند و وسیله‌ای برای تشخیص راه حق ارج نهاده‌اند و اولویت بخشیده‌اند و در این مسیر به تعهد خود برای یافتن

حقیقت وفادار مانده‌اند، صرف‌نظر از هر مشکل یا مصیبتی که برایشان پیش آید از جستجوی حقیقت و واقعیت دست نخواهند کشید.

«تأملات من در مورد وقایع سفرم از سلول زندان شروع شد، درکنجی از آن اتاق تنگ و تاریک، مات و مبهوت نشسته بودم، هر گوشه‌ای را زیر نظر داشتم و چهره اطرافیانم را به دقت بررسی می‌کردم تا موقعیت را به طور کامل درک کنم. آیا آن چه با چشمان خودم می‌دیدم واقعاً حقیقت داشت؟»

دکتر سوسن حسنی (Dr. Sawsan Hosni) استاد دانشگاه و نویسنده است. او از اولین گروه زنانی بود که از دانشگاه الازهر فارغ‌التحصیل شد. سپس تحصیلاتش را در مقطع کارشناسی ارشد و دکترا ادامه داد.

او در چندین کشور، به عرب‌زبانان و غیرعرب‌زبانان، تدریس زبان و ادبیات عربی کرده است و بیش از یک دهه تجربه کار به عنوان کارشناس زبان‌شناسی در دانشگاه‌های چین و همچنین در دانشگاه کانتربری (Canterbury) نیوزلند و بریتانیا را دارد. او مدیریت چندین سازمان غیردولتی را بر عهده داشته و در طرح‌های متعدد توسعه اقتصادی و اجتماعی در زمینه‌های آموزش، بهداشت، توانمندسازی زنان، حفاظت از محیط‌زیست و سایر پروژه‌های توسعه مشارکت کرده است.

فهرست

- ۹ پیش‌گفتار
- ۱۳ سرآغاز
- ۲۳ سفر خانوادۀ کوچک
- ۳۵ سفر مکه برای حج بیت‌الله الحرام
- ۴۳ پدرم را به یاد آوردم
- ۵۲ اختلاف در تفاسیر و پیچیدگی تأویل‌ها
- ۶۱ دوست بسیار عزیزم
- ۶۸ شب فراموش نشدنی
- ۸۱ سفر تازه‌ای آغاز شد
- ۹۳ آغازی جدی برای رد و انکار دلایل
- ۱۰۲ نظریۀ خاتمیت
- ۱۱۵ اسلام در قرآن چیست؟
- ۱۲۵ بازگشت مجدد به بحث و گفتگو

- ۱۳۵ آیا کتاب بر فطرت نازل شده است؟
- ۱۵۷ ای صاحبان عقل و هوش عبرت بگیرید
- ۱۷۶ شکافتن آسمان و متلاشی شدن کوه‌ها و فروپاشی سدها
- ۱۹۲ پایان خوش
- ۱۹۴ سفر حنان دختر بزرگ ما
- ۲۰۶ سفر والدین ما
- ۲۱۴ سفر خواهرم مدیحة به زبان خودش
- ۲۳۰ سفر خواهرم امیره
- ۲۴۰ سفر برادرم علاء
- ۲۶۸ سفر برادرم عمرو
- ۲۷۷ سفر یحیی برادر همسرم
- ۲۹۴ سفر برادر همسرم فؤاد
- ۳۰۲ اطلاعات بیشتر درباره آئین بهائی

پیش‌گفتار

حافظه انسان چقدر شگفت‌انگیز است و مایه تعجب بسیاری است که چه چیزهایی را در خود ذخیره می‌کند، و عجیب‌تر آنکه آنها را به شکلی مرتب و منظم و بی‌هیچ درهم پیچیدگی در خود نگه می‌دارد. در عین حال این خاطرات به نحوی زنجیروار و همبسته تنظیم شده‌اند. گویی وقایع، حکایتی است که قصه یک زندگی و یا بخش‌هایی از آن را بازگو می‌کند؛ و مایه شگفتی است که چگونه حافظه انسان چیزهایی را که اکنون به آنها نیاز ندارد به اعماق خود سپرده است تا خاطرات در هم آمیخته نشوند. ولی به محض برخورد با حادثه‌ای مربوط به آن خاطرات، آن را بی‌درنگ به یاد می‌آورد و حال و گذشته را به هم پیوند می‌زند و مانند هم می‌داند. گاهی این خاطرات در لحظات تاریک زندگی می‌درخشند تا انسان را با جلوه‌هایی از گذشته‌های شیرین نجات دهند. گویی وظیفه خاطرات این است که مصیبت‌ها و سختی‌های زندگی را آسان کند. حافظه انسان در مواقع لازم، چگونگی رسیدن به زندگی در زمان حال را به خاطر می‌آورد و انسان را به درک نحوه انتخاب راه درست رهنمون می‌کند و او را به زمان حال و آنچه برای تغییر در مسیر زندگی مادی و معنوی نیاز دارد می‌رساند.

هر یک از ما مسیر زندگی خود را، هر آنچه باشد، از یک نقطه معین آغاز می‌کنیم که گویای رؤیایا و آرزوهای ما باشد. برخی ممکن است

آنچه را از پدران و نیاکان خویش ارث برده‌اند بدون هیچ تغییر و تبدیلی ادامه دهند. و اگر از سود این میراث، در زمانی به غیر از زمان آن پرسیده شود آن را بی‌درنگ حذف و نابود می‌کند. هنگامی که صدای عقل و منطق، او را از ادامه دادن در مسیری باز دارد که علم و اندیشه دیگر با آن همخوانی ندارد آن را خاموش می‌سازد تا به چیزی دست یابد که خود و فرزندانش را به خواسته‌های تضمین شده می‌رساند.

برخی از ما انسان‌ها مسیر متفاوتی را می‌پیماییم و از آنچه معمول است پرسش می‌کنیم و پرسش‌هایی را آغاز می‌کنیم که خواب از سرمان بپراند و روح را با تردیدها و شاید گاهی با دشمنی و گاهی با احساس برتری‌جویی و فخر می‌سوزاند.

پیمودن راهی جدید و غیرعادی همواره پوشیده از خار و خاشاک است و راهی است که جز کسانی که خود را وقف سیر در راه تفکر و تأمل نموده‌اند، نخواهند پیمود. آنها خرد را به کار می‌گیرند و برای نتایج بحث و جستجو ارزش و اهمیت قائل‌اند. آنان یقین دارند که خداوند، انسان را به زینت عقل آراسته و از سایر مخلوقات ممتاز نموده است تا بتواند راه حق را بشناسد که راه رسیدن به خداوند است و بدین‌گونه نخست به عهد و پیمان الهی و بعد به نفس خویش وفا نماید. پس از این مرحله با هر آنچه از سختی‌ها و بلاها مواجه گردد، به اندازه سرسوزنی از مسیر حق منحرف نمی‌شود و از حقیقت باز نمی‌نگردد.

رسیدن به حق، تنها با پرداخت بهایی گران و نفیس نیست بلکه با بذل روح و روان است زیرا آن ثمرهٔ درخت روح و فکر است که در نتیجهٔ جستجو و صداقت و بردباری به بار نشسته است.

این نفوس صادق و شجاع به خوبی آگاه‌اند که مسیرشان با خطرات گوناگون روبه‌روست ولی دقیقاً این همان است که به مسیر زندگی انسان ارزش و سود می‌دهد.

نگارش این کتاب از اینجا سرچشمه گرفته است و حاوی تصاویر واقعی مسیر زندگی یک خانوادهٔ مصری است که خواسته است آن را با دیگران در میان گذارد. این خود شاهدی است از صداقت هر آنچه در آن آمده است و خداوند نیز بر صداقت آن شاهد و گواه است، و خداوند بزرگ و دانا بر هر چیزی شاهد و کارساز است.

سوسن حسنی

سرآغاز

زندگی انسان‌ها در این دنیا هر قدر طولانی و یا کوتاه باشد، سفری است که آغاز آن مشخص است ولی انجامش یک سرنوشت است، و شکی نیست که ید غیبی در تشخیص مسیر و جهت سیر آن نقش به‌سزایی بازی می‌کند.

در لابه‌لای این سفر عمر، سفرهای دیگری پنهان است. از آن جمله سفری است که موضوع حکایت ماست. این سفر، نقطه تحولی را در زندگی خانواده‌ای کوچک رقم زد و از آنجا سفرها و کوچ‌ها آغاز گردید. روزهای آن سفر، سهل و آسان نبود چنانچه سخت و پرمشقت نیز نمی‌نمود، و آمیزه‌ای بود از روزهایی شاد و روزهایی که با سختی و اندوه همراه بود.

در شبی تاریک و سیاه از حافظه خود کمک گرفتم که بلکه مرا یاری دهد تا بدانم چگونه به این وضع ترسناک و مهیب رسیده‌ام که در آن لحظه می‌زیستم.

افکار خویش را درباره وقایع این سفر از گوشه سلول زندانی تنگ و تاریک آغاز نمودم که در آن نشسته بودم. مات و مبهوت به هر سمت هر گوشه‌ای را زیر نظر داشتم و چهره اطرافیانم را به دقت بررسی می‌کردم تا بتوانم موقعیتی را که در آن قرار گرفته بودم درک کنم.

آیا آنچه با چشمان خودم می دیدم واقعاً حقیقت داشت؟»
آیا این واقعیتی است که من اکنون در آن زندگی می کنم؟
و یا آنکه کابوسی است ترسناک که بر سینه ام می فشارد و لحظاتی
بعد بیدار خواهم شد؟

و سرانجام بر این واقعیت چشم باز نمودم و آن را با کلیه احساساتم
لمس کردم، بله من در زندانی کوچک با ده نفر دیگر از خانم هایی بودم
که سنشان بین ۱۸ تا ۶۵ سال می نمود. از خود می پرسم خدایا این ها چه
بر سرشان آمده؟ فقط صورت هایی رنگ پریده را می دیدم که از خستگی
شدید رنج می برند. چه اتفاقی افتاده است؟ چرا ما اینجا هستیم؟ و این
بازجویی هایی که بیش از ۴۸ ساعت در سازمان امنیت به طول انجامید
برای چه بود؟

صحنه های آن نمایش بیهوده را به خاطر آوردم. هنگامی که
تعدادی از «میهمانان سپیده دم»، که به این نام معروف بودند، ساعت یک
بامداد در منزل ما و خانه دیگران وارد شدند، و بعدها دانستیم که این وقت
مقرری بود که به خانه ۴۹ خانواده بهائی هجوم آوردند که در شهرها و
روستاهای مصر- از اسکندریه گرفته تا آسوان - می زیستند. «میهمانان
سپیده دم» با پاسدارها و ضابطین و سگ های پلیس وارد خانه های
خانواده های بی گناه شدند و تا نزدیک سپیده دم خانه را ترک نگفتند. پس
از آنکه مدرک جرمی را یافتند که به دنبال آن بودند، آن را با کمال دقت

بردند تا دلیل قاطعی از گناه این گنه‌کاران باشد، سپس با پیروزی خانه‌ها را ترک کردند.

چرا؟

چگونه؟

با کدام عقل و منطق؟

و به موجب کدام قانون؟

نمی‌دانیم، هیچ‌یک از ما علت حقیقی این حملهٔ عجیب را نمی‌دانست، تا اینکه در ساختمان سازمان امنیت دولتی با اتهاماتی روبه‌رو شدیم که باعث دستگیری ما در نیمه‌شب شده بود. و ما از این اتهامات و از آنچه در خانه‌هایمان ضبط کرده بودند و همگی به داشتن آنها اقرار نموده بودیم، بی‌خبر بودیم.

اتهامات ما واقعاً وحشتناک و در عین حال مایهٔ تأسف و خنده بود، اتهامی که به ما وارد کرده بودند این بود که ما وابسته به گروهی هستیم که هدف آن کودتا علیه حکومت است.

خدایا این کدام گروهی است که ما از آن پیروی می‌کنیم و هیچ‌یک از ما اطلاعی از آن ندارد؟

ما بر اساس اصول عقایدمان از مداخله در امور سیاسی ممنوعیم و این امری است که در کلیه کشورهای عالم معلوم و معروف است که بهائیان به کلی در امور سیاسی دخالتی ندارند و در هیچ حزب یا گروه سیاسی عضو

نمی‌شوند و شرکت نمی‌کنند، زیرا آنها منادی صلح و سلام هستند و عقیده آنها مانند اصول ادیان دیگر، در اساس آن، چیزی جز خیرخواهی نوع بشر در بر ندارد تا چه رسد به عضویت در گروه‌ها و یا احزاب سیاسی. چه حرف‌ها و اتهامات پوچ و بی‌معنایی. این کدام حاکم و حکومتی است که ما می‌خواهیم آن را سرنگون کنیم؟ و اگر مسئله سیاسی و حزبی است پس چرا کتاب‌های دینی ما را ضبط کرده‌اند؟ چرا سؤالاتی که از ما می‌شد حول نماز و روزه و سایر عبادات مخصوص دین ما دور می‌زد که در منازل خود انجام می‌دهیم؟

آیا تفاوت در نحوه عبادت با روش‌های عبادت در ادیان دیگر، منجر به کودتا علیه حکومت می‌گردد؟ و یا آنکه ممکن است پیروان آن دین، امنیت و آرامش کشوری را به خطر اندازند؟

اتهاماتی واهی و بی‌اساس که به بی‌گناهان نسبت داده می‌شود مایه تعجب است و آنان را بابت این اتهامات به عناوین مختلف به زندان می‌اندازند. این همان چیزی است که به جرم «اندیشه و تفکر» معروف است. از چه زمانی نظر و رأی، جرم محسوب می‌شود؟ آیا فکر و اندیشه، مظهر خلافی است که بر پیشانی کسانی زده می‌شود که عقلشان را به کار گرفته‌اند؟

برخی به این پرسش، پاسخ منفی می‌دهند و برخی دیگر پاسخ مثبت؛ زیرا ما در زمانی زندگی می‌کنیم که فکر و اندیشه، علتی برای کافر

دانستن است. اگر فردی دارای نظری متفاوت باشد مستحق زندان و تبعید است. بلکه در علوم جنایی نیز مسمائی برای آن تعیین شده است که فقط در بعضی از کشورها وجود دارد.

پس چه بود آن دستاوردهایشان؟ و چرا ما آنها را در منازل خویش نگه می‌داشتیم؟ این دستاوردها چیزی به جز تعدادی کتاب نبود!

این‌ها چه نوع کتاب‌هایی بود که مدرک جرم شناخته شده بود و باید ضبط و برده می‌شد و صاحبان آن مستحق زندان بودند؟ این کتاب‌ها از کتب ممنوعه که محل آداب و رسوم جامعه باشد نبودند؛ چنانچه کتب سیاسی و یا کتاب‌هایی تحریک‌کننده بر قیام و شورش نیز نبودند. مجموعه کتاب‌ها حاوی مبادی و تعالیم بسیار عالی بود که به اخلاق پسندیده دعوت می‌نمود، بر محبت نوع انسان از هر نژاد و اندیشه و یا وابستگی‌های سیاسی و یا نژادی آنان تشویق می‌نمود.

کتاب‌هایی که بر کار و کوشش جدی و دقیق، تشویق می‌کرد. کار و کوششی که در صورتی که با روح خدمت به نوع انسان انجام شود آن را به درجه‌الای عبادت می‌رساند. کتاب‌هایی که به همزیستی با دیگران و قیام به کمک و خدمت بشر بدون هیچ‌گونه تبعیض و برتری‌جویی دعوت می‌کرد. کتاب‌هایی که یاد می‌داد دست‌یاری و مساعدت را برای کل بشر از فقیر و غنی و خرد و کلان باید دراز کرد. کتاب‌هایی که بهائیان را در هر جا که هستند به پیروی از خداوند و اطاعت از حکومت با هر نوع نظام

سیاسی دعوت می‌نمود، زیرا این روش وصول به رضایت الهی است. کتاب‌هایی که به معاشرت با روح و ریحان با پیروان همه ادیان دعوت می‌نمود. کتاب‌هایی که برای فکر و اندیشه، احترام و ارزش قائل است. کتاب‌هایی حاوی بسیاری از موضوعات که موجب وحدت و الفت در بین جمیع خلق است. کتاب‌هایی که از محبت دم می‌زند و آن را گرمی می‌داند. کتاب‌هایی که بروحدت نوع انسان تأکید می‌کند و اساس صلح و سلام را که آرزوی دیرینه جانداران این کره خاکی است پایه‌گذاری می‌کند.

پس آیا ممکن است این کتاب‌ها دلیل ارتکاب جرمی باشد که به خاطر آن ما را به زندان افکنده‌اند تا در سلولی تنگ روی کاشی‌های سرد تا صبح به سر بریم؟ تا آنکه صبح روز بعد در انبارها را بگشایند و به گفته خودشان تختخواب برایمان تهیه نمایند.

بعد از تحقیقات و بازجویی‌های طولانی و خسته‌کننده، بانوان را به بخش زنان در قناطر فرستادند و آقایان را به بازداشتگاه در قاهره بردند. در حالی که در ماشین آبی‌رنگ به همراه دیگر بانوان به سمت زندان می‌رفتم، آنچه با وجود بی‌حالی و خستگی شدید فکر و عقل مرا به خود مشغول کرده بود این بود که ما به چه جرمی متهم هستیم و وضعیت ما میان سایر مجرم‌های معروف دیگر در داخل زندان چگونه خواهد بود؟ نحوه برخورد دیگر زندانیان با ما چگونه خواهد بود؟ ترس واقعی من از آن

بود که با چه نوع زندانیان زن دیگر همبند می‌شوم و سرنوشت ما چه خواهد شد؟ آیا با آدمکش‌ها همبند خواهیم بود؟ نه، نه، این بسیار وحشتناک است و من قدرت تحمل آن را ندارم. آیا با دزدها و خلاف‌کاران و یا قاچاقچیان مواد مخدر همبند خواهیم بود؟ ای پروردگار، رحمت تو را می‌خواهم. چه جرمی به ما نسبت خواهند داد و با چه جور زندانیانی همبند خواهیم شد؟ اگر با هریک از این دسته‌ها ما را همبند نمودند، با آنها باید چطور رفتار کنیم؟ آنها ما را در میان خویش چطور خواهند پذیرفت؟ ما ۱۱ تن زن و دختر بودیم؛ همگی تحصیل‌کرده و صاحب مشاغلی ارزنده در زمینه‌های تربیتی و اجتماعی و علمی در داخل و خارج مصر. در میان ما مدیر و پزشک، استاد دانشگاه و معلم و دانشجو و مهندس وجود داشت.

با طلوع صبح و پس از پایان بازجویی هریک از ما، که مدت ۴۸ ساعت از لحظه دستگیری طول کشید، به بخش زندان زنان قناطر رسیدیم. با رسیدن به این بخش، از شما چه پنهان، احساس خوشحالی کردم، هنگامی که تابلو درب آن قسمت از زندان را که برای ما اختصاص یافته بود دیدم که روی آن «جرم‌های عقیده و فکر» نوشته شده بود، نوعی اطمینان قلبی به من دست داد و بعد متوجه شدیم که این بخش تنها به ما اختصاص دارد و افراد دیگری با ما هم‌سلول نخواهند بود. در اینجا یقین نمودم که خداوند ادعیه ما را اجابت فرموده است.

به محض ورود به سلول زندان یکی پس از دیگری از فرط خستگی خود را به روی زمین سرد انداختیم و در وسط سلول به هم چسبیدیم تا یکدیگر را از سرمای شدید اواخر ماه فوریه گرم کنیم. این وقایع در فوریه سال ۱۹۸۵ میلادی رخ داد.

پس از آن ساعات خسته‌کننده بازجویی که گویا قرنی به طول انجامید همگی به خواب رفتیم و صبح بسیار زود با ورود مأموران به سلول بیدار شدیم. با وجودی که فقط چند ساعتی بیشتر نخوابیده بودیم ولی با ورود پر سر و صدای مأموران به سلول بیدار شدیم و احساس راحتی می‌کردیم.

دو مأمور زن عبوس وارد سلول ما شدند. به صورت ما طوری خیره شده بودند که گویی مخلوقاتی عجیب و غریب از کره دیگری هستیم یا یکی دیگر از عجایب هفتگانه جهانیم و بعد سلول را بدون هیچ حرف و کلامی ترک کردند.

به مخیله احدی از ما خطور نمی‌کرد که ما خطرناک‌ترین مجموعه از میان کلیه مجرمین زندان به شمار می‌آمدیم و جرم ما از هر جرم دیگری روی زمین خطرناک‌تر محسوب می‌شد.

این دقیقاً سخنانی بود که از مأمور زندان شنیدیم که صبح اول ورودمان به ملاقات ما آمد و به همین دلیل ایشان چنین تشخیص داده بودند که ما، خدا را شکر، باید در سلولی جدا از دیگران نگهداری شویم

تحت عنوان نوعی جدید از انواع جرم و گناه به نام «جرم‌های عقیده و فکر». این نشان‌دهنده درجه خطراتی بود که ما ایجاد می‌کردیم.

اغراق نیست اگر بگوییم تا چه اندازه همه ما از بابت این قرار صحیح آقای زندانبان احساس راحتی کردیم که ما را در سلولی به دور از دیگر زندانیان با انواع جرم‌های وحشتناکشان باید نگهداری نمود؛ زیرا این‌گونه از آنها دور خواهیم بود.

نحوه سخنان خشن و محکم زندانبان را تا عمر دارم فراموش نخواهم کرد، ایشان به ما با کمال تشکر اطلاع دادند که قبل از ورود ما به این زندان به کلیه زندانیان، خطرناک بودن ما را هشدار داده‌اند و از آنها خواسته‌اند به هیچ وجه به ما نزدیک نشوند و از هرگونه صحبت و رفت‌وآمد با ما پرهیزند و این به خاطر حفظ جان خود آنها از خطر بوده است.

در عین حال و به کمال شدت از ما خواست که از همان دستورها پیروی کنیم و با سایر زندانیان تماسی نداشته باشیم و کلامی رد و بدل نکنیم، برای هرکاری که باشد، تا مبادا میکروب‌های فکر و عقیده‌ای که به آن مبتلا شده‌ایم خدای ناخواسته به دیگران که ساده و بی‌گناه هستند سرایت نماید.

با وجود اینکه، از حق نباید گذشت، آقای زندانبان با نوعی احترام که با جدیت شدید همراه بود با ما صحبت می‌کرد، ولی در ادامه همگی را به وارد ساختن سخت‌ترین مجازات در صورت مخالفت با دستورها تهدید

نمود. ایشان دقیقاً گفتند: «ما با شما با احترام صحبت می‌کنیم چون می‌دانیم شما افراد تحصیل‌کرده و فهمیده‌ای هستید ولی اگر از مقررات سرپیچی کنید کمرتان را خرد خواهیم کرد».

در میان این افکار بودم و صحنه‌های زندگی‌ام در مقابل چشمانم پر از اشک می‌گذشت. به یاد همسر عزیزم افتادم که با دیگران صبح همان روز برای ادامهٔ بازجویی‌ها به بازداشتگاه فرستادند، همان‌طور که ما را به زندان قناطر برای بازجویی و تحقیق آورده بودند.

آغاز زندگی‌ام با شریک عمرم از خاطرم گذشت و زندگی مشترکمان را به یاد آوردم که چند روزی قبل از دستگیری، بیستمین سالگرد ازدواج و ارتباط مبارکمان را جشن گرفته بودیم.

سفر خانواده کوچک

در زندان به یاد آغاز این سفر افتادم که چگونه مرا به خاطر تهمت‌هایی به این زندان انداخته بودند که تصور آن به مخیله هیچ‌کس خطور نمی‌کرد. اکنون من که یک استاد دانشگاه بودم و به کلی نسبت به سیاست و آنچه در آن می‌گذشت بی‌علاقه بودم و فقط به شنیدن آنچه در اخبار گفته می‌شد اکتفا می‌کردم، خود و همسرم که یک مربی با فضیلت و با شخصیت، مؤمن و معروف به اخلاق نیک بود، به اقدام علیه حکومت متهم شده بودیم؟ خدایا چگونه ممکن است به یک باره این طور شود؟! خوشبختانه حافظه من از هول آنچه می‌گذراندم مرا نجات داد و به سمت کانون گرم خانه کوچکمان کشیده شد، به خاطرات ازدواجمان بازگشتم که بسیار ساده و معمولی در میانه دهه شصت صورت گرفته بود. از طریق خواهرهای همسرم با او آشنا شده بودم. یکی از خواهرهایش در جستجوی همسری مناسب برای برادر متدین خویش بود که از خلق و خوی و آنچه او در شریک زندگی آینده‌اش آرزو می‌کرد برخوردار باشد. در آن زمان مفهوم دین‌داری با آنچه امروزه متداول است متفاوت بود. اولین صفتی که این جوان مایل بود در شریک زندگی خود بیابد، متمسک بودن به میزانی از تدین بود که بتوانند در راه خداوند بدون هیچ‌گونه تعصب و زیاده‌روی حرکت نمایند و این صفت باید از درونش

تراوش نماید و نه آنکه در نتیجه فشارهای خانوادگی و یا اجتماعی باشد چنانچه نباید مربوط به رشته تحصیلی او باشد، بنابراین پایه و اساس این انتخاب بر جنبه روحانی استوار بود. شرط نخست من برای ازدواج این بود که بکوشیم با یکدیگر اسلام را از مسائل مادی و سیاسی که در آن آمیخته گشته و موجب عدم وصول بسیاری به کنه پر عظمت آن شده است خلاصی بخشیم و آن را مجدداً زنده کنیم.

زندگی خانوادگی مشترکمان را از همان لحظات نخست با این هدف مشترک آغاز کردیم که مسیر زندگی خویش را وقف تعمق و درک بهتر دین خود نماییم که گران بهاترین هدیه‌ای است که از پدران و نیاکانمان به ارث برده‌ایم. البته انتخاب این دین مانند اغلب مردمان دیگر که بردین نیاکانشان تولد می‌یابند، به خواست خودمان نبود. اما همواره به این افتخار می‌کردیم که بر «دین فطرت» به دنیا آمده‌ایم و پیامبرمان حضرت رسول اکرم- صلوات الله علیه- است که آخرین پیامبر الهی محسوب می‌شود و ما که پیروان او هستیم از اهل بهشت محسوبیم و سایر بشر در آتش دوزخ خواهند سوخت و عاقبت وخیمی خواهند داشت.

با تعمق در مطالعه و بحث و بررسی، هر دو با هم به مسئولیت سنگینی پی بردیم که بردوش داشتیم. به این نتیجه رسیدیم که برای انسان تنها تولد یافتن بر دین آباء و اجداد کافی نیست و شاید از خوش اقبالی باشد که انسان در خانواده‌ای مسلمان به دنیا بیاید ولی باید همواره بکوشد

تا به عمق اصول دین خویش پی برد و در زندگی روزمره خویش آن را به کار گیرد. تنها مسلمان بودن کافی نیست بلکه باید اسلام خویش را به درجه‌ای بالاتر برساند که ایمان است. آن ایمانی که در آیه قرآن بدان اشاره شده است که فرموده است:

«قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ...» (سوره حجرات- آیه ۱۴)

[برخی از] بادیه نشینان گفتند ایمان آوردیم بگو ایمان نیاورده اید لیکن بگویید اسلام آوردیم و هنوز در دل‌های شما ایمان داخل نشده است...^۱ تحصیلات و ریشه‌های اسلامی ما بزرگ‌ترین نقش را برای تعمق هر چه بیشتر در دینمان و عشق رسیدن به مرحله بالاتری ایفا می‌نمود که ایمان نام دارد.

در اوایل دهه شصت، بسیار خوش اقبال بودم که پس از پایان تحصیلات دبیرستانی و اخذ گواهینامه‌ام جزء نخستین گروه دخترانی بودم که در دانشگاه الأزهر مشغول به تحصیل شدم. دانشگاهی بسیار معروف و تاریخی که بیش از هزار سال از تأسیس آن می‌گذشت و پیش از این دختران فرصت تحصیل و تعمق در رشته‌های دینی را نداشتند و این تحصیلات منحصر به مردان بود.

^۱ ترجمه فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

هرچند ورود دختران در دانشگاه الأزهر با مخالفت‌های شدید در طی سالیان دراز مواجه بوده است ولی با تلاش‌های بی‌نظیر برخی از علمای محترم، پیشرفت قابل ملاحظه و بی‌مانندی به دست آمد و دانشکده‌های پزشکی، مهندسی، بازرگانی و علوم به رشته‌های دینی و زبان افزوده شد تا دانشجویان، این رشته‌ها را همزمان با تحصیلات دینی و زبان بخوانند. و این تلاش‌ها با افتتاح دانشکده اسلامی بانوان با رشته‌های چهارگانه‌اش تکمیل یافت که بعدها هر یک از این رشته‌ها خود هسته مرکزی تأسیس دانشکده‌های تخصصی دیگر گردید و دانشکده‌های علمی نیز به آن افزوده شد.

تحصیلات در دانشکده دختران، منحصر به علوم اسلامی بود و تعداد دانشجویان ۲۰ نفر بیشتر نبود و بخش رشته زبان عربی و علوم اسلامی نیز ۲۰ دانشجویان پذیرفتند. اما بخش علوم بازرگانی تعداد دو برابر یعنی ۴۰ نفر را پذیرفتند. در هر چهار رشته علوم اسلامی - از تفسیر و فقه و اصول عقاید و زبان عربی - جزو مواد درسی اساسی به شمار می‌رفت و هر ساله برای از برکردن چند جزء از قرآن به اضافه مواد درسی دیگر امتحان می‌گرفتند.

چنانچه از قبل بدان اشاره شد افتتاح این دانشکده‌ها به منزله زیربنای توسعه و پیشرفت دانشگاه الأزهر بود. از این روی یک استاد عالی‌قدر زن از دانشگاه «عین الشمس» را به سمت رئیس این دانشکده تازه

تأسیس تعیین کردند. روحش شاد، استادی بود با اندیشه پیشرفته و روشنفکر، حقیقتاً الگویی از یک زن فهمیده و با معلومات و فرهیخته و در عین حال بسیار جدی به شمار می‌آمد. در دانشجویان، روح اطمینان می‌دمید و آنها را به سرمشق بودن در رفتار و کردارشان تشویق می‌کرد تا همگان بدانند که بانوان سزاوار احترام هستند. حجاب اسلامی نداشت و هیچ‌گاه آن را به دانشجویان نیز تحمیل نمی‌کرد. در صورتی که رعایت حجاب بر دختران خردسال که به مدارس دخترانه الأزه می‌رفتند، که از همان سال -اوایل دهه شصت- تأسیس شده بود، از دبستان گرفته تا دبیرستان، الزامی بود. این مدارس گامی برای پیشبرد تحصیل دختران در دانشگاه الأزه بود.

من لیسانس خود را در رشته زبان عربی و علوم اسلامی گرفتم و از جمله فارغ التحصیلان ممتاز بودم. در بسیاری از فعالیت‌ها نقش برجسته‌ای داشتم. در سال‌های نخست تحصیلاتم به عنوان اولین دبیر در اتحادیه دانشکده اسلامی بانوان انتخاب شدم و چندین بار در اتحادیه دانشگاه نیز جزء نمایندگان بودم. در کنفرانس‌ها و سخنرانی‌هایی که دانشگاه برگزار می‌کرد شرکت داشتم و همچنین در بسیاری از فعالیت‌ها که از طرف مجلس اعلای شئون اسلامی برگزار می‌شد شرکت می‌کردم. نشو و نما در یک خانواده معتدل و روشنفکر که به اصل تساوی زن و مرد مؤمن بودند و

به توانایی‌های من ایمان داشتند و همواره مرا بسوی بهتر شدن تشویق می‌کردند موجب پیشرفت هر چه بیشتر من می‌شد.

مجدداً بازمی‌گردم به همان اصلی که در آغاز زندگی مشترکمان بر آن اتفاق نمودیم و آن تلاش و سعی بلیغ در احیاء اسلام بود. باید یادآور شوم که عباراتی مانند «احیاء ملت» و یا «احیاء دین» به گوش همگان ناآشنا نیست، زیرا در زمان انحطاط و فروپاشی اجتماعی ندهایی بر این مبنا بلند بود، چنانچه هم‌اکنون نیز این ندها به گوش می‌رسد و این به علت وضع بسیار نابهنجاری بود که ملت و امت به آن دچار بودند و از انظار هیچ‌کس پوشیده نبود. حالتی از دوگانگی و لاابالیگری مردم را فرا گرفته بود، فساد اخلاقی و فراموشی اصل و حقیقت دین هم رواج داشت که منحصر به دیانت اسلام نبود بلکه همهٔ ادیان به آن دچار بودند. البته بر خوانندگان عزیز پوشیده نیست انحطاط و فساد که در دههٔ شصت وجود داشت البته به درجه‌ای نبود که امروزه به آن رسیده است. وضع جوامع انسانی در وقت حاضر را دوری از راه حق و کبر و نفاق، و کراهت و خودپسندی ترسیم نموده است و انسان‌ها دیگر خیر و شر را از هم تمیز نمی‌دهند، به مُنکر امر نموده و از معروف، نهی می‌نمایند، خداوند را به فراموشی سپرده‌اند:

«الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمُنْكَرِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمَعْرُوفِ وَيَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ هُمُ الْفَاسِقُونَ» (سوره توبه- آیه ۶۷)

مردان و زنان دو چهره [همانند] یکدیگرند به کار ناپسند و امی دارند و از کار پسندیده بازمی دارند و دستهای خود را [از انفاق] فرومی بندند خدا را فراموش کردند پس [خدا هم] فراموششان کرد در حقیقت این منافقانند که فاسقند.^۲

با وجود اینکه خداوند از فراموشی و منحرف شدن از سوی او هشدار داده است:

«وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ» (سوره حشر- آیه ۱۹)

و چون کسانی مباشید که خدا را فراموش کردند و او [نیز] آنان را دچار خود فراموشی کرد آنان همان نافرمانانند.^۳

هر یک از ما سعی می‌کرد با اجرای کامل احکام اسلام به طور معتدل، و روشن ساختن تأثیرات آن در ترقی زندگی هر فرد، به پیشرفت روحانی طرف دوم کمک و یاری نماید.

^۲ ترجمه فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

^۳ ترجمه فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

ایمان و یقین داشتیم که خداوند، ادیان و عقاید را جز به علت محبت خالص و رحمت بی دریغ نسبت به بندگانش نفرستاده است. شرایع حق برای فشار بر بندگان و عذاب دادن یا تحکم بر آنها نبوده و نیست، زیرا حق ارحم الراحمین است. از این روی در حد توانایی خویش آنچه خدا ما را به آن مأمور ساخته در زندگی روزمره خویش و در محیط کار و در فعالیت‌های داوطلبانه‌ای به کار می‌بستیم که همراه دانشجویانمان انجام می‌دادیم.

جای زیاده‌گویی و مبالغه نیست اگر اقرار کنیم که در نوعی جهاد با نفس و کوشش مستمر در تشبث به دامان حق و التماس به درگاه الهی برای نزدیکی به او بوده‌ایم و لحظه‌ای ایمان و اطمینان ما به نزول هدایت‌های موعوده حق بر سالکان و مجاهدان درگاهش کاسته نشد، چه که فرموده است:

«وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ»
(سوره عنکبوت- آیه ۶۹)

و کسانی که در راه ما کوشیده‌اند به یقین راه‌های خود را بر آنان می‌نماییم و در حقیقت خدا با نیکوکاران است.^۴
و این آیه مبارکه همواره شعار ما در این دنیا بوده و خواهد بود.

^۴ ترجمه فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

در اوایل دهه هفتاد، پس از گذشت چند سال از ازدواجمان که صاحب دو فرزند شده بودیم، پس از گذراندن چندین امتحان، دعوت‌نامه‌ای برای تدریس با حقوقی غیرقابل تصور- که اصلاً با حقوق خودمان قابل مقایسه نبود- از یکی از کشورهای در حال پیشرفت خلیج فارس برایمان رسید. دعوتشان را پذیرفتیم و با دو فرزند خردسال خود راهی سفر شدیم و این نخستین باری بود که از کشور محبوب خویش، مصر، خارج می‌شدیم. در یکی از نقاط دوردست در آن کشور به تدریس زبان عربی و معارف دینی در مدرسه دخترانه مشغول شدم، همسرم نیز به تدریس همین دروس به شاگردان در مدرسه پسرانه هم‌جوار مشغول شد.

عادات و رسوم این کشور به اختلاط بین دختران و پسران اجازه نمی‌داد به همین علت بود که مایل بودند زن و شوهر هر دو مشغول تدریس باشند.

از وصف بهت و تعجبی که با دیدن این دو مدرسه، که برای تدریس در آن استخدام شده بودیم، ما را فراگرفت عاجزم. این کشور حاشیه خلیج فارس با اکتشاف نفت در آن تازه در حال رشد و ترقی بود و زندگی در آن نقاط دوردست بسیار ابتدایی و ساده بود. از لحظه ورود نتوانستم از اظهار ضربه‌ای که بر من وارد شده بود خودداری کنم و به فکر بازگشت به مصر افتادم و حتی حقوق بالایی که می‌توانست مشکلات مادی ما را، که از اول ازدواج با آن مواجه بودیم، حل نماید برایم بی‌ارزش بود.

ولی این بازگشت ممکن نبود زیرا از همکاران خویش فهمیدیم که مطابق قانون وزارت تعلیم و تربیت آنجا قبل از پایان سال تحصیلی، غیرممکن است. همچنین به این علت که به بهانه ترتیب امور قانونی اقامت در کشور، گذرنامه‌های افراد و خانواده‌هایشان را در فرودگاه می‌گرفتند و آن را تا یک یا دو روز قبل از پایان سال تحصیلی پس نمی‌دادند، امکان بازگشت وجود نداشت. بنابراین چاره‌ای نداشتیم جز تسلیم و رضا به آنچه خداوند برای ما مقرر داشته بود و می‌بایست در آن سرزمین بمانیم و سعی کنیم برای مشکلات و گرفتاری‌هایمان چاره‌ای بیندیشیم. مشکلات اولیه کم‌کم حل شدند و به زندگی تازه خو گرفتیم، البته سهل و آسان نبود ولی کمک و عنایت حق شامل حالمان شد.

این نخستین باری بود که دور از خانواده‌های خود بودیم. در دیار غربت، انسان با انواع مختلف مردم از فرهنگ‌های گوناگون برخورد می‌کند و این اولین باری بود که با همکارانمان از کشورهای مختلف عربی معاشرت می‌کردیم. از تفاوت عادات آنها با خودمان شگفت‌زده بودیم. حتی آن‌هایی که از مصر آمده بودند و با آنها کار می‌کردیم و یا ملاقات نمودیم بسیار با خانواده‌های ما و یا آن‌هایی که می‌شناختیم تفاوت داشتند و هر یک روش خاصی برای رسیدن به هدفشان از آمدن به این سرزمین داشتند.

در ابتدا احساس می‌کردیم که به عالمی دیگر و یا کراهی دیگر آمده‌ایم که انسان‌های جدیدی در خود داشت و ما نمی‌شناختیم. ما تجربه‌ای در زمینه حل بسیاری از مسائل در دیار غربت نداشتیم. با گذشت روزها به این محیط خو گرفتیم و بسیاری از کارها را آموختیم. با عده زیادی طرح دوستی ریختیم و از محبت و قدردانی آنان برخوردار شدیم و رفته رفته این محیط جدید را دوست داشتیم و این سعادت، با تولد فرزند سوم ما در سال نخست اقامتمان در این کشور به اوج خود رسید، که به زندگی ما شادی بخشید و در برابر مسئولیت‌هایی بیشتر قرار داد.

زندگی جدید با بهبود وضع مادی‌مان به ما کمک نمود که در راه تحقق بخشیدن به آن هدف بلندپایه خویش قدم برداریم که سعی و تلاش خستگی‌ناپذیر در احیاء دین در قلب انسان‌ها و مساعدت آنها در تقرب به درگاه الهی بود. البته این مستلزم آن بود که از خود آغاز نماییم.

با وجود وسوسه‌های مادی، تصمیم بر آن گرفتیم که در راه تحقق بخشیدن به هدفمان حرکت کنیم. همسرم تصمیم گرفت هر روزه بعد از نماز عصر و گاهی بعد از نماز عشاء، علاوه بر ادای خطبه روزهای جمعه، در مسجد به‌طور رایگان درس‌های خصوصی بدهد. بدین ترتیب بسیار معروف و محبوب شد و برای ادای خطبه روز جمعه در مسجدهای مختلف آن نواحی از او دعوت می‌شد.

از سوی دیگر، خود من به شاگردان ضعیف به‌طور رایگان درس تقویّتی می‌دادم و به تعداد قابل توجهی برای از بر نمودن قرآن کمک می‌کردم. به علاوه به ترتیب و تنظیم برنامه‌های خیریه و برنامه‌های دیگری مشغول شدم که در به کار بستن تعالیم اسلام در زندگی نسلی مؤثر واقع شود که بتواند جامعه را تغییر دهد. از این رو در گزارش‌های امور فنی و اداری، رتبه ممتاز را احراز نمودم و گاهی نیز برای تشویق‌مان، پاداش‌های مالی داده می‌شد.

سفر مکه برای حج بیت الله الحرام

مسافرت بعدی ما برای به جای آوردن فریضه حج در بیت الله الحرام بود تا بدین ترتیب ارکان پنج گانه اسلام را به جا آورده باشیم. پس از آنکه در سال اول اقامتمان توانستیم قرض های خود را کاملاً پرداخت کنیم، به پس انداز مبلغی برای به جا آوردن فریضه حج موفق شدیم و تصمیم گرفتیم به این سفر که همواره آرزوی آن را داشتیم اقدام نماییم.

کلیه اطرافیان ما از خانواده و دوستان و همکاران از تصمیم ما برای رفتن به حج متعجب بودند. زیرا ما هنوز بسیار جوان بودیم. من هنوز سی سال نداشتم و همسرم در آستانه چهل سالگی بود. در آن زمان چنین معمول بود که آنهایی که بیش از پنجاه سال داشتند مشتاق رفتن به حج بودند. بدون لحظه ای تردید، درخواست های خویش را برای رفتن به حج به وزارت تعلیم و تربیت تقدیم نمودیم و فوراً موافقت وزارت را گرفتیم. این موافقت صرفاً یک بار به کارمندان وزارت در طی سالیان خدمتشان داده می شد.

شوق و ذوق وصف ناشدنی ما برای رفتن به بیت الله الحرام و زیارت مرقد حضرت رسول اکرم، ما را بر تمام سختی هایی که در فراهم ساختن وسایل این سفر با آن مواجه بودیم غالب می ساخت. ما اجازه نداشتیم

فرزندانمان را به علت خردسالی و سختی این سفر به همراه خود ببریم. دخترم که بزرگ‌ترین بود هفت‌ساله و کوچک‌ترین فرزندم چهارماهه بود. حال ما با انتخاب بسیار سختی روبه‌رو بودیم، نوزاد من هنوز شیرخواره بود و ما مصمم بودیم که او را به همراه خود ببریم. امور مربوط به سفر را انجام دادیم، ولی در آخرین روزهای قبل از سفر فهمیدیم که به نوزادمان ویزای ورود به کشور سعودی نمی‌دهند. در اینجا بود که می‌بایستی تصمیم بسیار سختی می‌گرفتیم که آیا به کلی از این سفر صرف‌نظر کنیم، یا آنکه واقعیت را بپذیریم و سه فرزندمان را به امان خدا تنها بگذاریم. و این بدان معنی بود که تا وقتی که در این کشور اقامت داریم دیگر نمی‌توانیم به حج برویم، زیرا وزارت این فرصت را فقط یک‌بار به ما می‌داد و هر آنچه را بابت مخارج سفر پرداخت کرده بودیم از دست می‌دادیم.

پس از تفکر زیاد و توسل به دعا و استخاره تصمیم گرفتیم من و همسرم تنها سفر کنیم و بچه‌ها را نزد عمه‌شان، که بسیار جوان بود و با ما زندگی می‌کرد و مشغول تدریس بود، همراه با خدمتکارمان، که خانمی مسن بود و بچه‌ها طی سالیان بودنش با ما به او عادت کرده بودند؛ بگذاریم. دیگر تصور کنید چگونه قلبم بین دو تمایل شدید برای زیارت اراضی مقدسه و مرقد رسول اکرم و جدایی از فرزندانم، به خصوص طفل شیرخواره‌ام، دوپاره شده بود.

این سفر چنان عشق دعوت مردم به سوی خدا و به کار بستن هر چه بیشتر مبادی و تعالیم دین را، بدون هیچ سهل انگاری، در قلبم شعله‌ور ساخت که از روی قناعت شخصی تصمیم بر پوشیدن حجاب گرفتم که اوایل دهه هفتاد زیاد معمول نبود. در آن زمان پوشیدن حجاب به خصوص بین خانم‌های کمتر از سی سال وجود نداشت. از این رولباس‌هایم را خودم می‌دوختم و در طرح پوشش‌های سر، سلیقه و هنر به خرج می‌دادم، زیرا آن زمان در فروشگاه‌ها روسری مثل امروز فراوان نبود. هدف من از این کار دو چیز بود، اول آنکه مقرب درگاه خداوند متعال باشم و دیگر آنکه به همه اثبات نمایم که پوشیدن حجاب از شیک‌پوشی خانم‌ها کم نمی‌کند بلکه وقار و احترام بیشتری به آنها می‌بخشد و به این وسیله همکاران و شاگردانم را به پوشیدن حجاب تشویق می‌کردم. از آنجایی که همواره حسن نیت و خلوص و صداقت، نتیجه مثبت می‌دهد، هدف من در مدت زمانی کوتاه تحقق پذیرفت.

با گذشت زمان، با وجود اینکه در تدریس زبان عربی نیز بسیار موفق بودم، وزارت تعلیم و تربیت از من خواست که صرفاً به تدریس دین و علوم اسلامی به شاگردان دبیرستان و دیپلم عالی مشغول باشم. و همچنین از من خواسته شد که علاوه بر تعلیم دروس ویژه به معلمان مدرسه به تدریس علوم و اندیشه اسلامی به دانشجویان دانش‌سرای تربیت معلم بپردازم.

در اثر گزارش‌های ممتاز فنی و اداری و تحت تأثیر قرار گرفتن شاگردان، با وجود سن کم من در آن زمان، مرا برای بازرسی و راهنمایی فنی و تربیتی مدارس شبانه دختران تعیین کردند.

در تعمق و یادگیری خود کوشا بودیم و روز به روز بر آن می‌افزودیم و به دستاوردهای علمی خود در دروس اسلامی اکتفا ننمودیم. قرآن، احادیث، تاریخ زندگانی پیامبر و فقه و عقاید را بارها بررسی و مطالعه می‌کردیم و تمام تلاشمان تهیه کتابخانه‌ای حاوی کتاب‌های اصیل و کمیاب اسلامی بود. بین همکاران و مدیران و دوستان و شاگردانمان از مراجع دینی شناخته شده بودیم. از این رو، من وقت خود را فقط صرف توجیه دینی در علوم اسلامی کردم و همسرم به تدریس زبان عربی ادامه داد، ولی همزمان به فعالیت‌های داوطلبانه‌اش مانند پیش‌نماز بودن در مسجد و تدریس بعد از نماز عصر و خطبه‌های روز جمعه ادامه می‌داد.

هر چه به مطالعات و تعمق خود در کتاب‌های قدیم و جدید تفسیر قرآن کریم ادامه می‌دادیم، بهت و حیرت ما بیشتر می‌شد و سؤالات بیشتری به ذهنمان خطور می‌کرد، و این نه تنها به علت تفاوت‌هایی بود که در آراء مفسران وجود داشت بلکه این تفسیرها گاهی متناقض بود. از این رو در اغلب اوقات، خود را از درک مقصود اصلی آیات الهی عاجز می‌دیدیم که خود معضل بزرگی بود که ما را غالباً به نوعی فلج ذهنی می‌رساند. مخصوصاً هنگامی که این تفسیرها صرفاً تفاوت بین دو رأی نبود، بلکه در

تناقض تام باهم قرار می‌گرفت. اگر چنانچه این مسئله فقط در مورد امور و مسائل سطحی بود زیاد اهمیت نداشت ولی تفاوت‌ها در مسائل جوهری و اساسی بود. وقتی با این‌گونه موارد سخت و معضل روبه‌رو می‌شدیم این پرسش برای ما پیش می‌آمد که اگر ما که به علوم دین، عارف هستیم جوابی کافی و شافی برای این معضلات نیافته‌ایم پس وضع آن‌هایی که علوم دین را نخوانده‌اند و در آن تعمق ننموده‌اند، چگونه خواهد بود؟

این امور بر حیرت و تعجب ما می‌افزود و از خود می‌پرسیدیم که چگونه می‌توانیم اطلاعات صحیح را در اختیار شاگردان خود بگذاریم که به زودی وارد دانشگاه خواهند شد و هر آنچه را که با عقل و منطق همخوانی نداشته باشد قبول نمی‌کنند؟

با تأمل و جستجو به یک حقیقت اساسی دست یافتیم که از بسیاری از علما و مفسران قدیم و جدید پوشیده بود. این حقیقت را در آیه ذیل یافتیم:

«هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ» (سوره آل عمران- آیه ۷)

اوست کسی که این کتاب [=قرآن] را بر تو فرو فرستاد پاره ای از آن آیات محکم [=صریح و روشن] است آنها اساس کتابند و [پاره ای] دیگر

متشابهاتند [که تاویل پذیرند] اما کسانی که در دل‌هایشان انحراف است برای فتنه‌جویی و طلب تاویل آن [به دلخواه خود] از متشابه آن پیروی می‌کنند با آنکه تاویلش را جز خدا و ریشه داران در دانش کسی نمی‌داند [آنان که] می‌گویند ما بدان ایمان آوردیم همه [چه محکم و چه متشابه] از جانب پروردگار ماست و جز خردمندان کسی متذکر نمی‌شود.^۵

بر روی این آیه توقف کردیم و پس از تفکر عمیق در آن متوجه شدیم که آیات قرآن کریم به دو دسته تقسیم شده‌اند. نوع و یا دسته اول همان آیاتی که معنی آن واضح است و نیازی به توضیح و تفسیر ندارد و خداوند آن را أم الكتاب خوانده است و چنانچه توجه کنیم تمام کتاب‌های تفسیر در تفسیر آنها هم نظرند زیرا در کمال وضوح است.

اما دسته دوم، آیات متشابهات است که خداوند مؤمنان را از تفسیر و تاویل آن بر حذر می‌دارد و می‌فرماید آن‌هایی که در قلوب خویش خبث و فریب می‌پرورانند به این نوع آیات، خود را مشغول می‌کنند و زبان خود را به آن گویا می‌نمایند و خداوند هدف این کارشان را کشف کرده که چیزی جز فتنه نیست.

چنانچه در کتب مختلف تفسیر نظر کنیم ملاحظه خواهیم نمود که تفسیر آیات محکّمات در همه کتاب‌ها یکی است، اما نقطه اختلاف و

^۵ ترجمه فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

تناقض در تفسیر و تأویل آیات متشابهات است. با تعمق و تمرکز در این آیه متوجه شدیم که تفسیر آیات متشابهات یکی از علت‌های ایجاد فتنه و به وجود آمدن فرقه‌های متعدد در میان امت عزیز ما از لحظه وفات رسول اکرم بوده است. تأویل و تفسیر آیات متشابهات، نقش اساسی در برافروختن آتش فتنه ایفا نموده که تا امروز ادامه یافته و بلکه بر شدتش افزوده شده است و هر قدر بر تعداد تفسیرهای این آیات متشابهات افزوده شود، فاصله بین اقسام و مذاهب مختلف بیشتر و بیشتر می‌شود و گسترش می‌یابد بلکه امت را به شعبه‌های متعدد تقسیم می‌کند و فرقه‌ها افزایش می‌یابد. حق-جلّ جلاله- در قرآن مجید با لحنی شدید امت خویش را بر حذر می‌دارد که هوشیار باشند تا مبادا در دام تفرقه و انقسام بیفتند و به کمال وضوح عاقبت وخیم این امر را روشن می‌فرماید، چنانچه به وضوح در آیه ذیل، مذکور است:

«إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ إِنَّمَا أَمْرُهُمْ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ يُنَبِّئُهُم بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ» (سوره انعام- آیه ۱۵۹)

کسانی که دین خود را پراکنده ساختند و فرقه فرقه شدند تو هیچ گونه مسئول ایشان نیستی کارشان فقط با خداست آنگاه به آنچه انجام می‌دادند آگاهشان خواهد کرد^۶

^۶ ترجمه فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

در همان لحظاتی که در عمق افکار خود فرورفته بودم، ناگهان در سلول ما با خشونت باز شد و همان دو خانم زندانبان با قیافه‌های عبوس خود وارد شدند در حالی که هریک از آنها یک سینی در دست داشت که حاوی صبحانه ما بود. آن را روی زمین قرار دادند و در سلول را باز گذاشتند تا ما بتوانیم از دستشویی استفاده کنیم. این خود، فرصتی بود که کمی حرکت کنیم و قضای حاجت نمایم و پس از ۳۰ دقیقه مجدداً به سلول برگردیم. خوشبختانه در راهروها و حمام‌ها کسی جز گروه ما نبود، گویا آنها را محبوس ساخته بودند تا با ما برخورد نکنند. پس از بازگشت همگی ما، در سلول زندان مجدداً بسته و قفل شد. صبحانه‌مان را خوردیم و مشغول به تلاوت دعا و مناجاتی شدیم که از بر داشتیم. در یک آن به یاد خانواده‌ام افتادم و احساس کردم که پدرم به من نگاه می‌کند و لبخندی بر لب دارد که همیشه در مواجهه با سختی‌ها باعث تشویق من بود.

پدرم را به یاد آوردم

قبلاً مطمئن بودم که پدرم نخستین کسی است که در این موقعیت به یاری من خواهد شتافت، تنها او بود که همواره باعث اطمینان قلبی من بود.

مرحوم پدرم در کاشتن بذراطمینان و محبت در قلب من و خواهرانم هرگز کوتاهی نمی‌کرد. او برابری را بین فرزندان دختر و پسر خویش مراعات می‌نمود و همواره اصل برابری کامل میان زن و مرد را در هر جمعی یادآور می‌شد و حتی گاهی دختران را برتر از پسران به حساب می‌آورد. به خصوص من را که خواهر بزرگ‌تر از سه خواهر و چهار برادر بودم، بسیار تشویق می‌کرد و وا می‌داشت تا الگویی برای آنها باشم. برای خانواده‌ای در دهه ۵۰، روش پدرم در تربیت ما بسیار نادر و کمیاب بود. او بسیار گذشت داشت و می‌کوشید با به کار بستن صفات گذشت و بخشایش در زندگی خویش، آنها را در ما نیز پرورش دهد. این خاطره شیرین را که در قلب و روح و وجدان من اثر نموده هرگز فراموش نمی‌کنم. در دوران متوسطه تحصیل بودم. روزی از مدرسه بازگشتم و از پدر خواهش کردم مرا به مانند دیگر همکلاسی‌هایم به مسجد سیده زینب ببرد تا در آن مکان پاک و مقدس، سوره فاتحه را بخوانم و شمعی روشن کنم که در

امتحانات خود قبول شوم. لبخند زیبایی برسیمایش درخشید و پرسید: چرا برای دعا باید راه دوری برویم در حالی که در نزدیکی منزلمان چنین کلیسای بزرگی وجود دارد و مردم از نقاط مختلف جهان برای دیدن و تبرک گرفتن از آن می آیند؟

این کلیسا از خانه ما فاصله زیادی نداشت و می توانستیم برای دعا حتی بیش از یک بار به آنجا برویم. از این جواب غیرمنتظره پدر بسیار تعجب کردم. ابتدا فکر کردم با من شوخی می کند و یا حرف مرا جدی نگرفته است. چطور ممکن است من که یک مسلمان هستم به کلیسا بروم؟ آیا این به کلی با آنچه در مدرسه به ما تعلیم می دهند در تناقض نیست؟ هر آنچه را که گاهی در کلاس های درس دین راجع به مسیحیت و تحریف کتاب آسمانی آنها و طرز عجیب و غریب عبادتشان و افکار و آراء متفاوتشان می شنیدم به یاد آوردم. سخنانی که جز احساسات منفی نسبت به خواهران و برادران مسیحی و پیروان ادیان دیگر به غیر از اسلام به وجود نمی آورد. پس از لحظاتی مکث قوای خود را جمع کردم و شجاعانه گفتم که این کار ممکن نیست چون من یک مسلمان هستم و کلیسا با مسجد متفاوت است و به هیچ عنوان نمی تواند مثل آن باشد. در اینجا با کمال مهربانی و نرمی در حالیکه همان لبخند بر لبانش نقش بسته بود از من پرسید: آیا هدف تو از رفتن به مسجد سیده زینب چیزی به جز دعا و تقرب به درگاه الهی و روشن کردن شمع برای اجابت دعاهایت

است؟ با کمال اطمینان و به سرعت جواب دادم: بله همین طور است. پدر با لحن پرسشگرانه‌ای ادامه داد: آیا همین هدف در کلیسا برآورده نمی‌شود؟ سرم را به نشانه موافقت بدون پاسخ پایین آوردم و پدرم به سخنان خود ادامه داد: مگر نه آنکه خداوند در همه جا حاضر است؟ یا آنکه فقط در مسجد حاضر است؟ جواب دادم بله. باز ادامه داد و پرسید: آیا همه ما انسان‌ها، مسلمان و غیرمسلمان، بندگان حق نیستیم؟ و خداوند همه ما را دوست نمی‌دارد؟

سؤالش را بی جواب گذاشتم، زیرا معلم سر کلاس بارها گفته بود که خداوند فقط مسلمانان را دوست دارد و تنها ما مسلمانان هستیم که به بهشت خواهیم رفت و برای دیگران البته این طور نخواهد بود. پدرم منتظر جواب من نشد، گویا آنچه را در ذهن من می‌گذشت، خوانده بود. به نرمی با دستش بر شانه‌ام زد و گفت: آیا قربیت درگاه الهی مربوط به دین معینی است؟ و یا صرفاً به قلب پاک و مهربان بستگی دارد؟

پدرم سخنانش را این‌گونه ادامه داد: دختر عزیزم، کلیسا همانند مسجد، محل پاک و طاهری است. حرف‌های پدر برایم بسیار مؤثر بود و نوعی شادی مرا فراگرفت. از سخنان او حقیقتی را فهمیدم که بر من پوشیده بود. در آن حین، حزن و اندوهی را که در قلبم نسبت به معلم مورد علاقه‌ام و اکثر دانش آموزان خانم هدی شاکر، معلم درس جغرافیا احساس می‌کردم، تخفیف یافت. من و هم‌درس‌هایم اغلب درباره این خانم معلم

صحبت می‌کردیم و صفات خوب او را می‌شمردیم، اما همیشه این جمله را از آنها می‌شنیدم: حیف که او مسیحی است! و من از خود می‌پرسیدم که آیا مسیحی بودن او برایش یک عیب است؟

این‌گونه حرف‌ها بارها دربارهٔ این خانم معلم شنیده می‌شد، ولی من خودم به او بسیار علاقه داشتم و هیچ عیبی را در او نمی‌دیدم، در کارش بسیار مخلص بود و علم و مهارت خاصی در تدریس داشت. بلکه بهتر از بسیاری از معلم‌های مسلمان به شمار می‌آمد. دوستان مسیحی زیادی داشتم و محبت خاصی هم نسبت به آنها در قلبم بود، اما این محبت با شفقت و دلسوزی آمیخته شده بود، ترس داشتم که آنها به جهنم خواهند رفت، در حالی که گناهی نداشتند جز آنکه در خانواده‌ای مسیحی به دنیا آمده بودند و این هم به اختیار خود آنها نبوده است. چگونه است که من باید از خوش‌اقبالی بیشتری برخوردار باشم، صرفاً به خاطر اینکه در یک خانوادهٔ مسلمان به دنیا آمده‌ام؟ چرا آنها باید به جهنم بروند و من به بهشت؟ آیا این عدالت است که انسان برای گناهی که مرتکب نشده است مجازات شود؟

گفت و گوی من و پدرم در اینجا به پایان رسید. آن شب بسیار راحت و خشنود به خواب رفتم زیرا معلم مورد علاقه‌ام و دوستانم با من در بهشت بودند. روز بعد برای نخستین بار، پدرم مرا با خود به کلیسا برد و گویا پدرم، نگرانی و اضطراب شدید مرا احساس نموده بود و این اضطراب با نزدیک

شدن بیشتر به کلیسا شدت می‌یافت، تپش قلبم شدت می‌گرفت و احساس می‌کردم که دیگر پاهایم توانایی کشیدن سنگینی جسمم را ندارد و به زمین خواهم افتاد. با وجودی که قدم‌هایی که برمی‌داشتم هر لحظه سنگین‌تر و کندتر می‌شد و افکار مختلف، ذهنم را پریشان ساخته بود، ولی یک جور گرمی و اطمینان قلبی از سمت پدرم که دست سرد مرا در دستش گرفته بود، به من می‌رسید؛ در حالی که همچنان لبخند اطمینان‌بخشش را در طی راه بر لب داشت و حتی با ورود به داخل کلیسا بیشتر هم شد.

به محض ورود به سالن کلیسا شمایل بزرگ حضرت مریم عذرا در حالی که با کمال مهربانی مولود زیبایش - حضرت مسیح ابن مریم - را در آغوش داشت، توجه مرا جلب کرد. در آن لحظه چنان احساس اطمینان و سعادت می‌فرما گرفتم که نمی‌توانم وصفش بکنم. متوجه تعداد زیاد بازدیدکنندگان کلیسا شدم که به عبادت مشغول بودند و در کمال خضوع و خشوع هر یک شمعی را با آرامش و سکون روشن می‌نمودند. در آن لحظه احساس کردم که چقدر همه آنها را از صمیم قلب دوست دارم. با خود گفتم: پدر جان حرف شما درست است که ما همه بندگان یک پروردگار هستیم که همه ما را دوست دارد و قریبت بارگاه الهی به دین و یا مذهب خاصی مرتبط نیست بلکه به قلب پاک و بی‌آلایش ربط دارد. چنانچه حق فرموده است:

«إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ» (سوره شعراء- آیه ۸۹)

مگر کسی که دلی پاک به سوی خدا بیاورد.^۷

بعد مانند بقیه شمعی به دست گرفتم و در قلب، سوره فاتحه را می خواندم و سپس چند سوره کوتاه دیگر قرآن را که از برداشتم خواندم و از خداوند که در همه جا حاضر است رجا نمودم مرا در امتحاناتم موفق کند. و سپس به همراه پدرم از کلیسا خارج شدم، در حالی که از شدت شادی آرام و قرار نداشتم.

البته آن آخرین بازدید من از آن کلیسای زیبا نبود بلکه آغازی بود بر بازدیدهای متعددی که هر ساله، به خصوص، قبل از امتحاناتم از آنجا داشتم و همواره خداوند مرا در امتحاناتم موفق می نمود و این بریقین من افزود که فرقی میان مسجد و کلیسا و هر جای دیگر که برای عبادت و دعا اختصاص یافته وجود ندارد. رفتن من به کلیسا و آن تجربه روحانی و درک آنکه خداوند در همه جا حاضر است و ما همگی بندگانشیم و به امر او قائم و عامل، برای دوستان مسیحی و مسلمان من بسیار مایه تعجب بود. این جریان با وجود سادگی، ارزش های زیادی را در قلب و روح من به جای گذاشت که با شعارهای لفظی و بی معنی که صرفاً در حرف به ترک تعصبات دعوت می نماید ولی در عمل هر آن فراموش می شود ممکن نبود. تعصباتی که همواره بلای هر زمان بوده و تا به امروز گریبان گیر بشر است و موجب همه درگیری ها و بدبختی هایی است که روزه روز بر حدت

^۷ ترجمه فولادوند به این آدرس اینترنتی

و شدت آن افزوده می‌شود. همانند نفتی است که آتش جنگ‌های خانمان‌سوز را شعله‌ور می‌سازد تا هر چه بیشتر زبانه کشیده تا جایی که عاقبت آن را کسی جز خداوند نمی‌داند.

این‌گونه ما بر بخشش و مدارا و همزیستی با عموم تربیت شدیم. در خانواده‌ای از طبقه متوسط متولد شدم که تا مدتی بس طولانی از چهار دختر و یک پسر تشکیل می‌شد تا اینکه بعد، سه پسر دیگر به ما اضافه شدند. و چنانچه از قبل نیز اشاره کردم پدرم با فرزندان دختر خود با احترام و فخر رفتار می‌کرد و در اندیشه آنها بذر برابری حقوق زنان و مردان را می‌گاشت. هر نوع امتیازی را ولو ناچیز که گاهی از مادر نسبت به فرزند پسر خود، که هنوز تنها پسر بود، بروز می‌کرد؛ رد می‌نمود. من بزرگ‌ترین خواهر بودم و منزلت خاصی در خانواده داشتم و از احترام خاصی هم برخوردار بودم که خود باعث افتخار به زن بودن و اعتماد به نفس و حس استقلال من بود. لحظه‌ای از اینکه به عنوان خواهر بزرگ‌تر می‌بایست الگویی برای خواهران کوچک‌ترم باشم غافل نمی‌شدم و همواره سعی می‌کردم شایسته اطمینان و اعتمادی باشم که پدر و مادرم به من داشتند. روش محترمانه پدر در تربیت ما نقش به‌سزایی در شکل گرفتن شخصیت من ایفا نمود. اغلب اوقات بسیار جدی بودم و علاقه زیادی به بازی کردن نداشتم و حس مسئولیت مرا و امی داشت که همواره مواظب و مراقب خواهران کوچک‌ترم باشم که مبادا در هنگام بازی آسیبی به آنها برسد و

سعی می‌کردم اسباب خوشحالی و سلامت آنها را فراهم سازم. روابط خانوادگی ما، به‌خصوص احترام و اعتمادی که در بین افراد خانواده ما وجود داشت، برای اغلب هم‌درس‌هایم بسیار جالب بود.

هم‌سرم نیز از یکی از روستاهای خارج شهر و از خانواده‌ای متوسط و متدین بود. ایشان فرزند اول خانواده‌ای متشکل از چهار پسر و سه دختر بود که اوایل دهه ۶۰ به قسمت شرقی قاهره آمده بودند. پدر ایشان که در وزارت تعلیم و تربیت به عنوان معلم مشغول به کار بود، رفته‌رفته ترقی نمود تا به سمت مدیر یکی از مدارس قاهره رسید و بازنشسته شد. این خانواده به عنوان یک خانواده نمونه شناخته شده بودند که به حسن اخلاق در بین همسایگان‌شان معروف و مشهور بودند. زمانی مادر ایشان به عنوان مادر نمونه در کل قاهره انتخاب شد زیرا فرزندان وی با وجود اینکه تعدادشان زیاد بود همگی از شاگردان اول مدارس بودند و گواهینامه‌های بسیار عالی دریافت داشتند. چیزی که بسیار مرا خوشحال می‌کرد احساس مسئولیتی بود که هم‌سرم نسبت به خانواده خود داشت. او با پدر زحمت‌کش خود در تأمین مخارج زندگی خانواده شریک و سهیم بود تا اعضای آن بتوانند تحصیلاتشان را به پایان برسانند. ایشان پس از پایان تحصیلات دانشگاهی برای ادامه تحصیل و گرفتن فوق‌لیسانس به دانشکده آموزش اسلامی رفت. هدفش تعمق هر چه بیشتر در امور دین بود تا توانایی خویش را در خدمات دینی و خدمت به وطن صیقل داده و پرورش دهد. از این

رو فعالیت‌های زیادی را با شاگردان مدرسه و بچه‌های همسایگان انجام می‌داد و آنها را به اطاعت از خداوند و خدمت به جامعهٔ خویش تشویق و ترغیب می‌نمود.

از این رو ازدواج ما یک ارتباط عقل و روح توأم بود که در راه حق کوشا باشیم و از این اقتران، فرزندانی به دنیا آوریم که مایهٔ فخر و مباهات ما هستند، همانند باغبانی که از پرورش گل‌های گران‌بها در گلزار خویش غرق سعادت و افتخار است.

اختلاف در تفاسیر و پیچیدگی تأویل‌ها

زندگی ما حول و حوش معرفت حقیقی کلام الهی ادامه یافت. گاهی با تعمق و مطالعه دقیق قرآن مجید و گاهی با توسل به دعا و مناجات برای جلب تأیید در فهم مقصود حقیقی از آیات الهی. تصمیم گرفتیم به کلی به تفسیرهای موجود که بر حیرت ما می‌افزود و ما را از وصول به مقصد باز می‌داشت اعتماد نکنیم. حیرتی که باعث اصرار بیشتر ما برای جستجو و بحث و مطالعه بود تا به کنه حقیقت پی ببریم. تصمیم گرفتیم همانند دیگران راه ساده و آسان را پیش نگیریم که همان راه تقلید و تکرار مکررات بود و بر آنچه علما از قبل گفته‌اند و بسیار متناقض است اعتماد نکنیم. بعضی از تفسیرها را قلب می‌پسندید اما عقل و منطق آن را به کلی رد می‌نمود و بعضی دیگر به نوعی منطقی به نظر می‌آمد ولی احساس قلبی برای قبول آن دست نمی‌داد. ولی اغلب آنها با عقل و روح هر دو غیرقابل قبول بود. برای مثال قصه مذکور در قرآن که می‌فرماید: «عَبَسَ وَتَوَلَّى» به معنی آنکه حضرت رسول اکرم وقتی شخص فقیر ناینبایی برای حاجتی نزد ایشان آمد در حالیکه حضرتش با برخی از اغنیا و بزرگان قوم مشغول بودند اخم فرمودند. تفاسیر می‌گویند این آیه برای سخت ملامت نمودن حضرت رسول نازل شده که این‌گونه نادرست رفتار فرمودند. در حالیکه چنین تفسیری برای آیه مذکور در شأن و مقام حضرت رسول اکرم

نیست که به فرموده حق، دارای خلق و خوی عظیمی می باشند و الگویی هستند برای آنهایی که می خواهند در راه خدا باشند و عاقبت به خیر شوند. خداوند نسبت دادن هرگونه رفتار نالایق یا خشونت آمیز را به حضرتشان نادرست می داند. بنابراین چنین رفتار نادرستی که مفسران به حضرت رسول اکرم نسبت می دهند، آنهم رفتاری که به هیچ عنوان قابل قبول نیست و حتی از یک طفل نادان یا شخص بی خرد نیز سر نمی زند، چگونه ممکن است عقل و دین آن را قبول کند؟ پس لابد معانی دیگری دارد. برای مثال کلمه نابینا به چه معنی است؟ آیا به معنی کور است که از بینایی چشم محروم است؟ و آیا آنکه کور از نظر بصیرت باطنی است؟ پس باید در مورد دو آیه ذیل قدری تأمل نماییم که توضیح می دهد که این شخص نابینا ممکن است ترقی نموده و به خداوند مؤمن شود:

«وَمَا يَدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزْكِي، أَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّكْرَى» (سوره عبس - آیه

۳ و ۴)

و توجه دانی شاید او به پاکی گراید یا پند پذیرد و اندرز سودش دهد^۸ و در آیه بعد خداوند تأکید می فرماید که مقصود از نابینایی مذکور نابینایی روحانی است که دلها را کور و نابینا می سازد نه چشمان را:

^۸ ترجمه فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

«أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونُ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»
(سوره حج- آیه ۴۶)

آیا در زمین گردش نکرده اند تا دل‌هایی داشته باشند که با آن بیندیشند یا گوش‌هایی که با آن بشنوند در حقیقت چشم‌ها کور نیست لیکن دل‌هایی که در سینه هاست کور است.^۹

از این‌گونه کلمات و عبارات متشابهات زیاد وجود دارد؛ مانند شق القمر و یا قیامت و تفسیرهای متعلق به بهشت و دوزخ و چیزهایی مربوط به آنها، همچنین در مورد عذاب قبر و افعی، به علاوه تصاویری از روز قیامت که وحشت و سنگدلی را مجسم می‌کند که همه این‌ها کاملاً با صفات خداوند رحمان و رحیم در تضاد است.

تفسیر آیاتی که درباره زن‌ها نازل شده چنان از منزلت و مقام زن می‌کاهد و از او یک مخلوق ضعیف، خیانت‌کار و ذلیل ساخته است که اگر آنچه را از نواقص در مورد زنان آمده است بشماریم با خود خواهیم گفت که ای کاش خداوند زن‌ها را نیافریده بود، زیرا حيله و نیرنگشان بسیار عظیم است. در اینجا درباره برتری مردان گفته شده و حقی که به آنها داده شده است که به تربیت زنان پردازند و به هر وسیله سرکشی و کجروی آنها را اصلاح نمایند و به راه راست کشانند. سختی کار صرفاً به آیات

^۹ ترجمه فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

متشابهات منتهی نمی‌شد، بلکه حتی در برخی آیات محکومات، مسائل جدید و تازه‌ای بروز می‌کرد که دانستن حکم آن از نظر شرع دشوار بود و آراء مفسران و جواب‌های بزرگان دین متفاوت بود، برای نمونه، آیا سود بانکی نوعی از ربا محسوب می‌شود؟ چگونه می‌توان آن را ربا محسوب نمود و تمام نظام اقتصادی عالم بر پایه این سود قائم و بریاست؟ به نکته دیگری درباره پیوند اعضاء بدن انسان می‌رسیم، که آیا حلال است و یا حرام؟ سقط جنین، مرگ خودخواسته (آتانازی) و و...، حتی مشخص نمودن ماه‌های تقویم هجری و آنچه به موجب آن عمل می‌شود مانند روزه و افطار، که با وجود پیشرفت علمی و فناوری که قادر به تشخیص دقیق وقت است، هنوز باعث اختلاف و چندگانگی در کشورهای اسلامی است که ماه صیام را با هم آغاز نمی‌کنند و اعیاد را باهم جشن نمی‌گیرند.

مسائل بسیار زیادی وجود دارد که باید حل و فصل شود اما یک جهت رسمی و یا هیئتی وجود ندارد که از طرف کلیه کشورهای اسلامی به رسمیت شناخته شده باشد و قابل قبول همه باشد که آن جهت واحد حرف آخر را با آوردن حجت و برهان از قرآن و سنت بیان کند، و البته که باید با دلیل و برهان قاطع باشد و صرفاً یک نظر بدون دلیل نقلی و عقلی نباشد که قابل قبول و مورد اعتماد نیست.

تنها ما نبودیم که در این وادی حیرت سرگردان بودیم. بسیاری از مردم این‌گونه پرسش‌ها را در مغز خود داشتند و حیران بودند و راه‌ها را برای وصول به خداوند و درک حلال و حرام را در دنیای امروز بسته می‌یافتند. سؤالی که همواره فکر ما را به خود مشغول کرده بود آنکه چگونه ما قادر خواهیم بود سکون و اطمینان را برای خود فراهم سازیم؟

آیا جز به ذکر الهی و درک مقصود از آیات حق، محبت و اطمینان قلب، ممکن است؟

«الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»

(سوره رعد- آیه ۲۸)

همان کسانی که ایمان آورده اند و دل‌هایشان به یاد خدا آرام می‌گیرد آگاه باش که با یاد خدا دل‌ها آرامش می‌یابد.^{۱۰}

بارها از خود می‌پرسیدیم، اگر حال ما که علوم دین را در بهترین دانشگاه‌های علوم اسلامی تحصیل کرده‌ایم این است که نمی‌توانیم به معنای حقیقی آیات الهی و مقصود حق پی ببریم، چگونه است حال نفوسی که به کلی علوم دین را تحصیل ننموده‌اند؟

شخص مسلمانی که در خاور دور یا غرب زندگی می‌کند و با زبان عربی آشنایی ندارد و مایل است به وسیله دعا و نماز با خدای خویش رابطه برقرار کند، و به جا آوردن نماز و دعا جز به تلاوت آیات به زبان

^{۱۰} ترجمه فولادوند به این [درس](#) اینترنتی

عربی قابل قبول نیست و او حتی کلمه‌ای عربی نمی‌داند، چگونه خواهد بود؟

مبالغه نیست اگر بگوییم که مشکل، تنها در ضد و نقیض بودن تفسیرها و مطابق نبودن آن با عقل و منطق درست نبود، بلکه بسیاری موارد نامفهوم و غیرواضح در تاریخ و فقه و احکام نیز بود که برای قانع کردن دانشجویان، خود را عاجز می‌یافتیم. برای نمونه در واقعه مذکور در تاریخ که حضرت عایشه -رضوان الله علیها- در جنگ جمل برای جنگ با امام علی -علیه السلام- قیام کرد. امام علی شخصی بود که حضرت رسول اکرم در مورد ایشان فرمودند: «هر آنکه من مولایش بوده‌ام، علی مولای اوست، هر کس او را پیروی کند، رستگار کن و هر کس دشمن او شد با او دشمنی کن» در آنجا بود که فتنه کبری به وقوع پیوست و تا به امروز مورخان قدیم و جدید تفسیر و تبیینی برای آن نجسته‌اند.

مورد دیگری که باعث شگفتی است، سستی لشکر اسامه در خارج شدن در میقات معین بود. با وجود اینکه حضرت رسول اکرم در بستر بیماری بود بر سرعت انجام و اتمام کار اصرار می‌فرمود و از این سستی ابراز ناراحتی و نارضایتی فرمود. و ایضاً پرسش دیگری به ذهن خطور می‌کند که چرا درخواست قلم و کاغذ از طرف پیامبر لحظاتی قبل از فوتشان برای نگارش آنچه موجب حفظ امت اسلام از گمراهی بعد از وفاتشان می‌شد، اجابت نگردید؟ چرا خلیفه عمر که به عدل معروف بود، این

خواست پیامبر را برآورده ننمود؟ وگفت «او را بگذارید که تب بر او عارض گشته» و در روایتی دیگر گفته است «حضرتش را رها کنید زیرا هذیان می‌گوید». در حالی که همین خلیفه عادل بود که اصرار ورزید به وصیت خلیفه ابوبکر بر بستر مرگ گوش داده شود.

علاوه بر بسیاری از امور که در فقه وجود دارد ولی مجوزی ندارد و یا آنکه در مورد آن به یک قرار واضح نرسیده‌اند، به‌خصوص در مسائل جدیدی که در وقت حاضر پیش می‌آید، در فقه اسلامی برای آنها راه حل‌های قطعی وجود ندارد.

افزون بر نمونه‌هایی که ذکر شد، موضوعات دیگری نیز مانند پوشیدن نقاب برای خانم‌ها و حقوق بانوان، و عهده‌دار شدن مناصب عالی مانند ریاست قوه قضائیه توسط زنان وجود دارد که موجب حیرت و نامعلوم است.

تاریخ فقه اسلامی، که جزو مواد درسی شاگردان دبیرستان در آن زمان بود، خود موجب طرح سؤالات زیادی می‌شد که توجیه و یا پاسخ به آنها بسیار دشوار بود. از جمله این موضوعات، تقسیم مراحل فقه اسلام به چهار عصر است:

عصر اول، عصر حضرت رسول اکرم تا سال ۱۱ هجری.

عصر دوم، عصر خلفا راشدین از سال ۱۱ هجری تا ۴۱ هجری.

عصر سوم، عصر ائمه مجتهدان تا سال ۲۴۱ هجری.

عصر چهارم، که عصر جمود و تقلید است از سال ۲۴۱ تا به امروز. آیا خود این تقسیمات چهارگانه پرسش‌های زیادی را برنمی‌انگیزد؟

آیا زیستن امتی در قرن بیست و یکم به‌موجب قوانینی که قبل از سال ۲۴۱ هجری یعنی بیش از ۱۳ قرن پیش با اجتهاد برخی از مسلمانان قرار داده شده است، احساس رکود و عقب‌افتادگی را برنمی‌انگیزد؟ البته هیچ‌گاه کسی را جرئت اعتراض نخواهد بود، زیرا بلافاصله برچسب بی‌رحمانه کفر بر هرکسی فرود خواهد آمد که فکر آن را بکند و یا به زبان آورد و ندای تجدد را بلند کند. به این ترتیب و تا ابد الدهر هر قدر هم اوضاع و احوال تغییر یابد، این امت باید در حالت رکود و جمود خویش باقی بماند!

سؤالات بسیاری که پاسخی برای آن نمی‌یافتیم به ذهن ما خطور می‌کرد و موجب نگرانی مان بود. اما مشکل اصلی، پرسش‌های شاگردان دختر و پسر بود، نسلی که به دنبال جواب‌هایی بودند که با نصوص نقلی و میزان عقل پذیرفتنی باشد، و الا آن را قبول نمی‌کردند. البته هیچ‌یک از آنها جرئت بازگو کردن عدم اقناع خویش را، چنانچه امروزه می‌بینیم، نداشتند. اما حالت حیرانی و عدم اقناع آنها از نگاه‌های حیرت‌زده و زمزمه‌های بین یکدیگرشان واضح و آشکار بود. این مسئله ما را نگران

ساخته بود زیرا پاسخ‌هایی برای سؤالات آنها نداشتیم که خود ما را قبل از آنها اقناع کند.

فکر و ذهن من هنوز در تالار سخنرانی دانشگاه محصور بود. نگاه‌های دانشجویان را به یاد می‌آورم که تشنه آب حقیقت بودند تا دل‌های ترو تازۀ خویش را سیراب کنند. گویا هنوز در میان آنها بودم که ناگهان در سلول با خشونت باز شد و یکی از خانم‌های زندانبان همراه با همکارانش و مأموران نظامی برای بازرسی سلول وارد شدند.

بازرسی و جستجوی چه چیزی؟ پاسخ سؤال ما فقط سکوت و نگاه‌های تمسخرآمیز بود که گویی می‌گفت با چه جرئتی چنین سؤالی می‌کنید، و چاره‌ای جز تسلیم به واقعیت نداشتیم.

آنچه را که آنها در منتهای جدیت و خشونت در جستجویش بودند نزد ما نیافتند. با خارج شدن آنها از سلول، با لبخندی که با تعجب و دهشت توأم بود به یکدیگر نگاه کردیم و بی‌اختیار همگی به این نمایش‌های مسخره که هر از گاهی بدون مقدمه و اطلاع قبلی در سلول کوچک ما تکرار می‌شد به خنده افتادیم. آن‌ها ناگهانی و بی‌خبر وارد می‌شدند و همه‌چیز را واری می‌کردند و ما نمی‌دانستیم به دنبال چه می‌گردند. این برنامه آنها برحسب روال آنجا بود و ما هم می‌بایست تسلیم می‌شدیم و به قانونشان احترام می‌گذاشتیم، حتی اگر علت این حمله‌های ناگهانی را نمی‌فهمیدیم.

دوست بسیار عزیزم

با خارج شدن میهمانان مأمور بازرسی، بار دیگر در افکار و تأملات خویش فرو رفتم، به سیمای اطرافیانم با دقت نگاه کردم تا شاید پاسخی برای آنچه می‌گذرانیدم بیابم. متوجه دوست بسیار عزیزم سمیه شدم که با مهربانی به من نگاه می‌کرد و قدرت مرا در تحمل این ضربات سخت می‌سنجید، گویا در باطن خود مرا دلداری می‌داد و می‌گفت که ای دوست عزیزم مرا ببخش، این‌گونه است سیر در راه حق همواره با ناملایمات همراه است و مؤمنان اولیه از آن نصیب می‌برند و باید خیلی فداکاری کنند تا آفتاب حقیقت طلوع کند و عموم ناس به حقانیت آن اقرار کنند. نگاه‌های او مرا به یاد آن شب وحشتناک انداخت که تا پایان عمر نمی‌توانم آن را فراموش کنم.

دوست من سمیه و خانواده‌اش از جمله خانواده‌هایی بودند که از ابتدای ورود ما به سرزمین غربت ما را یاری می‌کردند و می‌توانم بگویم که تنها خانواده‌ای بودند که به ما کمک کردند تا ماه‌های نخست را در این غربت سخت پشت سر گذاریم.

سمیه معلم درس هنر و نقاشی در همان مدرسه‌ای بود که من در آن مشغول کار شده بودم، همسر ایشان نیز معلم هنر در مدرسهٔ پسرانه بود. آنها دو فرزند، یک پسر و یک دختر، داشتند که هم‌سن و سال فرزندان ما

بودند. خلوص و صداقت این زن و شوهر و فرزندانشان از همان ابتدای ورودمان به آن نقطهٔ دورافتاده که در آن زمان هنوز آب و آبادی نداشت موجب شد روابط دوستی و اعتماد بین ما ایجاد شود.

این خانم دبیر با سایر معلمان مدرسه‌ای که در آن مشغول کار بودم متفاوت بود، چه از نظر ظاهر که بسیار آراسته و خوش‌پوش بود و چه از لحاظ عشق و محبتی که به همه داشت. علاوه بر آنکه در کار خود بسیار پیشرفته بود و احترام عموم را به خود جلب می‌کرد، از هرگونه کمک و مساعدت به دیگران نیز دریغ نمی‌نمود.

عامل دیگری که بر رفاقت و دوستی بین ما می‌افزود بحث‌های جالبی بود که دربارهٔ پیامبران و قرآن و تفسیرهای مختلف آن بین ما به میان می‌آمد. درحالی‌که بحث‌ها در بین خانم‌های معلم در مدرسهٔ دخترانه و بین معلمان مرد در مدرسهٔ پسرانه کاملاً برعکس بود و بحث‌ها حول و حوش امور مادی از قبیل خرید و فروش، غیبت کردن دربارهٔ دیگران، تمسخر و تعصب شدید بین ملیت‌های مختلف می‌چرخید، که اغلب منجر به نزاع و جدال می‌شد.

سمیه و خانواده‌اش کاملاً متفاوت بودند، نمونه‌ای بودند زنده از حسن اخلاق و رفتار و کردار پسندیده، دارای قوایی روحانی و بسیار عالی و محبتی بی‌شائبه و بی‌غرض. ایشان چنان با اخلاص به یاری دیگران می‌شتافت که جالب‌توجه بود آن‌هم در اجتماعی که خودخواهی و

خودپسندی و برتر شمردن مصالح شخصی حتی به درجهٔ پایمال کردن مصالح دیگران کاملاً آن را فراگرفته بود. انسان‌هایی که تنها فکر و ذکرشان جمع‌آوری و اندوختن هرچه بیشتر مال و ثروت بود تا با بنا نمودن ساختمان‌هایی هرچه بلندتر و آپارتمان‌هایی متعدد در کشورهای خود بر یکدیگر سبقت گیرند.

از این رو این خانواده برای ما بی‌نظیر بودند و از بحث‌های روحانی آنان لذت می‌بردیم. نام کلیهٔ پیامبران الهی را با احترام و تقدیس خاصی ذکر می‌نمودند به‌خصوص نام حضرت رسول اکرم، محمد- صلوات الله علیه- را. این خانم محترم تفسیرهای بسیار منطقی دربارهٔ برخی از آیات قرآنی ارائه می‌کرد که در فهم آن دچار اشکال بودیم و ما احساس می‌کردیم که این تفسیرها نه تنها عقل و قلب ما را قانع می‌ساخت بلکه به کمال آسانی و به‌طور منطقی، بسیاری از معماها و معضلاتی را که مفسرین در آن اتفاق نظر نداشتند حل و فصل می‌نمود.

با وجود اینکه تفاسیری که ارائه می‌کردند بسیار مورد علاقه و جالب توجه ما بود و با وجود احساس راحتی و اطمینان قلبی که به ما می‌بخشید، ولی این احساسات و شگفتی خویش را اظهار نمی‌داشتیم و شجاعت آن را نداشتیم که از منبع این تفسیرهای جدید و بی‌نظیر بپرسیم که در هیچ‌یک از کتاب‌های تفسیر که بارها و بارها مطالعه نموده نیافته بودیم. بیم آن داشتیم که سؤالمان نمایانگر جهل و عدم احاطهٔ ما بر برخی

از کتب تفسیر باشد؛ مایی که از استادان معروف و مشهور در علوم اسلامی بودیم. این ناآگاهی ما در مقابل این خانم که صرفاً معلم هنر و نقاشی بود از شأن و منزلت ما می‌کاست.

شکی نداشتیم که این خانم، مسلمان هستند زیرا نام ایشان نیز حاوی اسم محمد بود و پیامبر اسلام-حضرت رسول اکرم- را مقدس می‌شمرد. اما گاهی وقت‌ها از باورهای عقیدتی این خانم و خانواده‌شان دچار شک و تردید می‌شدیم. گاهی گمان کردیم که پیرو مذهب شیعه هستند و سعی کردیم به نحوی از میان صحبت‌ها و سؤالات به حقیقت عقیده‌شان پی ببریم، اما پاسخ‌هایشان همچنان با فصاحت و بلاغت ادا می‌شد، و به آیه کریمه قرآن کریم استشهاد می‌نمود که می‌فرماید:

«إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ إِنَّمَا أَمْرُهُمْ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ يُنَبِّئُهُم بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ» (سوره انعام- آیه ۱۵۹)

کسانی که دین خود را پراکنده ساختند و فرقه فرقه شدند تو هیچ‌گونه مسؤول ایشان نیستی کارشان فقط با خداست آنگاه به آنچه انجام می‌دادند آگاهشان خواهد کرد.^{۱۱}

بار دیگر گمان نمودیم که ایشان از یک مکتب و یا فرقه‌ای غیر معروف تبعیت می‌کنند، ولی با تکرار ملاقات و عمیق‌تر شدن بحث‌ها متوجه شدیم ایشان از گمان‌های ما پاک و مبرا است. در پایان هر دیدار

^{۱۱} ترجمه فولادوند به این [درس](#) اینترنتی

بدون آنکه اظهاری بکنیم تا مبادا گمان نماید از ما، که در تدریس رشته خود عالم و پیشرفته بودیم، بیشتر می‌داند نوعی راحتی و خوشحالی را در خود احساس می‌کردیم.

با وجود اینکه از بحث‌ها و تبادل نظرها لذت فراوان می‌بردیم، اما هر بار دیدار ما قبل از پایان یافتن موضوع بحثمان به پایان می‌رسید؛ زیرا همسر من پس از گوش دادن به قسمتی از صحبت‌ها برآشفته می‌شد و بحث‌ها به نوعی مجادله بی‌نتیجه منجر می‌گشت. او با تکبر اعتراض می‌کرد و اظهار می‌داشت که هر قدر علم شما وسیع باشد ولی باید به خاطر داشته باشید که شما صرفاً یک معلم هنر و نقاشی بیش نیستید. آشنایی شما با علوم دینی که فقط متخصصان و فارغ‌التحصیلان دانشگاه الأزهر مانند ما از آن برخوردارند، بسیار ناچیز است. در اینجا سمیه خانم صحبت را متوقف می‌کرد و از ادامه بحث که به مجادله تبدیل شده بود عذر می‌خواست و سخنان خویش را با عبارتی که برای ما تعجب‌آور بود خاتمه می‌داد، او می‌گفت: بنده عذر می‌خواهم، نمی‌توانم بحث را ادامه دهم زیرا به مجادله تبدیل شده است و ما از مجادله در قول ممنوع هستیم. از خود می‌پرسیدیم منظور ایشان از «ما» در جمله مذکور کیست؟ و چه کسی ایشان را منع می‌کند؟ و چطور ممکن است بدون جدال در بحث به نتیجه رسید؟

با وجود اینکه همسرم گاهی برآشفته و عصبانی می شد و با بسیاری از تفسیرهایی که ایشان ارائه می کردند مخالفت می نمود، اما آن تفسیرها به طور فوق العاده ای مورد پسند و توجه ما قرار می گرفت و هرچند آن احساس را به نوعی در خود مخفی می کردیم، ولی در قلب و روح ما سکون و اطمینان می دمید.

جالب آنکه همسرم با وجود اعتراض همیشگی بر تفسیرهای خانم سمیه از آنها در خطابه ها و کلاس های درس داوطلبانه اش در مسجد استفاده می کرد و همین موضوع موجب جلب تعداد بیشتری از افراد به کلاس های درس ایشان می گردید؛ زیرا با میزان عقلی و نقلی که منطوق و آیات را محترم می داشت صحبت می نمود.

هفت سال روابط ما با این خانواده به همین نحو در هر دیدار ادامه یافت. از اینکه این خانواده بسیار مهربان، سخاوتمند و پاک نیت بودند و زندگی خویش را بر آنچه رضای حق است قرار داده اند، کاملاً یقین داشتیم و مطمئن بودیم. ولی در عین حال مایه تعجب بود که شوهر این خانم با وجود داشتن روحی آکنده از عشق و اطلاعاتی وسیع و عمیق با وجود اینکه بر اهمیت نماز و به جا آوردن آن در خانه اش تأکید می نمود؛ برای ادای نماز به مسجد نمی رفت. از سوی دیگر، سمیه خانم با وجود کمال حشمت و وقار، موافق پوشیدن حجاب نبود و معتقد بود که نجابت و پاکدامنی به نوع لباس و پوشاک معین وابسته نیست.

چنانچه متوجه شدیم این خانواده هر ساله تعطیلات تابستانی خویش را در کشورهای مختلف، مانند ایران، انگلستان یا قبرس می‌گذرانند، درحالی‌که دیگران که از خارج از کشور بودند، هر ساله به موطن اصلی خویش بازمی‌گشتند تا تعطیلات را با فامیل خود باشند. ما هم مانند اغلب مهاجران، تعطیلات خود را صرفاً در مصر می‌گذرانیم و حتی از فکر مسافرت به کشورهای دیگر واهمه داشتیم که مبادا با مفاسد و انحطاط اخلاقی رایج کشورهای غربی در آن زمان مواجه شویم.

شب فراموش نشدنی

طی هفت سال و با محکم شدن روابط دوستی بین دو خانواده تصمیم گرفتیم برای تعطیلات تابستانی مسافرت به کشورهای خارجی را تجربه کنیم آن هم نه به تنهایی بلکه همراه این خانواده که مورد اعتمادمان بودند و از تجربه کافی برای حل هر مشکلی که ممکن بود سر راه ما قرار گیرد برخوردار بودند. شبی به دیدار آنها در منزلشان رفتیم و تصمیم گرفتیم که به اتفاق هم به یکی از جزایر دریای مدیترانه برویم که قبلاً هم آنها به آنجا رفته بودند. قرار شد که در ظرف دو روز آینده همگی به مسافرت برویم. تصمیم بر آن شد که فردا صبح این خانواده بلیت‌های هواپیما را برای ما بخرند و ما به خانه‌مان که صد کیلومتر فاصله داشت برویم و چمدان‌هایمان را بیاوریم.

شام را در منزلشان صرف کردیم و بعد از به خواب رفتن فرزندانمان طبق عادت همیشگی قبل از وقت خواب به بحث‌های دینی پرداختیم. معمولاً وقتی به دیدار آنها می‌رفتیم یا آنها به منزل ما می‌آمدند به علت خطرناک بودن راه‌ها و تصادف‌های زیاد همان شب بر نمی‌گشتیم و بازگشت را به صبح روز بعد موکول می‌کردیم.

هنگام صرف چای سمیه خانم کتاب قرآن مجید را به دست من داد و در کمال خضوع و فروتنی از من خواست آیه ذیل را برایش تفسیر کنم:

«يَدْبِرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ» (سوره سجده- آیه ۵)

کار [جهان] را از آسمان [گرفته] تا زمین اداره می کند آنگاه [نتیجه و گزارش آن] در روزی که مقدارش آن چنان که شما [آدمیان] برمی شمارید هزار سال است به سوی او بالا می رود.^{۱۲}

کاملاً مطمئن بودم که وی بر منزلت و مقام والایی که در تدریس علوم اسلامی بدان نائل شده ام واقف است و از این رو این درخواست را از من نموده است. آن موقع سردبیر علوم اسلامی بودم و سمت استاد اندیشه اسلامی برای شاگردان علوم آموزشی را داشتم که جزء تنها دانشگاه تازه تأسیس در آن وقت بود. در کمال اطمینان همه تفاسیری را که توسط مفسرین معروف از قدیم و جدید درباره این آیه آمده بود بیان کردم تا وی وسعت اطلاعاتم را متوجه شود و چاره ای جز تسلیم و قبول هر آنچه را بیان کرده ام نداشته باشد و در پایان همانند عادت علماء با گفتن (الف هاء) والله اعلم (خداوند آگاه تر است) خاتمه دادم.

^{۱۲} ترجمه فولادوند به این [درس](#) اینترنتی

گمان می‌کردم تفسیرهایی را که ارائه داده بودم برایش کافی خواهد بود ولی سؤالات متعدد وی برایم غیرمنتظره بود، مثلاً سؤال کرد معنی تدبیر امر چیست؟ و در چند سال این تدبیر امر صورت خواهد گرفت؟ که بعد به آسمان عروج می‌کند، در روزی که هزار سال به حساب ما می‌باشد؟

صحبت و بحث به نظم الهی در مدت تدبیر امور رسید که مثلاً نظم الهی چنین ایجاب می‌نماید که بعد از ظهور هر رسول، انبیا برای نشر رسالت آن رسول که معمولاً چنانچه در قصص انبیاء مذکور است از اولاد آن رسول می‌باشند امور را به دست می‌گیرند. در شریعت عیسوی- علیه السلام- ذکر دوازده خواری آن حضرت شده است که به ترویج شریعت آن حضرت قیام نمودند. در اینجا سمیه گفت: آیا این از سنت الهی نیست که گروهی از برگزیدگان خداوند پس از هر رسالت به ترویج آن پردازند؟ در این صورت مدت زمانی که ائمه اثنی عشری زمام امور را به دست داشتند، آیا فترت تدبیر امور بعد از دوره رسالت حضرت محمد نبوده است؟

صحبت او را با لحنی شدید قطع کرده گفتم که این طرز فکر مذهب شیعه است که به ائمه اثنی عشری ایمان دارند و معتقدند که امام آخر- محمد بن الحسن العسکری- در سنین طفولیت در سال ۲۶۰ هجری غایب شد، و از این روشیعیان او را امام غایب می‌نامند و معتقدند که او زنده است و در آخرالزمان بازمی‌گردد و اوست آن مهدی منتظر نزد اهل

سنت و قائم موعود آل محمد، نزد اهل تشیع که در بسیاری از احادیث حضرت رسول متعلق به هر دو مذهب سنی و شیعه آمده است. سپس برای مطلع ساختن او ادامه دادم که حتی در سنت، آخرین امام از چهار ائمه، امام احمد بن حنبل در سال ۲۴۱ هجری وفات نمود. در اینجا سؤال کرد آیا این فترت تدبیر امر الهی نبود؟ و بعد به سوی آسمان عروج می نماید. در اینجا احساس کردم که مایل به مجادله و گفت و گو در این زمینه نیستم و به قول معروف خواستم به اندازه فهم او کوتاه بیایم، گفتم بله موافقم که تدبیر امر در سال ۲۶۰ هجری صورت گرفته و یک هزار سال برای عروج آن به آسمان به آن اضافه نموده که می شود ۱۲۶۰ هجری که همانا سال ظهور مهدی است. به وی گفتم: فرض کنیم که صحبت های شما صحیح است به چه نتیجه ای می خواهی بررسی؟

صحبت های خود را با نوعی تمسخر همراه با تعجب ادامه دادم و گفتم: عزیز من ارزش این بحثی که می کنیم چیست؟ حال ما در سال ۱۳۹۵ هجری قرار داریم یعنی ۱۳۵ سال از آن تاریخ معین گذشته است و کسی نیامده است. آیا موافق نیستی که این حرف ها صرفاً حرف های مفت و بی نتیجه ای است که هیچ فایده ای ندارد و در واقع بحثی است که با حرف آغاز شده و با حرف پایان می یابد و بی نتیجه است؟

تصمیم گرفتم که به این بحث به نظر من بی معنی پایان دهم. در اینجا دوست من لبخندی زد. با شوخی به او گفتم: اگر حرف های شما

درست بود پس حضرت مهدی باید ظاهر شده باشد و سال‌ها قبل وفات نموده باشد و احدی هم از او اطلاعی ندارد؟

مطمئن بودم که این داستان خنده‌دار را به پایان خواهد رساند و با من هم‌رأی خواهد شد و این شوخی بی‌معنی خاتمه خواهد یافت. ولی ایشان با نگاهی کاملاً جدی که از قبل در ایشان ندیده بودم به من نگاه کرد و با چشمانی که به‌طور قابل ملاحظه‌ای باز شده بود بسیار محکم و مصمم به سؤال من پاسخ داد و گفت: بله حضرتش از جانب خداوند در میقات مقرر آمده است.

خوانندگان عزیز، تصور کنید که جواب ایشان چگونه همانند یک برق‌گرفتگی بسیار قوی و هولناک مرا فراگرفت و از وحشت ادعا و اطمینانش به آنکه واقعه کبری روی داده است نزدیک بود بر زمین بیفتم. سؤالات توأم با انکار من ادامه یافت:

این چه زمانی بوده است؟ و او کیست؟

چگونه آمده است که هیچ‌کسی از آمدنش اطلاعی ندارد؟

آیا فقط شما می‌دانی و بقیه اهل عالم نمی‌دانند؟

در اینجا خنده‌ام گرفت و با نوعی تمسخر و استهزاء پرسیدم عزیزم

چه می‌گویی؟ چرا ساکت شده‌ای؟

به هر نحوی بود سعی کردم سؤالاتی را که در ذهنم می‌گذشت

پنهان دارم، چطور ممکن است مهدی ظاهر شده باشد و ما اطلاع نداشته

باشیم؟ و حتی بر فرض آنکه ظاهر شده باشد آیا سزاوار چنان نیست که
علما و متخصصانی مانند من و همسر من بر این دانایی از ایشان و همسرش
که معلمان هنر و نقاشی بیش نیستند، اولویت داشته باشیم؟

در آن لحظات کشنده، رعشه‌ای از غضب و عصبانیت و در عین
حال بهت و تعجب مرا فرا گرفت. از خود می‌پرسیدم: چگونه به خود جرئت
داده است که چنین ادعایی بکند؟ آن‌هم نزد ما؟ ما که در این نوع
موضوعات به مراتب بیشتر و بهتر از او آگاه هستیم چون اس اساس
تخصص ما است؟

سعی کردم با خنده، آشوب درونی خویش را پنهان کنم و این باعث
هیجان او شد و با چشمانی که اکنون به‌طور وسیع‌تری باز شده بود با نگاهی
سرشار از قدرت توأم با غضب به من نگریست و گفت: آیا از حرف‌های
من تعجب کردی و به آن می‌خندی؟ فکر کرده‌ای که من دیوانه هستم؟
بهتر بود کمی صبر می‌کردی و ابتدا در این باره مطالعه می‌کردی. بعد کتاب
قرآن شریف را به دست من داد و گفت: کتاب آسمانی‌ات را بگشا تا از
حرف‌های من مطمئن شوی!

از عصبانیت بی‌دلیل او و از درخواستش که آن‌را فرار از سؤالات
خود و یا برای تغییر موضوع مورد بحث قلمداد نمودم، متعجب بودم.
دوست من به‌خوبی می‌دانست که من بر آنچه در کتاب آسمانی‌ام آمده
است آگاهم و می‌داند که من آن‌را نه تنها به شاگردان دبیرستان بلکه به کلیه

معلمان علوم اسلامی در آن منطقه تدریس می‌کنم. کمی مکث کردم و سپس کتاب قرآن را از دستش گرفتم و جلو صورتم قرار دادم تا تمسخر و استهزاء خودم را از حرف‌های خنده‌دار و در عین حال تعجب‌آور او پنهان کنم. خواستم احساسات او را مراعات کرده باشم و بر هیجان بیشتر او به خاطر دوستی طولانی‌مان نیفزایم که طی آن جز محبت و خیرخواهی از او و همسرش ندیده بودیم.

برای خاتمه دادن به این حالت نگرانی، قرآن شریف را باز کردم و صورتم را از او پنهان داشتم، به برخی از آیات قرآن خیره شدم. آنچه در صفحه‌ای دیدم که به‌طور تصادفی گشوده بودم برایم هولناک بود. چشمانم به آیات ذیل افتاد که به تفصیل حال مرا وصف می‌کرد و گویا آنچه را کمی قبل اتفاق افتاده بود بیان می‌کرد. می‌فرماید:

«أَفَمِنْ هَذَا الْحَدِيثِ تَعْجَبُونَ، وَتَضْحَكُونَ وَلَا تَبْكُونَ، وَأَنْتُمْ

سَامِدُونَ، فَاسْجُدُوا لِلَّهِ وَاعْبُدُوا» (سوره نجم- آیات ۶۲-۵۹)

آیا از این سخن عجب دارید و می‌خندید و نمی‌گریید و شما در غفلتید، پس خدا را سجده کنید و بپرستید.^{۱۳}

چند آیه آخر سوره نجم مرا خیره کرد، احساس کردم که دست‌ها و پاهایم خشک و منجمد شده‌اند و زمین می‌خواهد مرا به خود کشاند. گویا

^{۱۳} ترجمه فولادوند به این [درس](#) اینترنتی

خداوند داشت مرا برای تعجب و تمسخر و خنده‌ام از بحث‌ها ملامت می‌نمود.

چنان ترس و واهمه‌ای مرا فرا گرفته بود که قلم از وصف آن عاجز است، آیات فوق زبان مرا بست و فکر مرا برای لحظاتی که مانند یک قرن می‌نمود کاملاً متوقف کرد. از خود می‌پرسیدم چگونه است که این آیات را من از قبل نخوانده‌ام؟ با وجود اینکه اغلب آیات قرآن را طی سالیان تحصیل در الأزهر و تدریس علوم دین از برکرده بودم.

ناگهان یک فکر دیوانه‌وار به ذهنم خطور کرد که این قرآن همان قرآنی که من می‌شناسم نیست و با آن قرآنی که ما در دست داشتیم متفاوت است. این اندیشه خطرناک مانند برق‌گرفتگی مرا تکان داد و با وحشت پرسیدم:

خدایا، آیا آیات الهی را تغییر داده‌اند؟

آیا کتاب آسمانی را تحریف کرده‌اند؟

وای به حالشان، آنها چه کسانی هستند؟

چگونه است که حقیقت آنها را از قبل کشف نکرده‌ایم؟

در تمام این مدت همسرم در کنارم نشسته بود و نمی‌دانست چه آشوب و حیرتی مرا فرا گرفته است. ولی باید صبر و سکون پیشه می‌کردم تا آنچه را متوجه شده بودم با هیچ‌کس در میان نگذارم. بر خود مسلط شدم

و شک خویش را اظهار نکردم تا اینکه در تنهایی آنچه را واقع شده بود به همسرم بازگو کنم.

ساعت حدود ۲ صبح را نشان می داد طبق عادت همیشگی باید شب را در منزلشان می ماندیم زیرا راه بازگشت به منزلمان بیش از ۱۰۰ کیلومتر بود و چنانکه قبلاً نیز گفتم جاده در شب بسیار خطرناک بود. ولی این بار بلافاصله به همسرم گفتم الآن باید به خانه برگردیم. چنان احساس دل گرفتگی می کردم که نمی توانستم بیش از این در منزلشان بمانم زیرا اطمینان من به آنها سلب شده بود و به آنها مشکوک شده بودم. ولی همسرم که از ماجرا بی اطلاع بود بازگشت را در آن وقت شب به خاطر خطرات راه صلاح ندانست و با اصرار زیاد مرا متقاعد کرد که همان جا بمانیم.

اگر چه همسرم موضوع را آسان و ساده تلقی کرده بود، ولی با من هم عقیده بود که این خانم را نه تنها غرور بلکه جنون فرا گرفته است که این گونه ادعاهای واهی می کند. او حتماً می خواهد با مسائلی ساخته و پرداخته خیال و امیال خویش ما را گرفتار کند، با وجود اینکه به خوبی می دانست ما از مردمان ساده لوح نیستیم که براحتی بتوان آنها را فریب داد چون از سطح تحصیلات و تجربیات ما در علوم اسلامی به خوبی آگاه بود.

همسرم برای لحظاتی کوشید مرا آرام کند ولی چیزی نگذشت که به خواب عمیقی فرو رفت و مرا در افکار و نگرانی‌هایی که خواب را به کلی از من گرفته بود، تنها گذاشت. آن شب خواب به چشم نیامد. صبح خیلی زود سه فرزندم را بیدار کردم تا آماده رفتن شویم، نمی‌خواستم هرگز دیگر این خانم و خانواده‌اش را ببینم. سعی کردیم در کمال آرامش و سکوت قبل از بیدار شدن صاحب‌خانه، منزل آنها را ترک کنیم ولی وقتی از پلکان منزل پایین آمدیم در کمال تعجب دیدیم که همه افراد خانواده بیدار هستند و صبحانه‌ای بسیار مفصل و خوشمزه برحسب عادت همیشگی تهیه کرده بودند. فرزندانم و همسرم به سرعت برای صرف صبحانه با آنها پله‌ها را به طرف پایین طی کردند، گویا اصلاً هیچ اتفاقی نیفتاده است. اما من با کندی و سنگینی قدم برمی‌داشتم تا اینکه سر میز صبحانه رسیدم در کمال خستگی و کوفتگی پشت میز نشستم میلی به غذا نداشتم به خصوص بعد از جریان شب قبل. از روی تظاهر و برای مراعات ادب سر میز نشستم ولی به غذاهای روی میز دست ن‌زدم. خانم خانه در کمال ادب و لطافت مرا به خوردن دعوت کرد. گمان کردم از گفته‌ها و ادعاهای نادرستش پشیمان شده است. در دل خود تصمیم گرفتم که فرصت دیگری به او بدهم تا آنچه را شب قبل گفته بود انکار کند. او باید بداند که هرگز اجازه نخواهیم داد هیچ کسی در افکار ما رخنه کند و آنچه ادعا می‌کند به هیچ‌وجه قابل قبول نیست، و باید از آن بابت حساب پس بدهد زیرا او با

انسان‌هایی ساده و کم‌عقل سر و کار ندارد. با لبخندی از روی نیکویی پرسیدم: آنچه را که شب قبل از آن صحبت می‌کردی دین است یا مذهب؟ بار دیگر چشمانش گشاده شد و محکم و با کمال اطمینان گفت: البته که دین است!

برای لحظاتی سکوت حکمفرما شد، سپس ادامه داد: من هم وقتی مسلمان بودم معتقد بودم... با شدت حرف‌های او را قطع کردم: چه بودی؟ وقتی مسلمان بودی؟

در آن لحظه وحشتناک دنیا دور سرم چرخید و احساس کردم به طبقات هفتم زیرزمین فرو می‌روم، سرش داد زد و پرسیدم مگر تو مسلمان نیستی؟

فوراً با کمی دستپاچگی جواب داد: البته که مسلمانم و به خدای واحد ایمان دارم و «أشهد أن لا إله إلا الله ومحمداً رسول الله» بعد خواست که توضیح بدهد و توجیه کند ولی من حرف‌های او را قبول نداشتم و احساس کردم که او راز خطرناکی را در خود پنهان می‌کند. افسوس که دوستی هفت‌ساله را در لحظاتی چند از دست دادم، بعد از این سالیان طولانی چه بر سر او آمده است؟ هدف او از گفتن این خرافاتی که ادعا می‌کند چیست؟

سعی کردم با اشاره به همسرم بگویم حال که از این خانواده ناامید شده‌ایم فکر سفر با آنها را فراموش کنیم ولی همسرم متوجه حرف‌های من

نشد و قرار سابق را تکمیل کرد و مبلغ خرید بلیت هواپیما را به همسر آن خانم پرداخت کرد تا یک جا همراه بلیت های خودشان برایمان بخرد.

به خانه مان برگشتیم تا چمدان هایمان را بیاوریم و روز بعد در فرودگاه آنها را ملاقات کنیم تا سفرمان را در فضایی از شک و حیرت و تیرگی آغاز کنیم. در راه بازگشت به منزل همسرم سعی کرد مرا قانع کند که سفر با آنها بسیار مهم و لازم است تا بتوانیم حقیقت آنها را کشف کنیم. او معتقد بود که آنها ممکن است در یک گرفتاری قرار گرفته باشند و ما باید به آنها کمک کنیم زیرا در طی سالیان معاشرت آنان را مردمانی مخلص و مهربان یافته ایم پس وظیفه ماست که آنها را رها نکنیم بلکه باید به آنها کمک کنیم تا اطلاعات دینی شان را تصحیح نمایند.

بسیار مایه تعجب بود، به محض ورود به خانه اولین کاری که کردم گشودن کتاب قرآن بود. می خواستم مطمئن شوم آیاتی را که شب قبل در کتاب آنها خوانده بودم در کتاب خودمان نیز وجود دارد یا نه. به سرعت صفحات قرآن را ورق زدم تا به سوره نجم رسیدم، به آیات آخر سوره رسیدم، خدایا همان آیات است «أفمن هذا الحدیث...» و آنچه بیشتر مایه تعجب من بود آنکه سوره نجم یکی از محبوب ترین سوره های قرآن در قلب من بوده است و آن را از برداشتم، پس چگونه بود که این آیات را فراموش کرده بودم؟ چرا در آن لحظات احساس کردم این آیات را برای نخستین بار است که می خوانم؟

نتوانستم بر احساساتم مسلط شوم به شدت گریستم، به خصوص با شنیدن صدای اذان که از مسجد نزدیک منزلمان بلند شد احساس کردم زمین زیر پایم خالی شده است و من را به اعماق خویش می کشاند. تصور کردم گویی وفات حضرت رسول اکرم- محمد صلوات الله علیه- در آن لحظه واقع شده است، حالت عصبی عجیبی مرا فرا گرفت و بی اختیار کتاب هایی را که در کتابخانه ردیف بود روی زمین پرتاب کردم.

همسرم بر حسب عادت هر روزه خویش برای به جا آوردن نماز به مسجد رفته بود. در بازگشتش از دیدن من در این حالت، بی نهایت مات و مبهوت شد. از اینکه من به حرف های مزخرف آن خانم اهمیت داده ام سخت عصبانی بود و مصمم بود او را بعد از ادعاهایی که کرده بود خرفت و دیوانه بنامد و مجدداً تکرار کرد که ما باید درسی به او بدهیم که هرگز فراموش نکند. در کتاب قرآن کریم آیات بسیاری است که دلالت بر ختم نبوت و انتهای رسالت با پیامبر اسلام دارد و ما باید نظر آنها را به این آیات جلب نماییم و پیوسته مرا قانع می کرد که خداوند این سفر را همراه آنها برای ما مقدر نموده تا بتوانیم آنها را یاری و به راه راست هدایت کنیم.

سفر تازه‌ای آغاز شد

سفرمان آغاز شد البته که در این‌گونه سفرها باید محل سکونت و وسیلهٔ رفت و آمد تدارک دیده می‌شد. به علت آشنایی قبلی آنها با برخی آژانس‌های مسافرتی یک آپارتمان با تمام وسایل و اتومبیلی برای هر خانواده اجاره کردیم تا تعطیلات خوبی را با فرزندانمان بگذرانیم. در عین حال من و همسرم تصمیم گرفته بودیم که بحث و جستجو و تحقیقات خویش را در کتاب قرآن کریم آغاز کنیم و با برداشتن چند نسخه از کتاب قرآن و پوشیدن لباس‌هایی که در سفر حج عمرهٔ ماه رمضان سال قبل با آب زمزم متبرک کرده بودیم خود را آماده و مهیای کارزار کرده بودیم.

تحقیقات خویش را بر چند پایه و اساس قرار داده بودیم که این بحث ما با وجود ایمان کامل و راسخ به سنت نبوی صرفاً بر متن قرآن استوار باشد و سؤالات ذیل را پاسخ دهد:

- آیاتی که خاتمیت حضرت رسول را تأکید می‌نماید کدام است؟
- معنی کلمهٔ اسلام چیست؟ و دیانت اسلام چیست؟
- آیا رسالت الهی استمرار دارد یا آنکه با نزول رسالت حضرت رسول اکرم خاتمه یافته است؟
- چگونه می‌توان رسالت حق را از ناحق تشخیص داد؟

و پس از رسیدن به نتیجه این بحث تصمیم خواهیم گرفت که آیا آنچه را این خانم درباره اش صحبت می کرد درست است یا نه. هرچند که در آن وقت یقین داشتیم که صد درصد حرف ایشان اشتباه است ولی می بایست بی طرفانه تحقیق کنیم تا به حقیقت برسیم. راهنمای ما در این بحث و جستجو برخی آیات اساسی قرآن بود که می فرماید:

«وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ»
(سوره عنکبوت- آیه ۶۹)

و کسانی که در راه ما کوشیده اند به یقین راه های خود را بر آنان می نمایم و در حقیقت خدا با نیکوکاران است.^{۱۴}

این آیه، رحمت بیکران الهی را محقق می سازد که هر آنکه را در سبیل او به مجاهدت پردازد هدایت می کند و اعظم جهاد، جهاد نفس است تا راه حق را پیش گیرد و هر آنکه را که در سبیلش مجاهدت نماید به هدایت حق وعده می دهد و وعود الهی حق است.

«... وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا، وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا» (سوره طلاق- آیات ۲ و ۳)

... و هر کس از خدا پروا کند [خدا] برای او راه بیرون شدنی قرار می دهد، و از جایی که حسابش را نمی کند به او روزی می رساند و هر کس بر خدا

^{۱۴} ترجمه فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

اعتماد کند او برای وی بس است خدا فرمانش را به انجام رساننده است به راستی خدا برای هر چیزی اندازه‌ای مقرر کرده است.^{۱۵}

آیات فوق نقش به سزایی در تحقیقات بی طرفانه ما داشت تا ترسی از نتیجه تحقیقات خویش که ممکن است در ظاهر به مصلحت ما نباشد نداشته باشیم. چون هدف ما خداوند است و راه جستجوی حقیقت را پیش گرفته‌ایم از نتیجه آن بیم و هراسی نیست. در باره تأثیر هر یک از آیات فوق در این سفر خویش صحبت خواهیم کرد.

تحقیقات ما بعد از روز اول از رسیدنمان و مستقر شدن آغاز شد. با وجود اینکه همسرم موضوع را در ابتدا با کمال بی میلی و بی اهمیتی تلقی می‌کرد و مطمئن بود که ما نباید وقت گرانبهای خود را صرف آن نماییم ولی مصمم شد که به من کمک کند تا به آنها اشتباهشان را اثبات کنیم. به خصوص وقتی اصرار مرا در بحث و تحقیق ملاحظه کرد متوجه شد که این موضوع تا چه اندازه بر زندگی روزمره من تأثیر گذاشته است.

دوست عزیز من، خداوند تو را ببخشد که از آنشب به بعد خواب به چشمان من نیامد. این موضوع عقل و فکر مرا به خود مشغول ساخته و به شدت و به وضوح بر اعصابم تأثیر گذاشته بود. آنچه موجب اصرار بیشتر من بر عدم بی توجهی به این موضوع بود ایمان من به لزوم جستجوی حقیقت در عمل بود، چنانچه در آیه ذیل آمده است:

^{۱۵} ترجمه فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْحَبُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ» (سوره حجرات- آیه ۶)

ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر فاسقی برایتان خبری آورد نیک و ارسی کنید مبدا به نادانی گروهی را آسیب برسانید و [بعد] از آنچه کرده‌اید پشیمان شوید.^{۱۶}

این آیه مبارکه بر لزوم جستجوی حقیقت در جمیع احوال تأکید می‌فرماید که صرف نظر از منبع و حامل آن پیام، حتی اگر آن طرف -پناه بر خدا- فاسد باشد، نباید ما را از اصل جستجوی حقیقت منحرف سازد تا مبدا دچار ندامت شویم. منتها کوشش من در این بحث و تحقیق برای آن بود که به این خانم و همسرش اثبات کنم که رسالت الهی با ظهور حضرت محمد خاتمه یافته و خداوند پیامبر دیگری را نخواهد فرستاد. با وجود آنکه احتیاج هر چه بیشتر بشر را به یک ظهور جدید احساس می‌نمودیم؛ زیرا زمانی را می‌گذراندیم که حقیقت در آن نامعلوم بود و فتوهای گوناگون و عجیب و غریب شایع شده بود و خرافات منتشر بود. به نحوی که درک حقیقت مسائل برای انسان بسیار دشوار می‌نمود. دامنه اختلافات همواره وسعت می‌یافت و مذاهب و فرقه‌های متعدد به وجود می‌آمد تا جایی که کلمه کافر مانند خنجری تیز بر گلوئی مردم فرود می‌آمد. البته وخامت وضع تعصب و کورذهنی در آن زمان نسبت به آنچه در این

^{۱۶} ترجمه فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

روزگار با آن رو به روییم نبود و روزه‌هایی از روشنفکری و نورانیت عقل وجود داشت.

من و همسر من مصمم بودیم در مقابله با این خانم با قوت هر چه تمام‌تر عمل کنیم تا بتوانیم دست او را گرفته و به راه راست بکشانیم. از این رو، هر روز بعد از صرف صبحانه در آپارتمان ما و یا در آپارتمان آن‌ها بحث ما آغاز می‌شد. این خانم با من و همسر من نشست و هر یک نسخه‌ای از قرآن به دست داشتیم. آیات را زیارت می‌کردیم و ایشان تفسیر آیات را با دید جدید بیان می‌نمود. مجادله و شدت کلام پیش می‌آمد و ایشان صحبت‌ها را متوقف می‌نمود و سپس مجدداً ادامه می‌دادیم. اما همسر با سخاوت ایشان مانند سرباز در پشت لشکر به تهیه غذا و ترتیب امور لازم منزل و فرزندان مشغول بود تا فضای مناسب برای ادامه بحث‌های ما فراهم باشد. بچه‌های ما که جمعاً پنج نفر بودند اوقات خویش را به بازی و تماشای تلویزیون در یک اتاق می‌گذراندند و فرصتی برای بردن آن‌ها به کنار دریا نبود زیرا ما در وضعیتی بودیم که به خود اجازه تفریح نمی‌دادیم تا حقیقت را به وسیله این بحث و جستجو کشف کنیم که سرنوشت ما را مشخص می‌نمود.

روزهای متعددی بدین نحو با بحث و گفت‌وگو و گاهی با مجادله سپری شد. همسر من با پرسش‌های زیرکانه می‌خواست آن دین جدیدی را

بشناسد که ایشان مدعی بودند به ظهور آن وعده‌های الهی قرآن و کتاب‌های آسمانی قبل تحقق یافته است.

خیلی مختصر دربارهٔ دیانت بهائی صحبت کرد که چگونه مهدی موعود به نام سید علی محمد شیرازی که از خاندان حضرت رسول اکرم بودند در مکه اعلان امر خویش فرمود و چگونه امرش به سرعت مانند آتشی در خرمن اوج گرفت تا منجر به شهادت ایشان و شهادت بیش از بیست هزار نفر از پیروانش در ایران گردید و بعد از او میرزا حسین علی نوری، ملقب به بهاءالله، ظاهر شد و امر خویش را در بغداد اعلان نمود و مدت چهل سال در تبعید و زندان به سر برد تا اینکه در سال ۱۸۹۲ در عکا درگذشت. در اینجا همسرم با نوعی تمسخر پرسید: آیا کسی دیگر به جز ما چهار نفر از این موضوع اطلاع دارد؟ محکم جواب داد: گوشه‌ای در اطراف کرهٔ زمین نیست که پیروان این دیانت وجود نداشته باشند و این واقعیتی است که در دائرةالمعارف‌های بین‌المللی از جمله بریتانیکا مندرج است و در آن آمده است که دیانت بهائی دومین دین از نظر گستردگی در دنیا بعد از مسیحیت است و اضافه نمود، اگر در این جزیرهٔ کوچکی که الآن در آن قرار داریم جست‌وجو نمایید بدون شک تعدادی بهائی از کشورهای مختلف و نژادهای متنوع و گوناگون خواهید یافت. تبسم کردیم و مطمئن بودیم که دارد در حرف‌هایش غلو می‌کند، با وجود این سکوت کردیم و چیزی نگفتیم تا وضع بیش از آن ناراحت‌کننده نشود. بر اساس

گفته‌هایش که برای ما تازگی داشت به خود جرئت دادم درباره تفسیرهای بی نظیری که گاهی ارائه می داد و معضلات بسیاری را حل می نمود پرسیم. مواردی که حتی مفسران از عهده شرح آن بر نیامده بلکه آن را پیچیده تر کرده و موجب اختلاف بیشتر شده اند. در جواب با تواضع توأم با اطمینان گفت:

این ها همان شرح و تفصیل آیات متشابهاتی است که خداوند وعده حل و فصل آن را داده است و این منحصر به آیات قرآن نیست بلکه همچنین شامل هر آنچه در کتاب های آسمانی قبل آمده نیز می شود. زیرا خداوند وعده داده است که آیات متشابهات در تورات و انجیل نیز چنانچه در قرآن آمده است حل و فصل خواهد شد. با تعجب پرسیدم:

آیا خداوند در قرآن به تأویل آیات متشابهات وعده داده است؟

گفت: بله دوست عزیزم مگر بیان حق را زیارت نکرده ای که فرموده است:

«هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْوِيلَهُ يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلَهُ يَقُولُ الَّذِينَ نَسُوهُ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ فَهَلْ لَنَا مِنْ شُفَعَاءَ فَيَشْفَعُوا لَنَا أَوْ نُرَدُّ فَنَعْمَلْ غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ قَدْ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ» (سوره اعراف- آیه ۵۳)

آیا [آنان] جز در انتظار تأویل آند روزی که تأویلش فرا رسد کسانی که آن را پیش از آن به فراموشی سپرده اند می گویند حقا فرستادگان پروردگار ما

حق را آوردند پس آیا [امروز] ما را شفاعت گرانی هست که برای ما شفاعت کنند یا [ممکن است به دنیا] بازگردانیده شویم تا غیر از آنچه انجام می‌دادیم انجام دهیم به راستی که [آنان] به خویشتن زیان زدند و آنچه را به دروغ می‌ساختند از کف دادند.^{۱۷}

به سرعت جواب دادم: من این آیات را از بردارم. گفتم: می‌دانم عزیزم این‌گونه خداوند وعده داده است که روزی خواهد آمد که تأویل آیات روشن شود. مگر نه آنکه در آیهٔ ۷ سورهٔ آل عمران تأویل آیات متشابهات را منع فرموده‌اند، و می‌فرماید نفوسی که در قلوبشان غرض و مرضی است برای ایجاد فتنه به دنبال تأویل آن می‌روند؟

گفتم: بله! در این صورت ما فقط باید آیات محکمات را پیروی کنیم زیرا روزی خواهد آمد که تأویل متشابهات چنانچه در آیهٔ مذکور آمده است ظاهر می‌شود و آنجاست که آنانی که قرآن را فراموش نموده‌اند متوجه خواهند شد که رسول خدا بر حق آمده است و با حیرت سؤال کردم: آیا احساس نمی‌کنی که این حرف‌ها به نحوی مبهم است؟ منظور از آن‌هایی که فراموشش نموده‌اند کیست؟

با لبخندی هوشیارانه گفتم: که می‌تواند باشد دوست عزیزم غیر از آنانی که به او ایمان دارند ولی به مرور زمان فراموشش نموده‌اند؟ گفتم: آیا منظورت مسلمانانی مانند ماست؟

^{۱۷} ترجمهٔ فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

سعی کرد از جواب سرباززند و گفت: نمی دانم باید درباره اش فکر کنیم و به سرعت ادامه داد و گفت: بین در سوره یونس نیز چنین آمده است:

«بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ» (سوره یونس - آیه ۳۹)

بلکه چیزی را دروغ شمردند که به علم آن احاطه نداشتند و هنوز تأویل آن برایشان نیامده است کسانی [هم] که پیش از آنان بودند همین گونه [پیامبران شان را] تکذیب کردند پس بنگر که فرجام ستمگران چگونه بوده است.^{۱۸}

و ادامه داد: در سوره قیامت قرآن وعده صریحی است. سوره قیامت قرآنی را که یار و رفیق ما در این بحث و گفتگوها بود، آورد:

«لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ، فَإِذَا قَرَأَهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ، ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ» (سوره قیامت - آیات ۱۶-۱۹)

زبان ت را به خاطر عجله برای خواندن آن [قرآن] حرکت مده، چرا که جمع کردن و خواندن آن بر عهده ماست، پس هرگاه آن را خواندیم از خواندن آن پیروی کن، سپس بیان و توضیح آن نیز بر عهده ماست.^{۱۹}

^{۱۸} ترجمه فولادوند به این [درس](#) اینترنتی
^{۱۹} ترجمه فولادوند به این [درس](#) اینترنتی

گفتم: خیلی عجیب است آیا این بدان معنی است که مراحل پی در پی خواهد بود، مرحله جمع آوری و تلاوت آن، پیروی از احکام وارده در آیات محکمات، که امّ الکتاب است روشن و واضح است و بعد بیان آیات متشابهات از جانب پروردگار در روزی دیگر خواهد آمد که در سوره اعراف به بیان تأویل آن اشاره شده است؟ با لبخندی گفت: آفرین بر تو، اما این بیان و تأویل که خداوند وعده فرموده چگونه خواهد آمد؟ مگر نه آن است که پیامبری آن را با خود خواهد آورد و یا آنکه کتابی به خودی خود از آسمان بدون واسطه نازل خواهد شد؟

در اینجا همسرم از جا برخاست و ناراحتی شدید خود را از این گفتگو ابراز داشت و با نگاهی غضبناک به من نظری انداخت و بدون اجازه و عذرخواهی جلسه ما را ترک کرد. از آن لحظه احساس کردم که همسرم نسبت به دوست من نوعی دشمنی پیدا کرده است و همواره سعی می کرد برخوردی با وی نداشته باشد و حتی ملاقات با وی را نمی پذیرفت. روز بعد وقتی این خانم برحسب عادت هر روزه برای ادامه بحث و جست و جو به منزل ما آمد برای خوشامد و سلام نیامد و می خواست که او را متوجه بی اهمیتی خویش سازد که باعث شرمندگی من شد حتی برای ملاقات با ایشان از اتاق هم خارج نشد. از او تقاضا کردم که بیاید تا بحث و مطالعه خویش را ادامه دهیم، با تندی و قاطعیت جواب داد که بعد از این مایل به ملاقات و صحبت با این خانم نیست و گفتگوی تندی بین ما

به میان آمد. همسرم مرا به ضعف و سستی در مقابله با دلایل و براهین این خانم متهم ساخت که در مدارا و مماشات با مزخرفات او زیاده روی کرده ام. در آن موقع به او گفتم: من با عقل خویش می‌سنجم و سعی می‌کنم با تمام سختی‌ها به خداوند برسم. ما باید به جستجوی حقیقت ادامه دهیم و شکی نخواهد بود که خداوند ما را که صادقانه طالب حقیقت هستیم یاری خواهد نمود. به خاطر داشته باش که اطمینان قلبی ما به خداوند متعال قادر خواهد بود که ما را از هر لغزشی حفظ می‌کند و از سیر در راه ضلالت و گمراهی حمایت می‌نماید. سپس به او گفتم که چقدر مایه تأسف و ناامیدی من شده است زیرا او را با آن درجه از قوت و استحکام در ایمان و مواجه شدن در مقابل دشواری‌ها نمی‌بینم که همواره از او انتظار داشتم بلکه به عکس، حالا که حجّتش قوی‌تر شده فرار و ترس اختیار نموده است.

در اینجا دعوی میان ما شدت یافت و سر من فریاد زد: بله از او به خاطر دینی که از آباء و اجداد خود به ارث برده‌ام می‌ترسم از این جهت نمی‌خواهم با او روبه‌رو شوم و می‌خواهم او را از جلو پایمان بردارم. در اینجا عصبانیت من بیشتر شد و پرسیدم: آیا فکر می‌کنی که ما بر حق و یا باطل هستیم؟ به سرعت با نگاهی غضبناک جواب داد: البته که ما بر حق هستیم. با حالتی تحریک‌کننده گفتم: پس چرا ترسیده‌ای و با او روبه‌رو نمی‌شوی؟ گفتم: نمی‌توانم، زیرا دلایلی بسیار قوی می‌آورد و من برای

رد کردن دلایل او به وقت نیاز دارم، بنابراین در اتاق خودم می مانم و نماز می خوانم و از خداوند می خواهم که مرا یاری کند تا بر ادعاهای باطلش غالب شوم.

حرف‌هایم را با ابراز ناراحتی از اندیشه فرار از آن خانم و عدم روبه روشن شدن با او تمام کردم و همسرم را به آیه ذیل در مورد فرار از مواجه شدن با حقیقت، هر قدر که سخت و دشوار باشد، متذکر ساختم:

«فَمَا لَهُمْ عَنِ التَّذْكَرَةِ مُعْرِضِينَ، كَانَهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ، فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ» (سوره مدثر- آیات ۵۱-۴۹)

چرا آنها از تذکر روی گردانند، گویی گورخرانی رمیده‌اند که از مقابل شیری فرار کرده‌اند.^{۲۰}

دوست من به بهانه سردرد اجازه خواست که به منزل خویش بازگردد. شکی ندارم که نگرانی شدید و سعی مکرر و بی نتیجه مرا برای دعوت همسرم به جلسه بحث و مطالعه دیده بود. بچه‌هایم را صدا کرد و به خانه خودش رفت و مرا در شرمساری بی نهایت گذاشت.

^{۲۰} ترجمه فولادوند به این [درس](#) اینترنتی

آغازی جدی برای رد و انکار دلایل

آن روز پس از رفتن آن خانم همسر مصمم شد مانند من موضوع را با جدیت بیشتری پیگیری نماید. تصمیم گرفتیم بحث و جستجوی خویش را هرچه زودتر انجام دهیم و بطلان گفته‌هایش را با وجود دلایل محکمی که ارائه داده بود اثبات نماییم و به این مسئله که زندگی ما را به هم ریخته بود برای همیشه خاتمه دهیم.

با یکدیگر نشستیم و سعی کردیم پاسخ چهار سؤال سابق خویش را صرفاً با رجوع به قرآن کریم بیابیم. آن شب را تا صبح نخوابیدیم زیرا پس از تمام تلاشی که با دعا و نماز نمودیم به یک حقیقت اساسی رسیدیم و آن اینکه قرآن را به جز با مطالعه خود قرآن نمی‌توان درک نمود، یعنی به وسیله مقایسه آیاتی که راجع به همان مطلب در سوره‌های مختلف آمده است. با مقایسه مجموع این آیات می‌توان به مقصد حق از آن کلمات الهی واصل شد. یقین داشتیم که کتاب قرآن فقط برای گروه معینی از مردم نازل نشده است و خداوند به اندازه درک مردم آنها را مخاطب می‌سازد، بنابراین ممکن نیست که صرفاً علما و رجال دین قادر به درک و فهم آن باشند و مسئولیت فهماندن آن را به عامه مردم به عهده داشته باشند. این با عدل الهی مطابقت ندارد که سرنوشت همه ما وابسته به درک و فهم علما و تفسیر و تأویل‌های مختلف آنها باشد. اگر این چنین بود پس چرا

خداوند در بسیاری از آیات قرآن به ما هشدار می‌دهد که از دیگری تبعیت نکنیم و هر یک از ما باید مسئولیت عقیده و اعمال خویش را به عهده بگیریم؟ برای مثال حق می‌فرماید:

«إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأَوُا الْعَذَابَ وَتَقَطَعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ، وَقَالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا لَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ كَمَا تَبَرَّءُوا مِنَّا كَذَلِكَ يَرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ وَمَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ» (سوره بقره- آیات ۱۶۶ و ۱۶۷)

آنگاه که پیشوایان از پیروان بیزاری جویند و عذاب را مشاهده کنند و میانشان پیوندها بریده گردد، و پیروان می‌گویند کاش برای ما بازگشتی بود تا همان‌گونه که [آنان] از ما بیزاری جستند [ما نیز] از آنان بیزاری می‌جستیم این‌گونه خداوند کارهایشان را که بر آنان مایه حسرت‌هاست به ایشان می‌نمایاند و از آتش بیرون آمدنی نیستند.^{۲۱}

این فصل الخطاب بود، همهٔ امور از ریز و درشت در این کتاب مقدس و پر عظمت آمده است. همچنین می‌فرماید:

«وَكُلُّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنشُورًا» (سوره اسراء- آیه ۱۳)

^{۲۱} ترجمه فولادوند به این [درس](#) اینترنتی

و کارنامه هر انسانی را به گردن او بسته‌ایم و روز قیامت برای او نامه‌ای که آن را گشاده می‌بیند بیرون می‌آوریم.^{۲۲}

جهت تأکید بر رابطه انسان با پروردگارش که همواره رابطه‌ای شخصی صرف است که خود به تنهایی برقرار می‌کند و مسئول آن است، به مطابقت آیاتی پرداختیم که درباره همان موضوع بحث می‌کرد تا چیزی را که حق - جلّ جلاله - خواسته به دست آوریم. ممکن است بعضی‌ها تصور کنند این کار جز برای کسانی که قرآن را از بردارند آسان نیست، اما پیشرفت‌های علمی در زمان ما وسایل جدید جستجوی علمی را برای همه مهیا ساخته است، مانند «قاموس المعجم المفهرس لألفاظ القرآن» که به صورت الکترونیکی در دسترس است. این کتاب در گشت‌وگذار و جست‌وجوی ما در قرآن کریم سهم به‌سزایی داشت زیرا باعث چشیدن لذت شیرینی معنای لفظی قرآن شد. فقط با ذکر یک کلمه مورد بحث همه آیاتی را که شامل آن کلمه است با شماره سوره‌های آنها نشان می‌دهد که بدین وسیله می‌توان به معنای مورد نظر آن کلمات رسید.

آن شب با بازگشت ما به بحث و جستجو در قرآن کریم برای پاسخ به سؤال اول در مورد آیاتی که بر پایه و اساس آن مسئله ختم نبوت و رسالت قرار دارد با اولین صدمه محکم برخورد کردیم. خیلی مایه تعجب بود که

^{۲۲} ترجمه فولادوند به این [درس](#) اینترنتی

در تمامی قرآن آیاتی درباره خاتمیت نبوت و رسالت حضرت محمد وجود نداشت به جز آیه شماره ۴۰ از سوره احزاب که می فرماید:

«مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّنْ رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا» (سوره احزاب- آیه ۴۰)

محمد پدر هیچ یک از مردان شما نیست ولی فرستاده خدا و خاتم پیامبران است و خدا همواره بر هر چیزی داناست.^{۲۳}

و آنچه بر تعجب و حیرت ما افزود آنکه در تمامی قرآن کلمه خاتم با فتح تا و یا کسر آن به جز در این آیه وجود ندارد، پس مسئله ختم نبوت و رسالت بر چه پایه و اساسی بنا شده است؟ و چرا ما این موضوع بسیار خطرناک و سرنوشت ساز را امری مسلم دانسته و نیازی به فکر کردن و دقت درباره آن را لازم ندانسته ایم؟

دیدیم که در این باره باید با عمق بیشتری بحث و مطالعه کنیم تا شأن نزول این آیه را دریابیم. تصمیم گرفتیم که تنها این آیه را در نظر بگیریم بلکه شئوناتی را که موجب نزول آن گشته و آیاتی را که قبل از آن و بعد از آن آمده است به صورت کامل مطالعه کنیم؛ زیرا معانی موجود در هر آیه از آیات به تنهایی معلوم و آشکار نیست. همچنین باید علت نزول آیه را نیز در نظر بگیریم زیرا موقعیت آن را مشخص می نماید و موجب درک و فهم عمیق تر آن می گردد.

^{۲۳} ترجمه فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

لازم بود که سوره احزاب را به طور کامل مطالعه کنیم و رابطه هر آیه را با آیات قبل و بعد درک نمائیم و سپس بر محتویات کامل این سوره با رجوع به علت و شأن نزول آن آگاه شویم. دریافتیم که هفتاد و سه آیه سوره احزاب کلاً در مورد مقام حضرت رسول اکرم و اهل بیت و جمیع مؤمنین است. با وجود اینکه به نام یکی از غزوات رسول اکرم نازل شده است ولی آیاتی که درباره آن صحبت می کند صرفاً نوزده آیه بیش نیست که از آیه شماره نه آغاز می شود. چه بسا حکمت الهی از نزول آن نمایان ساختن مقام حضرت رسول اکرم در اثر این غزوه بوده است.

آنچه درباره سبب نزول لفظ کلمه «خاتم» آمده است اینکه این آیه برای اجرای یکی از احکام شخصی در اسلام نازل شده است و آن نه تنها باطل ساختن حکم میراث برای فرزندخوانده است بلکه باطل ساختن حکم پسرخواندگی است که در عصر جاهلی رواج داشته است، چه که احکام مخصوص فرزند شرعی را به طور کامل بر فرزندخوانده نیز مجری می داشتند. بنابراین نحوه عملی نسخ این عادت از دوره های جاهلیت، ازدواج حضرت رسول اکرم با همسر مطلقه زید (فرزندخوانده رسول) بوده است که قبول کردن آن بر قوم بسیار سخت و سنگین بوده است. بنابراین پس از آنکه در آیات، اشاره به لزوم ابلاغ اوامر الهی بدون هیچ واژه ای توسط حضرت رسول شده است و اینکه این مشیت و اراده الهی است حکم قاطع و نفی کامل آمده است که حضرت رسول اکرم پدر

احدی از رجال قوم نبوده و سپس بر صفت و مقام خویش تأکید می‌فرمایند که پیامبر الهی و خاتم النبیین هستند.

برایمان این سؤال پیش آمد که چرا خداوند لفظ «و خاتم النبیین» را در اینجا قرار داده است؟ و اصلاً رابطه این لفظ با موضوع سوره به طور کامل چیست؟ و خصوصاً آن آیاتی که مقدمه این آیه بوده است و یا آنکه رابطه ختم نبوت با منزّه بودن حضرت رسول از سمت پدری هیچ‌یک از ابناء این امت در همان آیه چیست؟ رابطه باطل نمودن عادت پسرخوانده کردن و یا پدر و فرزندخواندگی با مسئله عقیدتی و سرنوشت‌سازی مانند ختم رسالت و خاتم المرسلین چیست؟

رفته رفته وقایع وارده در این سوره را با ترتیبی منطقی متوجه شدیم و دریافتیم که شامل نکات ذیل است:

- برای رفع شرمندگی و استیحاخ از حضرت رسول اکرم در ابلاغ امر الهی.

- منزّه ساختن حضرت رسول اکرم از فخر و مباهات قبیله به جهت نسبت اولاد ذکور به آن حضرت.

- متوجه ساختن مردم به مقام آن حضرت که خداوند ایشان را از میان سایر مردم انتخاب فرموده که پیامبر الهی باشند که مؤید به سلطنت الهی است که والاترین نوع سلطنت است، پس ایشان پدر هیچ‌یک از رجال این امت نیست زیرا چنانچه معلوم و معروف همگان است اولاد

ذکور حضرت رسول قبل از رسیدن به سن بلوغ فوت شده بودند و برخی از کفار حضرتش را به لقب «الأبتر» به معنای شخصی که اولاد ذکور ندارد که نام او را پس از وفاتش حمل کند ملقب ساخته بودند. جواب خداوند به آنها در سوره کوثر آمده است که می فرماید:

«إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ». (سوره کوثر- آیه ۳)

دشمنت خود بی تبار خواهد بود.^{۲۴}

به همسرم گفتم: خیلی عجیب است که قبلاً بدین گونه در آیات قرآن فکر نکرده بودیم و آیات را به همان نحوی که بود بدون فکر کردن و یا حلاجی نمودن آنها می خواندیم و چندین بار به همین نحو قرآن را ختم نموده بودیم. آخرین بار در سفر عمره ای بود که چند ماه قبل رفته بودیم، یک بار در کعبه و بار دیگر در روضه شریف نبوی در مدینه بود.

همسرم گفت: عزیز من فراموش نکن که ما هر بار قرآن را ختم می کردیم فقط به خواندن آن اکتفا می کردیم و آن هم برای کسب ثواب الهی بود تا به بهشت برویم ولی هیچ گاه در معانی قرآن و مطالعه دقیق آن مانند این دفعه نمی پرداختیم. با کمی فکر کردن جواب دادم: درست است در واقع بیش از یک آیه در قرآن وجود دارد که مردم را به تدبیر قرآن می خواند مانند این آیه:

^{۲۴} ترجمه فولادوند به این [درس](#) اینترنتی

«أَفَلَا يَتَذَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا». (سوره نساء- آیه ۸۲)

آیا در [معانی] قرآن نمی‌اندیشند اگر از جانب غیر خدا بود قطعاً در آن اختلاف بسیاری می‌یافتند.^{۲۵}

همچنین در سوره محمد می‌فرماید:

«أَفَلَا يَتَذَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا». (سوره محمد- آیه ۲۴)

آیا به آیات قرآن نمی‌اندیشند یا [مگر] بر دل‌هایشان قفل‌هایی نهاده شده است.^{۲۶}

در اینجا هم‌سرمد با هیجان گفت: البته که چنین است آیا می‌دانی چند بار خداوند ما را به استفاده از عقل دعوت نموده است؟ نعمتی که خداوند انسان را به آن مخصّص داشته و از سایر مخلوقات، ممتاز ساخته است. سخنان خویش را ادامه داد و گفت: خودت به‌خوبی از علاقه من به نظریه ارقام آشنا هستی و اعجاز قرآن در ارقام است که بسیار قابل توجه و در عین حال سؤال‌برانگیز است. به‌سرعت گفتم: خواهش می‌کنم ما را از موضوع بحث با به میان آوردن ارقام خارج نکن چون می‌خواهیم این بحث و جستجو را تمام کنیم تا عاقبت خودمان را مشخص نمایم.

^{۲۵} ترجمه فولادوند به این [درس](#) اینترنتی

^{۲۶} ترجمه فولادوند به این [درس](#) اینترنتی

با کمی ناراحتی گفت: تو همیشه همین‌طور موضوع ارقام را نمی‌پسندی در حالی که می‌تواند به تعمق بیشتر ما کمک کند. آیا می‌دانی چند بار آیات قرآن ما را به عقلانیت در مطالعه قرآن و تفکر در آیات برای فهم و درک آنها دعوت نموده است؟ و تأکید فرموده است که این آیات برای قومی است که با عقل عمل می‌کنند و قومی که می‌اندیشند و برای قومی که فقط بدون فهم و درک آن را می‌خوانند نیست.

بعد ادامه داد: البته قاموس «المُعْجَمُ الْمُفْهَرَسُ» برای درک این موضوع بسیار به من کمک کرده است. کلمه یعقلون بیست و دو بار آمده است که در برخی موارد به صورت مثبت (یعقلون) و در برخی دیگر از موارد به صورت منفی (لا یعقلون) ذکر شده است. کلمه (تعقلون) به صورت مثبت و منفی بیست و چهار بار آمده است. اما کلمه (تتفكرون) یازده بار و کلمه (یتفكرون) سه بار و کلمه (یتفکروا) دو بار و کلمه (یفقهون) سیزده بار و کلمه (الألباب) شانزده بار ذکر شده است.

به او گفتم: خواهش می‌کنم همین قدر کافی است، منظور شما و آنچه را که مایل بودید بگویید فهمیدم. خداوند ما را به تلاوت و فهم قرآن دعوت کرده است تا رستگار شویم نه آنکه مانند سابق در ختم قرآن از هم سبقت بگیریم بدون آنکه آن را درک کرده و فهمیده باشیم.

نظریه خاتمیت

بر مبنای گفتگوهای بین ما در گذشته تصمیم گرفتیم بار دیگر در تسلسل آیات سوره احزاب تأمل بیشتری کنیم. متوجه شدیم که کاملاً واضح و روشن است و زیبایی و یگانگی آن را احساس نمودیم. نص آیه مورد بحث، ما را برای برهه‌ای از زمان متوقف ساخت که می‌فرماید:

«مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّنْ رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا» (سوره احزاب- آیه ۴۰)

محمد پدر هیچ‌یک از مردان شما نیست ولی فرستاده خدا و خاتم پیامبران است و خدا همواره بر هر چیزی داناست.^{۲۷}

قرار دادن لفظ «لکن» بعد از «... من رجالکم و لکن رسول الله...»، آیا این کلمه برای متوجه ساختن مردم به مقام و منزلت عظیم حضرت رسول در میان آنها بوده که ایشان پیامبر الهی هستند؟ همچنین در حرف «و» که به عبارت «رسول الله» معطوف شده و به عبارت دیگر «و خاتم النبیین» معطوف گشته تأمل نمودیم. اگر خاتمیت مربوط به نبوت و رسالت در آن واحد بوده است بیان خاتم المرسلین کافی و شافی بود. دقت بیان و تعبیر الهی به الفاظ و کلمات معلوم و معروف است و ما را بر آن داشت که

^{۲۷} ترجمه فولادوند به این [درس](#) اینترنتی

با تفکر و تأمل بیشتری به گوشه‌ای از حکمت ترتیب کلمات به این نحو پی بریم. هر یک از ما سؤالاتی را که به ذهنمان خطور می‌کرد از دیگری می‌پرسیدیم تا بی‌طرفانه و به‌طور مثبت درباره‌اش بحث کنیم تا مبادا از مسلک بی‌طرفی خویش منحرف شویم:

میان دو لفظ نبی و رسول چه تفاوتی وجود دارد؟

چرا خداوند بین نبی و رسول تفاوت قرار داده است و خاتمیت را فقط متعلق به نبی ذکر فرموده ولی برای رسول چنین نیست؟ هدف و منظور از این آیه چیست؟ و یا آنکه خداوند ناگهانی خواسته است ما را از موضوعی مهم و خطرناک که همانا انقطاع رسالات و وحی الهی بعد از رسول اکرم است باخبر کند؟ اگر چنین است چرا از موضوع اساسی مورد بحث در آیه مذکور خارج شده و به یک موضوع جدید می‌پردازد؟

آیا این نشانه بی‌اهمیتی نسبت به علت نزول این آیه و پرداختن به مسئله‌ای جدید و سرنوشت‌ساز است؟ آیا صرفاً به همین عبارت مختصر و کوتاه و قاطع، خداوند بزرگوار منتهی شدن رسالت‌های آسمانی را اعلان می‌فرماید و ابواب رحمت پروردگار را مسدود می‌سازد و رابطه ابدی بین خلق و خالق را قطع می‌کند و به آنچه در قرآن آمده است اکتفا می‌فرماید؟ آیا به همین سادگی و در عین حال ابهام، خداوند این چنین تغییری بنیادی و اساسی را در روش خویش به ما خبر می‌دهد، گویی مطلبی عادی

است؟ در حالیکه در بسیاری از آیات بر بقای وحی الهی تأکید فرموده که برای آن تغییر و تحولی نخواهد بود.

«اَسْتِكْبَارًا فِي الْأَرْضِ وَمَكْرَ السَّيِّئِ وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئِ إِلَّا بِأَهْلِهِ فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا سُنَّتَ الْأَوَّلِينَ فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا». (سوره فاطر- آیه ۴۳)

[انگیزه] این کارشان فقط گردنکشی در [روی] زمین و نیرنگ زشت بود و نیرنگ زشت جز [دامن] صاحبش را نگیرد پس آیا جز سنت [و سرنوشت شوم] پیشینیان را انتظار می‌برند و هرگز برای سنت خدا دگرگونی نخواهی یافت.^{۲۸}

چرا کلمه خاتم با فتحه بالای حرف ت آمده است و خاتم با

کسره حرف ت نیامده است؟

پرسش‌های زیادی یکی پس از دیگری به ذهن ما خطور می‌کرد و ما را در بهت و حیرت شدیدی فرو می‌برد زیرا جواب‌های کافی و شافی برای آنها نمی‌یافتیم. از همسر پرسیدم: آیا ذکر عبارت خاتمیت نوعی تأکید در برنارد که حضرت رسول پسری از صلب خویش و یا پسرخوانده‌ای نخواهد داشت؟ همسر جواب داد: درست است. این معنی با آیه مذکور و موضوع مورد بحث ما مطابقت می‌کند. در تفسیر الزمخشری بر این آیه آمده است که اگر چنانچه از حضرت محمد اولاد

^{۲۸} ترجمه فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

ذکوری در قید حیات بود نبوت را بر رسم موجود به ارث می‌برد و بدین ترتیب محمد خاتم النبیین نمی‌بود، زیرا نبوت چنانچه در انبیای بنی اسرائیل ملاحظه می‌کنیم به اولاد ذکور منتقل می‌شد. در اینجا یادآور شدیم که حضرت رسول اکرم در وقت وفات فرزندش ابراهیم در سنین طفولیت بر این نکته تأکید می‌فرمایند.

در فتح الباری بر شرح صحیح البخاری آمده است: «اگر چنان مقدر بود که بعد از حضرت رسول نبی وجود داشته باشد فرزند او ابراهیم در قید حیات می‌ماند ولی بعد از او نبی وجود نخواهد داشت». عبدالله بن آبی نیز بر این نکته تأکید می‌کند که در این خصوص رأی دیگری وجود ندارد و همه مفسران بر آن اجماع دارند. ابن ماجه از حدیث ابن عباس چنین استنباط کرده است: «وقتی ابراهیم فرزند پیامبر فوت می‌کند فرمودند که در بهشت دایه‌هایی خواهد داشت و اگر زنده می‌ماند نبی صادقی می‌شد و دائی‌های قبطنی او آزاد می‌گردیدند»^{۲۹}.

از این گفتگو به این نتیجه رسیدیم که عبارت «خاتم النبیین» در این آیه دقیقاً در جای خود قرار گرفته است. بعد از اینکه خداوند حقیقت بزرگی را روشن می‌کند که حضرت رسول پدر احدی نیست، و اگر چنانچه خداوند می‌خواست نبوت را پس از وفات حضرت رسول، فرزندانش به

^{۲۹} صحیح البخاری، حدیث ۵۷۲۶

ارث برند اولاد ذکور حضرتش قبل از رسیدن به سن بلوغ وفات نمی کردند و نبوت از صلب حضرتش ادامه می یافت.

بدین گونه خداوند به پرسش های قوم یهود مبنی بر به ارث بردن زید (پسرخوانده حضرت رسول) به مقام نبوت بعد از آن حضرت، جوابی قاطع می دهد که در دو آیه شماره چهار و پنج همان سوره تأکید شده است و این ادعا را کاملاً نفی می فرماید:

«... وَمَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ ذَلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ. ادْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آبَاءَهُمْ فَاِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَمَوَالِيكُمْ وَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ فِيمَا أَخْطَأْتُمْ بِهِ وَلَكِنْ مَا تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا». (سوره احزاب - آیات ۴ و ۵)

... و پسرخواندگانتان را پسران [واقعی] شما قرار نداده است این گفتار شما به زبان شماست و [لی] خدا حقیقت را می گوید و او [ست که] به راه راست هدایت می کند، آنان را به [نام] پدرانشان بخوانید که این نزد خدا عادلانه تر است و اگر پدرانشان را نمی شناسید پس برادران دینی و موالی شما را در آنچه اشتباهاً مرتکب آن شده اید بر شما گناهی نیست ولی در آنچه دل هایتان عمد داشته است [مسئولید] و خداست که همواره آمرزنده مهربان است.^{۳۰}

^{۳۰} ترجمه فولادوند به این [درس](#) اینترنتی

در حدیث ذیل حضرت رسول اکرم علت ختم نبوت را روشن می‌فرمایند خوب است در آن قدری تأمل کنیم:

محمد بن بشار از محمد بن جعفر از شعبه از فرات القزاز گفته است: شنیده‌ام ابا حازم گفته است: با ابا هریره پنج سال همنشین بودم و شنیدم درباره حضرت رسول گفته است: بنی اسرائیل را انبیاء رهبری می‌نمودند، با هلاکت هر نبی، نبی دیگر جانشین می‌گشت و بعد از من نبی وجود نخواهد داشت بلکه خلفای زیادی خواهند بود. پرسیدند: ما را چه امر می‌فرمایید؟ فرمود: به بیعت اول وفادار باشید. در اول حق‌شان را بدهید چه که خداوند از آنها در مورد کسانی که آنها را رعایت نموده‌اند، خواهد پرسید.^{۳۱}

اکنون، قانون پیشرفت و ترقی بشریت را که با مرور زمان به آن دست می‌یابد درک نمودیم و توسعه پیشرفت افکار با ظهور هر شریعت الهی را احساس نمودیم که در غیر این صورت بشریت در حالتی از رکود و فنا مستغرق می‌گردید. بعد از هر رسالتی تا زمان بنی اسرائیل احتیاج مبرمی به وجود انبیاء برای رهبری بشر بود تا آنها را به تغییر و تحول روحانی یاری کنند که به زمان زیادی نیاز دارد ولی با ظهور حضرت محمد و بعد از آن، حضرت خلفا نقش انبیاء بنی اسرائیل را ایفاء می‌نمایند.

^{۳۱} صحیح البخاری، حدیث ۳۱۹۶

در ادامه این مسئله به بحث و جستجو در تمامی قرآن درباره موضوع ختم پیامبری و اعتقادات، نه فقط امت اسلام بلکه هر امتی بر اینکه رسولش آخرین رسول است پرداختیم. برخی آیات که موجب روشن شدن مسائل بود یافتیم؛ از جمله:

«وَلَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلُ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا زُلْتُمْ فِي شَكٍّ مِمَّا جَاءَكُمْ بِهِ حَتَّى إِذَا هَلَكَ قُلْتُمْ لَنْ نَبْعَثَ اللَّهَ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتَابٌ». (سوره غافر- آیه ۳۴)

و به یقین یوسف پیش از این دلایل آشکار برای شما آورد و از آنچه برای شما آورد همواره در تردید بودید تا وقتی که از دنیا رفت گفتید خدا بعد از او هرگز فرستاده‌ای را بر نخواهد انگیخت این‌گونه خدا هر که را افراط‌گر شکاک است بی‌راه می‌گذارد.^{۳۲}

همسرم با تعجب فریاد زد: در این آیه نظر کن بسیار خطرناک است. حال بشر را در هر دوره از ادوار الهی با دقت وصف می‌نماید. در حکایت حضرت یوسف-علیه السلام- تصویر فوق‌العاده جالبی از وضعیت هر امتی با ظهور مظهري جدید وجود دارد. عکس‌العمل‌هایی مانند تکذیب و تهمت و شک نمودن به حقانیت هر پیامبر در ابتدای ظهورش، ایمان آوردن تعداد کثیری از مردم و برقرار شدن ملکوت الهی بر روی زمین، طی

^{۳۲} ترجمه فولادوند به این [درس](#) اینترنتی

نمودن مراحل مختلفه آن شریعت الهی تا رسیدن زمان ختم آن امت و آمدن مجدد مظهر الهی جدید که بار دیگر با انکار و مخالفت مواجه می شود. در آیه ای که آوردم رسالت جدیدی که بدان اشاره گشته، ظهور حضرت موسی علیه السلام است و قوم پیشین حضرت که امت یوسف- علیه السلام- بوده است، مدعی خاتمیت رسالت حضرت یوسف بودند که موجب تکذیب رسول بعد و انکار و رد حضرتش گردید. جواب خداوند به آنهایی که در حقش ظالمانه ادعای باطل نموده اند که درهای آسمان بسته شده، رحمت الهی منقطع شده و باران رحمتش متوقف گشته است، ما را مات و مبهوت ساخت که می فرماید این همان راه ضلالت و گمراهی است که کسانی را در برگرفته که در او هام و ظنون عاری از صحت غوطه ور گشته اند:

«كَذَلِكَ يَضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتَابٌ». (سوره غافر- آیه ۳۴)

این گونه خدا هر که را افراطگر شکاک است بی راه می گذارد.^{۳۳}

در همان وقت آیه ای به یاد آوردم که جزئی از وظیفه پیامبران را روشن می سازد که می فرماید:

«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا». (سوره احزاب- آیه

(۴۵)

^{۳۳} ترجمه فولادوند به این [درس](#) اینترنتی

ای پیامبر ما تو را [به سمت] گواه و بشارت‌گر و هشداردهنده فرستادیم.^{۳۴}
هر پیامبری که ظاهر می‌شود شاهی است بر ظهور قبل و بشارت
دهنده‌ای است به ظهور بعد از خویش و از برای امت خویش
هشداردهنده‌ای است از عاقبت تکذیب و انکار ظهور بعد، حین ظهورش
در میقات معین.

همسرم گفت: هشدارهای زیادی از جانب هر یک از پیامبران برای
حمایت قوم خویش داده شده است، تا مبادا با ظهور پیامبر بعد به غضب
الهی دچار و از گمراهان محسوب شوند و از صراط مستقیم منحرف گردند.
در مفهوم خاتمیت که امت‌ها مدعی آن هستند، با دقت بیشتری
نظر کردیم و متوجه شدیم که این مفهوم حتی از نظر شریعت با مقصود
حقیقی آن که در آیات الهی آمده است کاملاً مغایرت دارد. گمان این که
خداوند دیگر پیامبرانی را ارسال نخواهد فرمود با مشیت الهیه برای رابطه
و تماس دائم با نوع بشر و فرستادن پیامبران کاملاً در تضاد است؛ چه که
این سنت الهی است که بدان وعده فرموده و تبدیل و تحول نپذیرد.

«ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرَىٰ كُلًّا مَّا جَاءَ أُمَّةً رَّسُولُهَا كَذَّبُوهُ فَأَتْبَعْنَا بَعْضَهُمْ
بَعْضًا وَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ فَبُعْدًا لِقَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ». (سوره مؤمنون- آیه ۴۴)
باز فرستادگان خود را پیاپی روانه کردیم هر بار برای [هدایت] امتی
پیامبرش آمد او را تکذیب کردند پس [ما امت‌های سرکش را] یکی پس

^{۳۴} ترجمه فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

از دیگری آوردیم و آنها را مایه عبرت [وزبانزد مردم] گردانیدیم دور باد [از رحمت خدا] مردمی که ایمان نمی‌آورند.^{۳۵}

و این آیه بر تأکید همان معنی است:

«وَأَنَا ظَنُّنَا أَنْ لَنْ تَقُولَ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا، وَأَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِنَ الْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقًا، وَأَنَّهُمْ ظَنُّوا كَمَا ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَبْعَثَ اللَّهُ أَحَدًا». (سوره جن - آیات ۷-۵)

و ما پنداشته بودیم که انس و جن هرگز به خدا دروغ نمی‌بندند، و مردانی از آدمیان به مردانی از جن پناه می‌بردند و بر سرکشی آنها می‌افزودند، و آنها [نیز] آن‌گونه که [شما] پنداشته‌اید گمان بردند که خدا هرگز کسی را زنده نخواهد گردانید.^{۳۶}

بدین معنی که نفوسی از جن به خیال و تأویل شیطانی خویش بر خداوند دروغ بسته‌اند و مانند شما که بر خداوند کذب روا می‌دارید و می‌گویید که خداوند دیگری را مبعوث نخواهد فرمود.

با کمال تعجب به همسرم گفتم: از این صریح‌تر و واضح‌تر دیگر نمی‌توان یافت. آیه مذکور روشن می‌کند که جن‌ها نیز گمان نمودند، و گمان در اینجا به معنی آن است که آنها حکم خویش را بروهم محض قرار دادند، و سپس در تعقیب آن با انکار عبارت «کَمَا ظَنَنْتُمْ» خطاب به

^{۳۵} ترجمه فولادوند به این [درس](#) اینترنتی

^{۳۶} ترجمه فولادوند به این [درس](#) اینترنتی

انس می‌فرماید که شما هم گمان نمودید که خداوند احدی را مبعوث نخواهد فرمود. و به عبارتی دیگر آنکه آنها حکم خویش را در مورد انقطاع وحی الهی بر پایه گمان که منافی اراده الهی است قرار داده‌اند، و با جرئت کلمه (لن) را که دلیل نفی مطلق در آینده می‌باشد به کار بسته‌اند و این خود جرئت برخداوند است. از همین کلمه نفی توسط قوم یوسف در سوره غافر استفاده شده است که «لَنْ يَبْعَثَ اللَّهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا». «خدا بعد از او هرگز فرستاده‌ای را بر نخواهد انگیخت.»^{۳۷}

با ناباوری از این مطابقت عجیب در طرز افکار اقوام و ملل با وجود گذشت زمان و اعصار و تغییر سطح افکار فریاد زده گفتم: بین چگونه دو بار جمله «لَنْ يَبْعَثَ اللَّهُ» تکرار شده است. بار اول در سوره جن به طور نفی مطلق در آینده با کلمه «احدا» و بار دوم در سوره غافر به صورت مشخص گفته‌اند «رسول». فقط در آن لحظه بود که احساس نمودیم چقدر لازم و ضروری است که درباره افکار و معتقداتی که با آن بزرگ شده‌ایم تجدید نظر کنیم و به دنبال دلایل عقلی و نقلی باشیم که بر اساس آن به این نتیجه رسیده‌اند که وحی الهی متوقف شده است. در حالی که در موقعیتی هستیم که بیش از هر زمان به رحمت الهی نیاز داریم و ظهور پیامبران در هر زمان خود بزرگ‌ترین رحمت برای مردم به شمار می‌آید.

^{۳۷} ترجمه فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

خیلی مایه تأسف است که ادعای خاتمیت و بسته شدن ید رحمت الهی توسط انس و جن از قدیم الزمان وجود داشته است. آیا تحقق وعده الهی در ارسال پیامبرانی چون موسی و مظاهری که بعد از آن حضرت ظاهر شدند در میقات معین، با وجود ادعای آل فرعون مبنی بر خاتمیت یوسف- علیه السلام- ما را به این یقین و اطمینان می‌دهد که از برای سنت الهی تغییر و تبدیل نخواهد بود؟ در آنچه قوم یهود از قبل گفته‌اند به تفکر پرداختیم.

«وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيرًا مِنْهُمْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْيَانًا وَكُفْرًا...» (سوره مائده- آیه ۶۴)

و یهود گفتند دست خدا بسته است دست‌های خودشان بسته باد و به [سزای] آنچه گفتند از رحمت خدا دور شوند بلکه هر دو دست او گشاده است هرگونه بخواهد می‌بخشد و قطعاً آنچه از جانب پروردگارت به سوی تو فرود آمده بر طغیان و کفر بسیاری از ایشان خواهد افزود...^{۳۸}

همسرم گفت: به این عبارت در وسط آیه توجه کن «مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ». چیست آن چیزی که از سوی خداوند نازل شده است به جز وحی الهی که بر رسول نازل شده؟ و تأکید می‌فرماید که نزول این وحی به جای آنکه بر پرهیزکاری و ایمان آنها بیفزاید، بر طغیان و کفر قوم یهود

^{۳۸} ترجمه فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

خواهد افزود زیرا از قبول وحی جدید الهی با تدبیر و عقل و فکر، سرباز
خواهند زد.

اسلام در قرآن چیست؟

پس از آنکه آیات، مسئله خاتمیت را برایمان روشن ساخت درباره
معنی اسلام و مقصود از آن، در آیات ذیل تفکر کردیم:

«وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ
الْخَاسِرِينَ». (سوره آل عمران- آیه ۸۵)

و هر که جز اسلام دینی [دیگر] جوید هرگز از وی پذیرفته نشود و وی در
آخرت از زیانکاران است.^{۳۹}

«حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالِدًا وَالْحَمُّ وَالْخِنْزِيرُ وَمَا أَهَلَ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ
وَالْمُنْخَنِقَةُ وَالْمَوْقُوذَةُ وَالْمُتَرَدِّيَةُ وَالنَّطِيحَةُ وَمَا أَكَلَ السَّبُعُ إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ وَمَا
ذُبِحَ عَلَى النُّصَبِ وَأَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ ذَلِكُمْ فَسُقُ الْيَوْمِ يئس الَّذِينَ
كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنِ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ
عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرِ
مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ». (سوره مائده- آیه ۳)

بر شما حرام شده است مردار و خون و گوشت خوک و آنچه به نام غیر خدا
کشته شده باشد و [حیوان حلال گوشت] خفه شده و به چوب مرده و از
بلندی افتاده و به ضرب شاخ مرده و آنچه درنده از آن خورده باشد مگر
آنچه را [که زنده دریافته و خود] سر ببرید و [همچنین] آنچه برای بتان

^{۳۹} ترجمه فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

سربریده شده و [نیز] قسمت کردن شما [چیزی را] به وسیله تیرهای قرعه این [کارها همه] نافرمانی [خدا] ست امروز کسانی که کافر شده‌اند از [کارشکنی در] دین شما نومید گردیده‌اند پس از ایشان مترسید و از من بترسید امروز دین شما را برایتان کامل و نعمت خود را بر شما تمام گردانیدم و اسلام را برای شما [به عنوان] آیینی برگزیدم و هر کس دچار گرسنگی شود بی آنکه به گناه متمایل باشد [اگر از آنچه منع شده است بخورد] بی تردید خدا آمرزنده مهربان است.^{۴۰}

متوجه شدیم که چگونه در آیات فوق، حضرت رسول- علیه السلام- چکیده برخی از احکام را بیان می‌فرمایند و بر آنچه تحریمش لازم است تأکید فرموده‌اند و به جامعیت رسالت خویش اشاره می‌فرمایند که به وضوح در قول «دینکم» در آیه اول آمده است. سپس تصمیم گرفتیم که درباره کلمه اسلام بر حسب ذکرش در قرآن کریم تأمل کنیم تا شاید مسائلی را روشن نماید و ما را به مقصود الهی سوق دهد.

بر همه ما معلوم است که اسلام، اسم رسالتی است که حضرت محمد در اوایل قرن هفتم میلادی ظاهر فرمودند که به واسطه آن بشر با گام‌های بلندی از گرداب جاهلیت به مراتبی والاتر از پیشرفت در علم و دین و تمدن منتقل گردید. در اینجا به معرفی دیانت اسلام نخواهیم پرداخت چون اسلام از تعریف بی‌نیاز است ولی تصمیم چنین بود که در

^{۴۰} ترجمه فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

برخی از آیات قرآنی که دو لفظ «الإسلام» و «المسلمین» در آن ذکر شده است تأمل کنیم. همان طور که از قبل نیز یادآور شدیم لازم و ضروری بود که آیاتی را که درباره همان موضوع بودند با هم مقایسه کنیم تا معانی نهفته در آنها را کشف نماییم، شاید به جزئی از مقصود و مراد الهی برسیم و درهای جدیدی که از قبل نکویده بودیم بر ما گشوده شود. همسرم پیشنهاد نمود ابتدا در آیه ذیل تأمل کنیم:

«قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَعُقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ». (سوره آل عمران- آیه ۶۴)

بگو: ای اهل کتاب بیایید به سوی سخنی که میان ما و شما یکسان است [و همه کتاب‌های آسمانی و پیامبران آن را ابلاغ کردند] که جز خدای یگانه را نپرستیم، و چیزی را شریک او قرار ندهیم، و بعضی از ما بعضی را اربابانی به جای خدا نگیرد. پس اگر [از دعوت به این حقایق] روی گردانند [تو و پیروانت] بگوید: گواه باشید که ما [در برابر خدا و فرمان‌ها و احکام او] تسلیم هستیم.^{۴۱}

زیبایی این آیه در این است که خداوند از اهل همه ادیان دعوت می‌فرماید که با تمرکز دیدگاه خویش بر مسائل مشترک بین خود که موجب وحدت و اتحاد آنها می‌گردد به تفاهم رسند. کلمه راستینی که جمیع ادیان

^{۴۱} ترجمه انصاریان به این [آدرس](#) اینترنتی

در آن مشترك‌اند کلمه توحید است و اقرار به یکتایی خداوند است و غیر از حق محو صرف است. براستی این است اس اساس کلیه ادیان الهی و شکی نیست که با وحدانیت مطلق ذات الهی وحدت پیامبران او نیز محقق است؛ زیرا آنها آینه‌های تمام‌نمایی هستند که ذات حق را در منتهای کمال و جلال منعکس می‌نمایند و به واسطه آنان وحدت کتب مقدسه ظاهر و عیان می‌گردد زیرا از یک مصدر و منبع نازل شده‌اند. وحدت تمام ادیان با وجود اختلاف و تعدد اسماء و شرایع آنها نیز تحقق می‌پذیرد. دین الهی همواره یکی بوده و خواهد بود و انتهای آیه به این مسئله شهادت می‌دهد:

«... فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ» (سوره آل عمران- آیه ۶۴)

بگوئید: گواه باشید که ما [در برابر خدا و فرمان‌ها و احکام او] تسلیم هستیم.^{۴۲}

قاموس «المُعْجَمُ الْمُفْهَرَسُ» کمک به‌سزایی در این زمینه نموده زیرا آیات حاوی این دو لفظ را در یک جا جمع‌آوری نموده است و کار مقایسه بین آنها را برای ما آسان نمود تا بتوانیم به معنی و مقصود قرآن از دو کلمه «اسلام» و «مسلم» راه یابیم. حق می‌فرماید:

«وَوَصَّىٰ بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ لَكُمُ الدِّينَ

فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُمْ مُسْلِمُونَ». (سوره بقره- آیه ۱۳۲)

^{۴۲} ترجمه انصاریان به این [آدرس](#) اینترنتی

و ابراهیم و یعقوب پسران خود را به همان [آیین] سفارش کردند [و هر دو در وصیتشان چنین گفتند] ای پسران من خداوند برای شما این دین را برگزید پس البته نباید جز مسلمان بمیرید.^{۴۳}

«... قَالُوا نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَاللَّهُ أَبَاكَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِلَهُهَا

وَاحِدًا وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ». (سوره بقره- آیه ۱۳۳)

گفتند معبود تو و معبود پدران ابراهیم و اسماعیل و اسحاق معبودی یگانه

را می پرستیم و در برابر او تسلیم هستیم.^{۴۴}

«وَقَالَ مُوسَىٰ يَا قَوْمِ إِن كُنتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوا إِن كُنتُمْ

مُسْلِمِينَ». (سوره یونس- آیه ۸۴)

و موسی گفت ای قوم من اگر به خدا ایمان آورده اید و اگر اهل تسلیمید بر

او توکل کنید.^{۴۵}

حتی فرعون به دروغ و بهتان ادعای ایمان به خداوند نمود و به

ارادهٔ اله بنی اسرائیل از مسلمین محسوب شد.

«وَجَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَجُنُودُهُ بَغْيًا وَعَدْوًا

حَتَّىٰ إِذَا أَدْرَكَهُ الْعَرْقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتَ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ

وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ». (سوره یونس- آیه ۹۰)

^{۴۳} ترجمه فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

^{۴۴} ترجمه فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

^{۴۵} ترجمه فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

و فرزندانش را از دریا گذرانیدیم پس فرعون و سپاهیان او از روی ستم و تجاوز آنان را دنبال کردند تا وقتی که در شرف غرق شدن قرار گرفت گفت ایمان آوردم که هیچ معبودی جز آنکه فرزندانش اسرائیل به او گرویده‌اند نیست و من از تسلیم شدگانم.^{۴۶}

«فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسَى مِنْهُمُ الْكُفْرَ قَالَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ آمَنَّا بِاللَّهِ وَأَشْهَدُ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ». (سوره آل عمران - آیه ۵۲)

چون عیسی از آنان احساس کفر کرد گفت یاران من در راه خدا چه کسانی هستند حواریون گفتند ما یاران [دین] خداییم به خدا ایمان آورده‌ایم و گواه باش که ما تسلیم [او] هستیم.^{۴۷}

«الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ، وَإِذَا يَتْلَى عَلَيْهِمْ قَالُوا آمَنَّا بِهِ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّنَا إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ». (سوره قصص - آیات ۵۲ و ۵۳)

کسانی که قبل از آن کتاب [آسمانی] به ایشان داده‌ایم آنان به [قرآن] می‌گروند، و چون بر ایشان فرو خوانده می‌شود می‌گویند بدان ایمان آوردیم

^{۴۶} ترجمه فولادوند به این [درس](#) اینترنتی

^{۴۷} ترجمه فولادوند به این [درس](#) اینترنتی

که آن درست است [و] از طرف پروردگار ماست ما پیش از آن [هم] از تسلیم شونندگان بودیم.^{۴۸}

این دقیقاً همان است که حضرت محمد قوم خویش را به آن خبر داده بود که تسلیم بارگاه حق باشند و آنها را متذکر ساخت که اسلام، دین فطرت انسانی است که کلیه انبیاء و مرسلین بر آن شیوه قائم بوده‌اند:

«وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَفِي هَذَا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَاعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ» (سوره حج- آیه ۷۸)

و در راه خدا چنانکه حق جهاد [در راه] اوست جهاد کنید اوست که شما را [برای خود] برگزیده و در دین بر شما سختی قرار نداده است آیین پدرتان ابراهیم [نیز چنین بوده است] او بود که قبلاً شما را مسلمان نامید و در این [قرآن نیز همین مطلب آمده است] تا این پیامبر بر شما گواه باشد و شما بر مردم گواه باشید پس نماز را برپا دارید و زکات بدهید و به پناه خدا روید او مولای شماست چه نیکو مولایی و چه نیکو یاوری.^{۴۹}

^{۴۸} ترجمه فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

^{۴۹} ترجمه فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

در اینجا حضرت رسول بر مسلمین شاهد است و سپس مسلمانان بر مردم شاهد خواهند بود برای اطاعت و تسلیم بر اینکه اسلام، دین یکتای الهی است که تغییرپذیر نیست.

بدین ترتیب از آیات فوق فهمیدیم که اسلام خواست جمیع ادیان الهی و شرط گرویدن به هر آیین الهی است، یعنی تسلیم بودن در اراده حق و راضی بودن به آنچه برای بندگان مخلص خویش مقرر داشته است. هر پیامبری که ظاهر شد به اسلام دعوت نمود و نزول وحی در هر هنگام به جز اسلام و تسلیم حق نبوده است و هیچ وصیتی برای پیروان هیچ آیینی نازل نشده مگر آنکه مراقب باشید پیش از آنکه بمیرید مسلمان شوید.

عاقبت در آیه ذیل معنی صریح و واضح و دقیق دین و معنی اسلام را به طور کلی یافتیم که ملت حضرت ابراهیم است:

«وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ وَاتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا...» (سوره نساء- آیه ۱۲۵)

و دین چه کسی بهتر است از آن کس که خود را تسلیم خدا کرده و نیکوکار است و از آیین ابراهیم حق‌گرا پیروی نموده است...^{۵۰}

مقصود اینکه انسان مؤمن وجه خویش را تسلیم خداوند می‌کند یعنی خالصانه و خاضعانه در کمال ایمان و اطمینان تسلیم اراده حق می‌شود. به آنچه خداوند به رحمت خویش به زبان فرستادگان و پیامبران

^{۵۰} ترجمه فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

نازل فرموده یقین و اذعان نماید و بداند که اسلام همان اساس و گوهر دین است که بر کلیه ادیان الهی که در حقیقت دین واحد است می توان اطلاق نمود و همانی است که کلیه پیامبران الهی بدان دعوت کرده و پیروان خویش را بدان توصیه می فرمایند، مسمای مسلم بر شخصی اطلاق می شود که خود را تسلیم حق نموده و در عین حال بر کسی که به آئین حضرت محمد مؤمن شده است نیز اطلاق می گردد.

بدین ترتیب، با وجود سعی بی فایده ما برای رد کردن نظریه استمرار ظهورات الهی برخی از حقایق رفته رفته بر ما آشکار می شد، زیرا استمرار ادیان از نظر ما و خانواده ما خسرانی عظیم بود و آینده ما و فرزندانمان را تهدید می کرد؛ چون که ما سمت های خیلی عالی داشتیم و من در موقعیت کاری بسیار ممتازی بودم و حقوق من دو برابر شده بود و درآمد خود را به نحو بسیار خوبی سرمایه گذاری می کردیم زندگی ما مستقر شده بود و فرزندانمان در آسایش و رفاه به سر می بردند و در بهترین مدرسه ها درس می خواندند بنابراین افکار زیادی ذهن ما را به خود مشغول کرده بود.

با وجود اینکه همواره در حالت نماز و دعا به درگاه الهی التماس می کردیم که ادعای این خانم مبنی بر پیدایش ظهوری جدید باطل و بی اساس باشد، ولی حقیقت به کمال وضوح مقابل چشم مان نمایان بود بنابراین تصمیم گرفتیم به بحث خودمان در کمال خضوع و خشوع نسبت به مشیت الهی با صرف نظر از عاقبت ظاهری آن برایمان با جدیت ادامه

دهیم و پیوسته به درگاه حق که از نیت و هدف ما آگاه بود متوسل گشتیم تا ما را یاری کند چون جز لقای او را نخواسته و نخواهیم. در عین حال درباره آینده خویش و سه فرزندمان که بزرگ‌ترینشان در آن وقت دختری دوازده‌ساله و سپس پسری نه‌ساله و کوچک‌ترینشان پسر بچه‌ای شش‌ساله بود، دچار ترس و واهمه شدیم.

گذر از این راه کار آسانی نبود ولی در هر لحظه دست قدرت الهی را که به یاری ما می‌شتافت احساس می‌کردیم که گویا بر شانه ما می‌زد و اشک‌های ما را پاک می‌کرد. درگیر دو احساس قوی بودیم که باهم در ستیز بودند، یکی ترس از آینده‌ای نامعلوم و دیگری حس مسئولیت برای جستجوی حقیقت بود حتی اگر مغایر میل و اراده ما باشد. این نیازمند بذل کوشش زیاد و تحمل سختی و مرارت و اطمینان نامحدود به این بود که خدا وعده داده کسانی را که در راه او و محبتش مجاهده نمایند هدایت می‌کند.

بازگشت مجدد به بحث و گفتگو

روز بعد قرارمان بر آن شد که به دیدن آن خانم و خانواده‌اش برویم و کاملاً برای گفت و شنود با ایشان بعد از آن شب پرآشوب و بحث و جست‌وجو در کتاب قرآن کریم حاضر و مهیا بودیم. مانند همیشه ما را با روی خوش پذیرفتند ایشان بر خلاف صحبت‌های همیشگی که عادت داشتیم از ایشان بشنویم، در مورد مسائل روزمره مانند خرید و لباس و مواد خوراکی شروع به صحبت نمود که بسیار مایهٔ تعجب من شد و از خود می‌پرسیدم که چه شده است؟

منظورش از این حرف‌هایی که معمولاً بین ما رد و بدل نمی‌شد چه بود و می‌خواست چه پیامی را به ما بدهد؟ من ترجیح دادم سکوت کنم تا بینم عاقبت این گفت و گوی نه چندان جالب از نظر من به کجا خواهد رسید. اما آثار نگرانی و ناراحتی بر چهرهٔ همسرمان نمایان بود و زیر لب شروع به شکایت بابت این صحبت‌ها کرد که به آنها عادت نداشتیم، مخصوصاً در ملاقات‌های اخیرمان. همسرمان نگاهی به ایشان کرد و گفت: سمیه خانم این حرف‌های بی‌خود و بی‌فایده چیست؟ صحبت‌های زیبایی که با ما داشتی کجا رفت؟ او هم با لحنی قاطع که گویی همسرمان را برای کناره‌جویی از او و برخورد ناخوشایند روز قبلش تنبیه و ملامت می‌کرد، گفت: جناب استاد عبدالعزیز، بنده با خودم قرار گذاشته‌ام دیگر دربارهٔ

این مسئله با شما حرفی نزنم! ولی همسرم فرصت نداد که ایشان حرفش را تمام کند و با عصبانیت شدید گفت: چه می‌گویی؟ چه قراری گذاشته‌ای؟ تو کی هستی که قرار بگذاری؟ تو حق چنین کاری را نداری، خداوند تو را مأمور فرموده که ما را آگاه کنی و شما مأمور به اطاعت هستی. تو که هستی که بخواهی ما را از رسیدن به حقیقت محروم کنی؟

آن خانم از شدت بهت و حیرت نتوانست لب بگشاید و در اوج تعجب به گریه افتاد. پس از کمی آهسته گفت: حق با شماست استاد عبدالعزیز، حق با شما است. متأسفم، متأسفم. در اینجا من از رفتار همسرم و واکنش شدید او دچار بهت و پریشانی شدم و برای لحظاتی چند توان حرف زدن نداشتم. بعدها همسرم به من گفت که خود متوجه نبوده است که با این لحن تند و غضبناک با آن خانم صحبت کرده است.

از آن لحظه به بعد آرامش بر ملاقات‌های ما حکم فرما شد و جدالی که بین همسرم و ایشان گهگاهی پیش می‌آمد متوقف گردید. بحث و مطالعه خویش را فقط در کتاب قرآن کریم بی‌طرفانه و بدون هرگونه جانبداری ادامه دادیم و با جدیت سعی داشتیم به حقیقت برسیم.

در یکی از شب‌ها بعد از صرف شام، پس از یک روز طولانی و خسته‌کننده از بحث و جست‌وجو در قرآن کریم، دوست من پیشنهاد کرد برای خاتمه این ملاقات آیاتی را از قرآن زیارت کنیم، و دخترش نیز بعضی از آیات نازله (چنانچه می‌گفتند) قرائت نماید. در بیرونی آپارتمانی که

اجاره کرده بودیم در محیطی سرسبز و پر گل با عطریاس که مشام‌ها را معطر ساخته بود و فضایی بسیار شاعرانه و پر صفا به جلسه روحانی ما بخشیده بود، هر یک از فرزندان ما یکی از سوره‌های کوتاه قرآن را تلاوت نمود که از جمله سوره بینه بود. من قسمتی از سوره کهف را که هر روز برای پیشبرد امور روزانه زیارت می‌کردم خواندم. سپس دخترش با آوایی ملکوتی بعضی از آیات الهی را تلاوت کرد و این اولین بار بود که فقراتی از آیات آنها را می‌شنیدیم.

«ای پسر تراب، کور شو تا جمالم بینی و کور شو تا لحن و صوت ملیح را شنوی و جاهل شو تا از علمم نصیب بری و فقیر شو تا از بحر غنای لایزالم قسمت بی‌زوال برداری. کور شو یعنی از مشاهده غیر جمال من و کور شنوی یعنی از استماع کلام غیر من و جاهل شو یعنی از سوی علم من تا با چشم پاک و دل طیب و گوش لطیف به ساحت قدسم درآیی.»

(بهاء الله، کلمات مکنونه فارسی)

این کلمات زیبا در روح ما تأثیر بسیار نمود ولی به علت کبر و غرور هیچ اظهاری نکردیم. پسر خرد سالم به محض شدن تلاوت این آیات فریاد زد: قرآنی که سیرونا تلاوت نمود بسیار زیبا بود و مرا به گریه واداشت و شروع به گریه کرد. پدرش عصبانی شد و با خشم از او خواست ساکت شود.

هر چند این بیانات با آنچه ما در قرآن کریم با آن آشنایی داشتیم متفاوت بود، ولی تأثیر آن را در اعماق قلب و روح خویش احساس می نمودم گویی خداوند با من صحبت می کرد و از من می خواست که از هر آنچه من را از او دور می سازد منقطع شوم و آن هم با پاک نگاه داشتن چشم و گوش و قلب از ماسوی الله. البته این احساسات را به همسر و دیگران بازگو نکردم ولی چنان تحت تأثیر آن کلمات قرار گرفته بودم که روز بعد آنچه را که از آن به خاطر می آوردم با خود زمزمه می کردم.

آن شب بعد از رفتن آنها با وجود اینکه پاسی از شب گذشته و دیر شده بود همسرم به ورق زدن قرآن کریم پرداخت و از من خواست آیات قرآنی را که در حضور آنها تلاوت شده بود با هم مجدداً مطالعه کنیم. اول سوره بینه بود و دوم قسمت هایی که من از سوره کهف خوانده بودم.

«لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِينَ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ، رَسُولٌ مِنَ اللَّهِ يَتْلُو صُحُفًا مُطَهَّرَةً، فِيهَا كُتِبَ قِيمَةٌ، وَمَا تَفَرَّقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَةُ، وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءَ وَيُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَيُؤْتُوا الزَّكَاةَ وَذَلِكَ دِينُ الْقِيمَةِ».

(سوره بینه- آیات ۵-۱)

کافران اهل کتاب و مشرکان دست بردار نبودند تا دلیلی آشکار بر ایشان آید، فرستاده ای از جانب خدا که [بر آنان] صحیفه هایی پاک را تلاوت کند، که در آنها نوشته های استوار است، و اهل کتاب دستخوش پراکندگی

نشدند مگر پس از آنکه برهان آشکار برای آنان آمد، و فرمان نیافته بودند جز اینکه خدا را بپرستند و در حالی که به توحید گراییده‌اند دین [خود] را برای او خالص گردانند و نماز برپا دارند و زکات بدهند و دین [ثابت و] پایدار همین است.^{۵۱}

به همسرم گفتم: منظور از این آیات چیست؟ آنچه را که من فهمیدم اینکه اختلاف بین پیروان ادیانی که صاحب کتاب‌های آسمانی هستند و به حضرت رسول مؤمن نشده و کافر محسوب شده‌اند ادامه خواهد داشت، تا آنکه (بینة) در آینده بیاید و سپس (بینة) را توضیح فرموده که آمدن رسولی از نزد خدا است که صحفی پاک و طاهر تلاوت می‌فرماید که حاوی کتاب‌های ارزشمند و میزان حق از باطل است. دیگر آنکه تفرقه‌ای که بین آنها ادامه داشته در نتیجه ظهور (بینة) اول بوده است که ظهور حضرت رسول اکرم است. از همسرم پرسیدم آیا تو هم چنین فهمیدی؟ با کمی تردید همسرم گفت: این معنی واضح آن است، در این صورت ممکن است این اشاره به استمرار ادیان الهی باشد، به دلیل اینکه می‌فرماید پیامبری خواهد آمد و دیانتی خواهد آورد که در آن کتاب‌های ارزشمندی وجود دارد و تنها یک کتاب نیست. با تعجب گفتم: پس تأکید بر خاتمیت ظهورات الهی از کجا آمده است؟ همسرم گفت: قرآن را بر

^{۵۱} ترجمه فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

روی آیه‌ای که از سوره کهف خواندی باز کن، زیرا توجه مرا به خود جلب کرده و می‌خواهم بدانم مقصود از آن چیست. خواندم:

«قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا». (سوره کهف- آیه ۱۰۹)

بگو اگر دریا برای کلمات پروردگارم مرکب شود پیش از آنکه کلمات پروردگارم پایان پذیرد قطعاً دریا پایان می‌یابد هر چند نظیرش را به مدد [آن] بیاوریم.^{۵۲}

همسرم بعد از کمی مکث گفت: کلام خداوند هیچ‌گاه پایانی ندارد و ادامه خواهد داشت ولی مقصود از کلمات خداوند کدام است؟ آیا کلماتی است که در قرآن و انجیل و تورات و بقیه کتب آسمانی آمده است؟ با هیجان به او گفتم: بگذار در آیاتی که لفظ کلمه و یا کلمات در آن آمده است بحث و جست‌وجو کنیم. آیات زیادی را یافتیم که لفظ کلمه در آن آمده است که از جمله دو آیه در سوره آل عمران بود که احساس کردیم با بحث ما در آیه سابق از سوره کهف مربوط است. در آیه اول ملائکه به عمران بشارت می‌دهند به آمدن یحیی که مصداق کلمه است... و در آیه دوم ملائکه به مریم بشارت می‌دهند به کلمه‌ای از جانب حق و آن کلمه مسیح- علیه السلام- است.

^{۵۲} ترجمه فولادوند به این [درس](#) اینترنتی

«فَنَادَتْهُ الْمَلَائِكَةُ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ
بِحَيِّی مُصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَسَيِّدًا وَحَصُورًا وَنَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ». (سوره
آل عمران- آیه ۳۹)

پس در حالی که وی ایستاده [و] در محراب [خود] دعا می کرد فرشتگان
او را ندا دردادند که خداوند تو را به [ولادت] یحیی که تصدیق کننده
[حقانیت] کلمه الله [=عیسی] است و بزرگوار و خویشان دار [=پرهیزنده از
آنان] و پیامبری از شایستگان است مژده می دهد.^{۵۳}

«إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ
عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ». (سوره آل عمران-
آیه ۴۵)

[یاد کن] هنگامی [را] که فرشتگان گفتند ای مریم خداوند تو را به کلمه ای
از جانب خود که نامش مسیح عیسی بن مریم است مژده می دهد در حالی
که [او] در دنیا و آخرت آبرومند و از مقربان [درگاه خدا] است.^{۵۴}

در اینجا از خود پرسیدیم: معنی کلمه در آیه اول چیست و در آیه
دوم به چه معنی است؟ آیا فرقی میان کلمه در دو آیه مذکور وجود دارد؟
و آیا رسالت حضرت مسیح یکی از کلمات خداوند است؟ آیا کلمه اول
به معنای آن است که یحیی تصدیق کننده کلمه ای از حق، منظور رسالت

^{۵۳} ترجمه فولادوند به این [درس](#) اینترنتی

^{۵۴} ترجمه فولادوند به این [درس](#) اینترنتی

است یا به معنای مسیح ابن مریم است که برای بشارت به وی و آمدن رسالت وی جان خویش را فدا نمود تا بشر را برای آن ظهور کلی آماده سازد؟ اگر چنین است آیا از آیه سابق از سوره کهف می توان استنباط نمود که رسالت الهی مستمر است و قطع نخواهد شد و بر فرض آنکه دریاها تبدیل به مرکب شوند، برای نگارش کلمات الهی آن دریا تمام خواهد شد حتی اگر خداوند بار دیگر مانند آن را بیاورد، کلمات خداوند تمام نخواهد شد.

به یاد آوردم که آیه دیگری همین معنی را تأکید می کند:

«وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ». (سوره لقمان- آیه ۲۷)

و اگر آن چه درخت در زمین است قلم باشد و دریا را هفت دریای دیگر به یاری آید سخنان خدا پایان نپذیرد قطعاً خداست که شکست ناپذیر حکیم است.^{۵۵}

در اینجا بود که سرم گیج رفت و قلبم به شدت می تپید. همسرم رنگ پریده و خیس عرق شده بود چون تفکر زیاد و مداوم، قوای ما را ضعیف کرده بود. تصمیم گرفتیم که به همین مقدار اکتفا کنیم و کمی استراحت نماییم. حق شاهد است که فقط برای ساعات معدودی توانستم

^{۵۵} ترجمه فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

به خواب بروم. آن آیات را به خاطر آورده و مغزم را تا طلوع صبح روز بعد به خود مشغول کرده بود.

آن خانواده صبح روز بعد آمدند. دوستم که حالت ترس و حیرت و خستگی مرا به خاطر بی خوابی متوجه شده بود با نوعی ترحم و دلسوزی به من نگریست و با لبخندی تشویق آمیز و نیروبخش گفت: نظرتان چیست که صحبتمان را با این صبح نورانی و زیبا آغاز کنیم. جلسه خود را آغاز کردیم. همسرم آرامش و سکون بیشتری داشت. آیاتی که مغز ما را به تفکر انداخته بود و مسائلی که روزانه بر ما روشن و واضح می گشت، ما را به این حقیقت وا داشت که هر نوع جدل و اعتراض پس از این صرفاً از روی تکبر و بیهوده خواهد بود. حقیقت به وضوح نمایان بود و دانستیم که ذات یکتای الهی که احد و واحد است نخواهد گذاشت خلقش در ظلمات گمراهی قرار گیرند و به یاری آنها نشتابد. ما که به نماز و دعا توسل نموده ایم، ارکان پنج گانه اسلام را به جا می آوریم و تعالیم دین خویش را حتی المقدور در زندگی روزمره مان به کار می بندیم و چنانچه حق فرموده در قرآن تدبّر می کنیم و کوشیده ایم با عقل و روح خویش آن را درک نماییم. در آن لحظه سمیه ما را متعجب ساخت و گفت: من آنچه را داشتم گفتم و الآن وقت آن رسیده که ما سرنوشت خویش را رقم زنیم. او گفت که دیگر به دیدن ما نخواهد آمد زیرا بی فایده خواهد بود. حال ما باید صرفاً با قلب و وجدان خویش به خداوند پناه ببریم و شب و روز التماس

کنیم تا ما را به معرفت حقیقت راهنمایی نماید. سپس آیه‌ای را که از ابتدای بحث و جست‌وجو بدان متمسک بودیم تلاوت نمود که می‌فرماید: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا...». و کسانی که در راه ما کوشیده‌اند به یقین راه‌های خود را بر آنان می‌نماییم... و از ما خواست که سه روز آینده را با فراغت کامل به نماز و دعا و طلب عون و یاری حق مشغول شویم. سپس با قاطعیت گفت که تا سه روز آینده دید و بازدیدی در کار نخواهد بود و بعد از آن امیدوارم که تصمیمتان را گرفته باشید که یا این راه حق است و ادامه خواهیم داد و یا آنکه به نظر شما عاری از حقیقت است. تصمیم نهائی شما هرچه که باشد البته بر دوستی و رفاقت ما اثری نخواهد گذاشت و می‌توانیم در ادامه این سفر با فرزندانمان اوقات خوب و خوشی را در ساحل این جزایر زیبا سپری کنیم.

آیا کتاب بر فطرت نازل شده است؟

بگو در حیرت است!

ناگفته نماند که از این پیشنهاد دوستم بسیار احساس راحتی کردم زیرا واقعاً نیاز داشتیم که در خلوت و انقطاع از ما سوی الله راه وصول به حق را اختیار کنیم. قبل از رفتنشان در حین خداحافظی با چشمانی پر از اشک در گوشم زمزمه کرد و گفت: دوست عزیزم از این انتظار طولانی قبل از رسیدن به تصمیم خیلی برایت نگرانم، تصور کن خدای نخواستہ پیش آمد و امشب فوت کردی آن وقت از کافرین محسوب خواهی شد، زیرا از آمدن رسول خداوند مطلع شده‌ای و به او ایمان نیاورده‌ای. این کلمات دوستم مانند جرقه برقی بود که رعشه شدیدی بر من وارد ساخت و احساس کردم از قلعه کوهی بلند به اعماق دره‌ای عمیق سقوط می‌کنم. به او گفتم: خدا تو را ببخشد، خدا تو را ببخشاید. مرا در آغوش کشید و با عذرخواهی گفت: معذرت می‌خواهم عزیزم، حق شاهد است که شما را دوست دارم و برایتان نگرانم، سپس با تأثر شدید و گریه خارج شد و رفت. به یاد حدیثی که هر روز بعد از نماز عشاء در تلویزیون قرائت می‌شد افتادم که بسیاری از همکارانمان با کمال نگرانی از معنی آن سؤال می‌کردند:

از ابن مسعود- رضی الله عنه- آمده است: حضرت رسول اکرم علیه

السلام فرموده‌اند: «فإن الرجل منكم ليعمل حتى ما يكون بينه وبين الجنة

إلا ذراع فيسبق عليه الكتاب فيعمل بعمل أهل النار ويعمل حتى ما يكون
بينه وبين النار إلا ذراع فيسبق عليه الكتاب فيعمل بعمل أهل الجنة»^{۵۶}.

این حدیث موجب بحث و جدل بین ما و همکارانمان بود که بسیار
از شنیدن دائم آن پس از هر اذان دچار ترس و وحشت می شدند. به عنوان
یک مرجع دینی از من می پرسیدند که چگونه است خداوندی که رحمان
و رحیم است این گونه با قساوت و خشونت با عباد خود معامله می نماید؟
انسانی که در طول ایام زندگانش به موجب رضای الهی عمل نموده
است، و هنگامی که چند قدمی بیش برای ورودش به بهشت باقی نمانده
باشد و مرتکب عملی شود که از اعمال اهل جهنم به حساب می آید وارد
جهنم می شود و همچنین برعکس آنکه به موجب رضای حق زندگی
نکرده است... به یاد آوردم چگونه سعی می کردم آنها را آرام کنم و بر
رحمت الهی مطمئن سازم و می گفتم اموری هست که بر ما پوشیده است
و با این آیه به آنها اطمینان قلب می دادم:

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ
إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ». (سوره زمر- آیه ۵۳)

^{۵۶} روایت از البخاری (۸۰۲۳) و مسلم (۳۴۶۲)

بگو ای بندگان من که بر خویشتن زیاده روی روا داشته‌اید از رحمت خدا
نومید مشوید در حقیقت خدا همه گناهان را می‌آمرزد که او خود آمرزنده
مهربان است.^{۵۷}

مطمئناً آن عملی که مانع ورود شخص به بهشت می‌گردد با وجود
آنکه روش استقامت و پاکی را برای زیستن برگزیده است گناهی است بس
بزرگ و دلیل آن اشاره به رحمت الهی در آیه مذکور است که می‌فرماید
خداوند بزرگوار همه گناهان را می‌آمرزد ولی من نمی‌دانستم که آن گناه
بزرگ که موجب لغزش انسان از صراط مستقیم می‌گردد کدامین است؟
بار دیگر با همسرم به مطالعه آن حدیث و تعمق در معنای آن
پرداختیم. با وجود اینکه تصمیم گرفته بودیم که بحث خویش را فقط بر
مبنای قرآن قرار دهیم ولی به برخی از احادیث صحیحه برای کمک
احتیاج داشتیم. مدتی بر جمله (مسبوق به کتابی) تفکر نمودیم. منظور از
کلمه مسبوق چیست؟ و چه کتابی است که مسبوق خواهد بود؟ وقتی که
کتابی بر ما مسبوق شد وظیفه ما چه خواهد بود؟ و چرا مسیر ما از امن و
امان به هلاکت منحرف خواهد شد؟

بر حسب عادت همیشگی به قاموس «المُعْجَمُ الْمُفْهَرَسُ» مراجعه
کردیم تا بینیم لفظ کتاب در چه موردی آمده است تا معنی آن را در قرآن
بیابیم. بسیار مایه شگفتی ما بود که لفظ (الکتاب) به طور مُعَرَّف به ال

^{۵۷} ترجمه فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

۲۳۰ بار در قرآن ذکر شده است که همگی به کتاب از سوی خداوند اشاره نموده یعنی رسالت‌های الهی، و حتی ذکر (اهل الكتاب) اشاره به رسالت‌های آسمانی قبل است.

در حدیث: «بادروا بالأعمال، فتنا كقطع الليل المظلم، يصبح الرجل فيها مسلماً ويمسى كافراً، ويمسى مؤمناً، ويصبح كافراً، يبيع دينه بعرض من الدنيا»^{۵۸}.

آیا منظور اطلاع ما بر رسالت جدید و یا اعراض و عدم جستجوی حقیقت و ایمان به آن است در حالی که صدق آن را احساس نموده‌ایم؟ لحظاتی چند مکث نمودم و به یاد دعا و راز و نیازمان در چند روز گذشته افتادم که آنچه را از سمیه شنیده بودیم ادعایی غلط و باطل بیش نبوده است زیرا پیدایش دیانتی جدید، تهدیدی آشکار برای آینده ما و فرزندانمان به شمار می‌آمد. شغل ما تدریس دیانت اسلام بود و مدارک تحصیلی ما برای تدریس فکر اسلامی بوده است و به خاطر این تحصیلات و تجربیات خود هم‌اکنون جایگاه و منزلتی به دست آورده بودیم. از این جهت بود که حقوق بسیار بالایی داشتیم و توانسته بودیم زندگی مرفه و راحتی را برای خود و فرزندانمان فراهم سازیم. برای تضمین آینده‌ای روشن و درخشان برای فرزندانمان به خرید املاک پرداخته بودیم.

^{۵۸} مسلم در کتاب الایمان رقم ۱۶۵ از روایت ترمذی در کتاب الزهد شماره ۲۲۲۸.

همسرم متوجه سکوت من شد گویا او هم به حالت بهت و حیرت و ترس من دچار شده بود. با نگرانی زیاد گفت: آیا فکر می‌کنی اعتراض ما بر دانستن دیانتی که دوستت می‌گوید خود نوعی معامله نمودن دین ما با مال دنیا است؟ آیا ترس ما از آینده خود و فرزندانمان برای اسباب دنیوی است؟ و آیا اساساً رد کردن اندیشه استمرار ادیان الهی به علت ترس از دست دادن شغل‌های بسیار رده بالایی بوده است که با زحمت و کوشش به دست آورده‌ایم؟

به او گفتم: باور کن این دقیقاً همان است که در فکرت بودم و نمی‌دانم چه باید کرد؟ کاش دوستم این مطلب را به ما نگفته بود. تا قبل از دانستن این موضوع مانند سایر مردم راحت و آسوده زندگی می‌کردیم، اگرچه درباره تحدید مسئله حلال و حرام، فتوهای ضد و نقیضی که هرروزه می‌شنیدیم، انتشار فساد اخلاقی و دروغ‌گویی که روزبه‌روز شدت می‌یافت و همه محیط را فرا گرفته بود، سلب اطمینان بین مردم و همه نوع ویرانی و اضمحلالی که حول و حوش ما را فرا گرفته بود در بهت و حیرت شدیدی قرار داشتیم، مانند دیگران به زندگی خویش ادامه می‌دادیم. اما هم اکنون باید تصمیم می‌گرفتیم که چه باید بکنیم؟ این واقعاً مسئولیتی است که بر دوش همه ما قرار دارد.

همسرم گفت: درست است هر انسانی مسئول خویش است، ولی آیا عزیز من این مسئله آسان و راحتی است؟ این بسیار سخت است. حتی

کلمه سخت و دشوار نمی‌تواند بار مسئولیتی را که بر دوش ما قرار گرفته است به خوبی وصف نماید. به همسرم گفتم: آیا این همان صراط مستقیمی است که هر روزه هفده بار در نمازهای خویش از حق می‌خواهیم ما را به آن راهنمایی نماید؟

همسرم سوره فاتحه را ادامه داد: «... صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ...

وَلَا الضَّالِّينَ»...

راه آنان که گرامی‌شان داشته‌ای... و نه [راه] گمراهان...^{۵۹}

با نگرانی شدید جواب دادم: یا خدا آیا مقصود این است؟ آیا به خاطر این است که آن را چنین وصف نموده‌اند که از موناژک‌ترواز شمشیر برنده‌تر است؟ آیا این وصف برای مجسم ساختن شدت سختی و خطرناک بودن و لزوم دقت در اتخاذ چنین تصمیمی نیست؟

با این پرسش‌ها بحث خویش را متوقف ساختیم، مسائل را در همین حد رها کردیم تا قدری استراحت کنیم. نسیم جان‌پرور سحرگاه بر چهره‌های ما در آن بیرونی بسیار زیبا وزید، خستگی ما به اوج خود رسیده بود. برخاستیم و نماز صبح را بنا به عادت همیشگی با هم به جا آوردیم. لحظاتی بیش نگذشت که همسرم چنان به خواب رفت که به قول مادر بزرگم هفت پادشاه را در خواب دید و من هنوز به پادشاه اول خوابم هم نرسیده بودم، پلک‌هایم حتی برای لحظه‌ای برهم نمی‌آمد. مسائل

^{۵۹} ترجمه فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

زیادی ذهن مرا به خود مشغول ساخته بود، خاطرات گوناگونی در مقابل چشمانم درهم آمیخته شده بود و اضطراب شدیدی قلبم را فرا گرفته بود همه این امور، خواب را از چشمانم ربوده بود. ولی آنچه بیش از هر چیز مرا به وحشت انداخته بود سخنان دوستم در شب قبل بود که نگرانی خویش را از مرگ ناگهانی من قبل از گرفتن تصمیم آخر اظهار کرده بود که در آن صورت نزد پروردگار از کافرین محسوب خواهم شد.

خداوندا مرا به خود وا مگذار مرا یاری کن. جز روی تو نجویم ای فضال ای کریم، در آن لحظات دعاهایم از روی صدق، از خود بی خود شدم و دیگر چیزی نفهمیدم و گویا من هم به خواب عمیق رفته بودم.

ساعاتی بعد از خواب بیدار شدیم و به مأموریت اساسی خود پرداختیم. قدری غذا خوردیم و کارهای بچه‌ها را انجام دادیم تا بحث و مطالعه سرنوشت‌ساز ما را قطع نکنند. همسرم گفت: من بسیار فکر کردم و ایده‌ای به نظرم رسیده است که ممکن است ما را در تصمیم‌گیری یاری نماید. به سرعت گفتم: ایده‌ات چیست؟

گفت: نظرت چیست که حکایت‌های انبیاء را که در قرآن آمده است مطالعه کنیم و بینیم واکنش ملت قبل با ظهور هر پیامبر جدیدی چگونه بوده است؟

به همسرم گفتم: ولی این داستان‌ها در سوره‌های متعدد تکرار شده است و مشکل است که همه آنها را در این فرصت کوتاه بتوانیم مطالعه

کنیم، کتابی حاوی حکایات کلیه انبیاء وجود دارد ولی با خود نیاورده‌ایم. با کمی تندی جواب داد: سوسن، ما نمی‌خواهیم حکایات را بخوانیم بلکه می‌خواهیم طرز روایت آن را در قرآن مطالعه کنیم و آیات را با یکدیگر مقایسه کنیم و به فهم معانی عمیق و مخفی آن در بین سطور آیات برسیم. آیا این روشی نیست که از ابتدا بر آن توافق کرده‌ایم؟ از خصایص حکایات آن است که معانی مجردة معنوی را در قالب واقعیت قرار می‌دهد و جریان وقایع، واضح می‌گردد. وقایع حکایت، معنای کلی را بازگو می‌کند و در خلال آن شرح و تفصیل معانی مجردة معنوی به نحوی مجسم و واضح آمده است.

به همسرم گفتم: حق با شما است، بعضی‌ها گمان می‌کنند که این حکایات وارده در کتاب‌های آسمانی صرفاً برای بازگو کردن وقایع گذشته و روایت تاریخ است. به نظر من این تصور و گمان، بسیار سطحی و ساده است. وقایعی که در این حکایت‌ها آمده است باعث تفکر و تأمل می‌شود و می‌توان از آن درس عبرت آموخت، حال این وقایع چه واقعی و یا خیالی باشد برای استفاده از آن در زمان حال است. در این داستان‌ها تکرار وقایع بیش از یک بار در قرآن کریم حکمت این مطلب را توجیه می‌کند.

همسرم فریاد زد به به، و سپس ادامه داد و گفت: آیا این دلیل بر عظمت و رحمت آن مربی عالم و معلم اعظم نیست که بارها سعی می‌کند معنی کلمات را با استفاده از روش‌های تعلیمی مختلف برای ابلاغ پیام

خویش به صاحبان عقل و هوش برساند؟ و نسل‌های پی‌درپی را به حقایقی راه نماید و هدایت فرماید که نظیر ندارد و موجب وحدت و اتحاد احوال و سرنوشت آنها می‌گردد؟

در ادامه گفته‌های او جواب دادم: وقایع این داستان‌ها ندایی است از جانب پروردگار تا نسل‌های پی‌درپی بر ناموس قوانین و احکامی که وجودشان را پایه‌گذاری نموده و سرنوشت آنها را مشخص می‌نماید، پی‌برند. آنچه به ما نشان می‌دهد، مراد الهی است:

«لَقَدْ كَانَ فِي قَصصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ مَا كَانَ حَدِيثًا يُفْتَرَى وَلَكِنْ تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ». (سوره یوسف- آیه ۱۱۱)

به راستی در سرگذشت آنان برای خردمندان عبرتی است سخنی نیست که به دروغ ساخته شده باشد بلکه تصدیق آنچه [از کتاب‌هایی] است که پیش از آن بوده و روشنگر هر چیز است و برای مردمی که ایمان می‌آورند رهنمود و رحمتی است.^{۶۰}

همسرم ادامه داد و گفت: همین‌طور است، بسیار واضح است. بین در اول آیه علت نزول پیاپی این داستان‌ها و تکرار آن را بیان می‌فرماید که درس عبرتی برای صاحبان عقول است، چند خط باید زیر عبارت صاحبان عقول کشید. سپس آیه مذکور به علت‌های دیگر این داستان‌ها

^{۶۰} ترجمه فولادوند به این [درس](#) اینترنتی

اشاره می‌نماید که صرفاً برای شرح و تفصیل و یا تأکید کردن نبوده بلکه رحمت و هدایتی است از برای مؤمنین.

با تعجب پرسیدم: آیا ذکر آن پیامبران و داستان‌های آنان دلیل و برهانی بر استمرار بدون وقفهٔ ادیان در نقشهٔ محکم الهی نیست تا آنچه از مجموعهٔ اسماء و صفات الهی مستور بوده، در عالم وجود ظاهر و آشکار گردد؟ آیا تجلیات متعدد صفات ذات پروردگار را در حد ظرفیت و قابلیت فطری منعکس نمی‌سازد؟

با مطالعهٔ برخی از سوره‌های قرآن مانند سورهٔ یونس و غیره متوجه شدیم که بسیاری از مفاهیم در کتاب‌های آسمانی به صورت نمونه‌های گوناگون در داستان‌های انبیاء به تکرار آمده است. سپس احساس کردیم آنچه را که می‌توان از وقایع این داستان‌ها استخراج و نتیجه‌گیری نمود، همانا تکرار روش تکذیب و انکار و اعتراضی بود که جمیع فرستادگان الهی با آن مواجه گردیدند؛ چه که با مبادی و احکامی که بدان خو گرفته و از اجداد خود به ارث برده بودند، متفاوت بوده و مصالح دنیوی و هوی و هوس آنان را برآورده نمی‌ساخته است.

پس جای شگفتی نیست اگر عین همان اعتراض‌ها که بر استدلال‌های واهی استوار بوده در هر دوره از زمان تکرار شود و به همان تهمت‌ها از دروغ و افسون و دیوانگی و گمراهی، انبیاء و پیامبران الهی را متهم سازند گویا این قاعده‌ای است که استثناء هم ندارد. قانونی است

ثابت و محکم که ادیان الهی را از اندیشه‌های بشری و یا فرضیه‌های علمی متمایز می‌سازد که با کمی دقت و تجزیه و تحلیل می‌توان آنها را قبول نمود. در آیه ذیل، خداوند تکرار این روش و سلوک را در هر دوره با وجود تفاوت و پیشرفت در سطح فکر و معرفت در هر مرحله نسبت به مرحله دیگر ملامت می‌کند و می‌فرماید:

«وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَفَقِينَا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَى أَنْفُسُكُمْ اسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ». (سوره بقره- آیه ۸۷)

و همانا به موسی کتاب [تورات] را دادیم و پس از او پیامبرانی را پشت سر هم فرستادیم و عیسی پسر مریم را معجزه‌های آشکار بخشیدیم و او را با روح القدس تأیید کردیم پس چرا هرگاه پیامبری چیزی را که خوشایند شما نبود برایتان آورد کبر ورزیدید گروهی را دروغ‌گو خواندید و گروهی را کشتید.^{۶۱}

همسر م گفت: سبحان الله همان بهانه‌ها و همان تهمت‌ها بر هر پیامبری وارد آمده است ولی علت آن چیست؟
به سرعت جواب دادم: استکبار، عزیز من. می‌دانی استکبار چیست؟ چنانچه در آیه مذکور به وضوح آمده است، اعتراض بر مشیت الهی است.

^{۶۱} ترجمه فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

همسرم با لحنی حزن‌انگیز گفت: بله استکبار!

در دنبالهٔ کلامش گفتم: دقیقاً همین‌طور است. اگر به دقت در وقایعی که در آیات آمده نگاه کنیم متوجه خواهیم شد که قرآن کریم این وضعیت را بی‌طرفانه، بیش از یک‌مرتبه تجزیه و تحلیل نموده است و به‌وضوح کامل علت پیدایش این مشکل را بیان می‌فرماید که همانا استکبار و حب نزع و جدال است که بدون شک علت اساسی اعتقاد هر امتی بر ابدی بودن شریعت خویش و خاتمیت پیامبرش است. به همین علت، انکار و تکذیب و اعتراض، وسایلی هستند علیه کسی که خداوند او را می‌فرستد تا رسالت جدید را از بدو ظهورش رد نمایند و از همان اوان نابودش سازند. ولیکن هیئات از اینکه نور حقیقت الهی خاموش شود آنچه را آرزو می‌کنند مردود می‌شود و راه بر آنها بسته می‌شود و این همان سنت اولیه است که آیهٔ ذیل توضیح می‌دهد:

«يُرِيدُونَ أَن يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَن يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ». (سوره توبه- آیه ۳۲)

می‌خواهند نور خدا را با سخنان خویش خاموش کنند ولی خداوند نمی‌گذارد تا نور خود را کامل کند هر چند کافران را خوش نیاید.^{۶۲}

همسرم با هیجان گفت: علت آنکه می‌خواهند نور الهی را خاموش کنند چیست؟ آیا چیزی جز استکبار می‌تواند باشد؟

^{۶۲} ترجمهٔ فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

گفتم: صحیح است وزیر این صفت خطرناک «استکبار» باید صد خط کشید.

همسرم حرفش را ادامه داد و گفت: همین آفت استکبار بود که سبب نافرمانی ابلیس از اوامر الهی و اعتراض به سجده برابر حضرت آدم شد چون آدم بشر بوده است.

«وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ» (سوره بقره- آیه ۳۴)

و چون فرشتگان را فرمودیم برای آدم سجده کنید پس بجز ابلیس که سر باز زد و کبر ورزید و از کافران شد [همه] به سجده درافتادند.^{۶۳}

با تعجب به همسرم گفتم: در این گفتگو و جدل ابلیس، دقت کن که چگونه می خواهد سرکشی خویش را از اطاعت اوامر الهیه توجیه کند. ابلیس در اعماق خود معتقد است که توجیهش منطقی است زیرا خداوند آدم را از خاک آفریده و خودش را از یک عنصر قوی تر یعنی آتش آفریده است.

همسرم گفت: از این رو استکبار نمود و برای آدم که یک بشر بود خاضع نشد و سجده ننمود.

گفتم: یا خدا! بین چگونه این آیه عاقبت کبر و غرور را توضیح می دهد که ابلیس را از اطاعت فوری اوامر الهی و تسلیم به اراده الهی و

^{۶۳} ترجمه فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

خاضع بودن در مقابل آن مشیت اولیه باز داشت. فرق میان ابلیس و دیگر فرشتگان که فوراً بدون هیچ‌گونه نزاع و جدالی مطیع اوامر الهی گشتند همین است. به علت همین کبر و غرور و عصیان بود که ابلیس از زمره ملائکه خارج شد و در زمره کافران قرار گرفت و تا ابدالآباد از گمراهانی محسوب گردید که مغضوب خداوندند.

همسرم گفت: حقیقتاً که آفت گمراهی به علت همین استکبار است. استکبار همانا اعتراض بر مشیت الهیه است. خدایا ما را از شر این آفت گمراه کننده حفظ کن.

با نوعی نگرانی گفتم: آیا ادعای هرامتی که خود آخرین امت است و پیامبرش آخرین پیامبر است و بعد از او ظهور دیگری نخواهد بود، نوعی کشنده از استکبار نیست که خداوند در بیش از یک آیه از آیات کتاب گرامی اش آن را مشخص نموده است؟

همسرم با قاطعیت گفت: البته حتماً همین طور است. آیات زیادی این واقعیت را روشن می‌کند که علت آفت کفر همانا استکبار است. در آن لحظه، آیه مبارکه ذیل را به خاطر آوردم و در کمال خضوع و خشوع به تلاوت آن پرداختم:

«فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَيُوَفِّيهِمْ أُجُورَهُمْ وَيَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَأَمَّا الَّذِينَ اسْتَنكَفُوا وَاسْتَكْبَرُوا فَيَعَذِّبُهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَلَا يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا». (سوره نساء- آیه ۱۷۳)

اما کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته انجام دادند، پاداششان را به طور کامل می دهد، و از فضل و احسانش بر آنان می افزاید؛ و اما کسانی که [از ایمان و عمل شایسته] امتناع کردند و تکبر ورزیدند، به عذاب دردناکی عذاب می کند؛ و برای خود جز خدا سرپرست و یآوری نخواهند یافت. ۶۴

همسرم در کمال تواضع گفت: واقعاً داستان های انبیاء درس عبرت است. هر یک از این داستان ها بارها و بارها تکرار شده است و در هر یک خداوند به دشمنی و تکبر امت قبل و سر باز زدن آنان از تسلیم و خضوع در برابر آن حقایق نورانی الهی اشاره می فرماید و در نتیجه این کبر و غرور و اسراف و تردید در حقایق محکم الهی که کلمات خداوند پایانی ندارد و فرستادگان او منقطع نخواهد شد، خداوند آنها را به سخت ترین انواع عذاب مجازات نمود.

در حالی که از بیم استکبار بر پروردگاریکتا و رد کردن حقیقت آن که پیامبری بعد از حضرت محمد وجود داشته باشد می گریستم به همسرم گفتم: الان ما چه باید بکنیم؟

او گفت: من هم همین احساس تو را دارم. از دشمنی و استکباری که در برابر این خانم نشان داده ام احساس گناه می کنم. چون چیزی جز کمک و یاری به ما برای دانستن حقیقت نخواسته است.

۶۴ ترجمه انصاریان به این آدرس اینترنتی

به او گفتم: در این آیه که عاقبت حال کبر و دروغ را به وضوح بیان می‌فرماید دقت کن:

«إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تُفَتِّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُجْرِمِينَ». (سوره اعراف- آیه ۴۰)

در حقیقت کسانی که آیات ما را دروغ شمردند و از [پذیرفتن] آنها تکبر ورزیدند درهای آسمان را برایشان نمی‌گشایند و در بهشت در نمی‌آیند مگر آنکه شتر در سوراخ سوزن داخل شود و بدین‌سان بزهاکاران را کیفر می‌دهیم.^{۶۵}

بدین ترتیب متوجه شدیم که مفهوم خاتمیت که امت‌ها مدعی آن هستند با مقصود از آن شرعاً مخالف است و کاملاً از مفاهیمی که در آیات ذکر شده است به دور است. گمان اینکه خداوند، پیامبر دیگری را ظاهر نخواهد نمود با مشیت الهی که تغییرپذیر نیست و او همواره با عباد خویش در ارتباط خواهد بود، کاملاً در تضاد است.

خوب است بدانیم که این مفاهیم در بسیاری از سوره‌های قرآن آمده است از جمله چنان‌که از قبل نیز اشاره شد سوره هود، سوره یونس، سوره نوح و مختصراً در قصه ابراهیم که قوم او در نارش افکنده ولی به دستور و اراده خداوند به برودت و سلامت مبدل گشت. همچنین داستانی

^{۶۵} ترجمه فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

که از حضرت موسی با فرعون روایت شده و عیسی ابن مریم و قومش و به خصوص آنچه بر قوم یهود وارد شده است.

پس از آنکه نزول غیرقابل انقطاع رحمت الهی و باران عزّصمدانی را در هر زمان و مکان احساس کردیم، تصمیم گرفتیم قدری در سوره قمر تأمل کنیم. با وجود اینکه شرح داستان‌ها در این سوره بسیار مختصر است ولی تمامی آنها به نحوی بسیار روشن بر مشکل اساسی متمرکز شده‌اند که همانا نسبت دادن جرم دروغ‌گویی است که بر همه پیامبران وارد آمده و هر یک از داستان‌ها با فعل التکذیب (کذبت) آغاز شده است. تهمت دیگری که بر همه پیامبران وارد شده است همانا تهمت جنون و یا دیوانگی است. قصه اول که در سوره قمر آمده است قصه حضرت نوح با قوم خویش است:

«كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ فَكَذَّبُوا عَبْدَنَا وَقَالُوا مَجْنُونٌ وَازْدُجِرَ. فَدَعَا رَبَّهُ أَنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ... وَلَقَدْ تَرَكْنَاهَا آيَةً فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ. فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذُرِي. وَلَقَدْ يَسْرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ». (سوره قمر- آیات ۱۷-۹)

پیش از آنان قوم نوح [نیز] به تکذیب پرداختند و بنده ما را دروغزن خواندند و گفتند دیوانه‌ای است و [بسی] آزار کشید، تا پروردگارش را خواند که من مغلوب شدم به داد من برس ... و به راستی آن [سفینه] را بر جای نهادیم [تا] عبرتی [باشد] پس آیا پند گیرنده‌ای هست، پس

چگونه بود عذاب من و هشدارها [ی من]، و قطعاً قرآن را برای پندآموزی آسان کرده ایم پس آیا پند گیرنده ای هست.^{۶۶}

بر ما بسیار واضح و روشن بود که هدف اول از ذکر این داستان به طور مختصر آنکه در عاقبت حال تکذیب کنندگان در هر دوره و هر دینی به تأمل و تفکر پردازیم. سپس در همان سوره، ندهای مکرری را که بدانها رسید و می بایست هشدار برای آنها باشد به طور پی در پی ذکر می شود. این سوره به ذکر داستان عاد و ثمود و لوط و آل فرعون پرداخته است و همه این داستانها با کلمه کذبت (دروغ گفتند) آغاز شده و با عبارات هشداردهنده پایان می یابد «أَنْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذُرِي...».

«وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنَ الْأَنْبَاءِ مَا فِيهِ مُزْدَجَرٌ حِكْمَةٌ بَالِغَةٌ فَمَا تُغْنِ النُّذُرُ».

(سوره قمر- آیات ۴ و ۵)

و قطعاً از اخبار آنچه در آن مایه انزجار [از کفر] است به ایشان رسید، حکمت بالغه [حق این بود] ولی هشدارها سود نکرد.^{۶۷}

با وجود اینکه حق- سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى- قصه های بی نظیری برای فهماندن بهتر اوامر الهی نازل فرموده و مردم را به تسلیم و گردن نهادن به مشیت الهی دعوت می فرماید، ولی واکنش همیشگی، تکذیب این مظاهر

^{۶۶} ترجمه فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

^{۶۷} ترجمه فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

الهی و پیروی از هوی و هوس بوده، ولی هیئات زیرا این امری ثابت و پایدار است و مشیت الهی به هیچ وجه تغییر و تبدیل نمی‌کند.

«وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ. وَكَذَّبُوا وَاتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ وَكُلُّ أُمَّرٍ مُّسْتَقَرٌّ». (سوره قمر- آیات ۲ و ۳)

و هرگاه نشانه‌ای ببینند روی بگردانند و گویند سحری دائم است و به تکذیب دست زدند و هوس‌های خویش را دنبال کردند و [لی] هر کاری را [آخر] قراری است.^{۶۸}

قصه‌ها در کمال فصاحت و بلاغت به‌طور مختصر تکرار می‌شوند و به دنبال آن برای تأکید ضمنی پرسشی از نحوه عذابی آمده است که هر امتی بدان دچار خواهند شد تا آن هدف اصلی از ذهن خواننده پاک نشود و این مصیبت‌ها و عاقبت‌های وخیم در ادوار بعد تکرار نگردد. خداوند متعال در آخر داستان سؤال دیگری را مطرح می‌سازد که جواب را در بطن خویش دارد: بیشتر مردم درس عبرت نخواهند گرفت و متذکر و متنبه نخواهند گردید.

«فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذْرٍ. وَلَقَدْ يَسْرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُّدَكِّرٍ». (سوره قمر- آیات ۲۱ و ۲۲)

^{۶۸} ترجمه فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

پس چگونه بود عذاب من و هشدارها[ی من] و قطعاً قرآن را برای
پندآموزی آسان کرده‌ایم پس آیا پندگیرنده‌ای هست.^{۶۹}

همان آغاز در داستان قوم ثمود نیز دیده می‌شود که هشدارها را
دروغ محسوب داشته‌اند و سپس به وقایع داستان پرداخته است. سؤالی
برای تنبه آمده است که چگونه غضب و عذاب الهی بر آن
تکذیب‌کنندگان وارد آمد. و داستان با تکرار همان علت پایان می‌یابد که
به خاطر آن خداوند قرآن را در کمال آسانی و سهولت در دسترس قرار داده
تا در عاقبت حال آنانی که تکذیب نموده‌اند، تأمل و تفکر نماییم.

پس از تأمل در سورهٔ قمر متوجه شدیم که خداوند می‌خواهد با
تمرکز بر این نکته شخص خواننده را به خطرات تکذیب و پیروی از رسوم
قبل متوجه سازد. پنج داستان را در این سوره در نهایت اختصار ذکر فرموده
است و کلمهٔ تکذیب شش بار تکرار شده است و در مقابل شش بار نحوهٔ
مجازات را توضیح می‌فرماید و از خواننده می‌خواهد که بر حال آن
تکذیب‌کنندگان تأمل نماید. بعد علت سهل و آسان بودن قرآن را چهار بار
بیان می‌فرماید که برای تذکر و تنبه است و سپس سؤالی آمده است که در
عین حال هدف را مشخص می‌کند: « فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ ».

^{۶۹} ترجمهٔ فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

هیچ مظهري از مظاهر الهی ظاهر نشده است که با تکذیب و تهمت دیوانگی و افسون مواجه نشده باشد و بر او و پیروانش به باطل، دروغ و افترا روا نداشته باشند.

غضب و قهر الهی با وجود اختلاف نوع آن بر هر امتی بی رحمانه نازل شده است که رسول خویش را تکذیب نموده است. متوجه شدیم که هر امتی سرانجامی داشته است و هیچ امتی جاوید و همیشگی نبوده است. آیات، بسیار روشن مانند فرود آمدن سیلی های پی در پی بر چهره ما فرود می آمد که تاب تحمل را سلب نموده بود، و تمامی آنها بر رحمت الهی و مستمر بودن پیامبران حق دلالت می نمود. اگر چنانچه خداوند، رحمت خویش را متوقف ساخته است و دیگر پیامبرانی برای هدایت و راهنمایی ما نمی فرستد، چگونه است که این قصه ها را در سوره های مختلف قرآن تکرار می فرماید و ما را از عاقبت شوم تکذیب که آفت اصلی است بر حذر می دارد که ملت ها و امت ها را فرا گرفته و آنها را -پناه بر خدا- از قلّه های ایمان به دره های کفر می اندازد. دو آیه ذیل، این مطلب را تأکید می فرماید:

«وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ» (سوره اعراف- آیه ۳۴)

و برای هر امتی اجلی است پس چون اجلشان فرا رسد نه [می توانند] ساعتی آن را پس اندازند و نه پیش.^{۷۰}

^{۷۰} ترجمه فولادوند به این [درس](#) اینترنتی

«قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَلَا نَفْعًا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ إِذَا
جَاءَ أَجْلُهُمْ فَلَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ». (سوره یونس - آیه ۴۹)

بگو برای خود زیان و سودی در اختیار ندارم مگر آنچه را که خدا بخواهد
هر امتی را زمانی [محدود] است آنگاه که زمانشان به سر رسد پس نه
ساعتی [از آن] تأخیر کنند و نه پیشی گیرند.^{۷۱}

^{۷۱} ترجمه فولادوند به این [درس](#) اینترنتی

ای صاحبان عقل و هوش عبرت گیرید

پس از آنکه سکوتی نسبتاً طولانی بر ما حکم فرما شد از همسر پرسیدم: مگر نه آنکه در قرآن به رجعت حضرت مسیح اشاره شده است؟ همسر گفت: نه تنها در قرآن بلکه در انجیل و تورات و سایر کتب مقدسه به این رجعت بشارت داده‌اند ولی این در آخرالزمان خواهد بود.

گفتم: چگونه می‌دانی که ما الان در آخرالزمان نیستیم؟

لبخندی زده گفت: بیا درباره آنچه خداوند در مورد رجعت

حضرت مسیح- علیه السلام- فرموده بخوانیم.

گفتم: گمان کنم در سوره زخرف است:

«وَلَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُونَ، وَقَالُوا آلِهَتُنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ مَا ضَرَبُوهُ لَكَ إِلَّا جَدَلًا بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ، إِنَّ هُوَ إِلَّا عَبْدٌ أَنْعَمْنَا عَلَيْهِ وَجَعَلْنَاهُ مَثَلًا لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ، وَلَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ مَلَائِكَةً فِي الْأَرْضِ يَخْلُقُونَ». (سوره زُخْرُف - آیات ۶۰-۵۷)

و هنگامی که [در مورد] پسر مریم مثالی آورده شد به ناگاه قوم تو از آن [سخن] هلهله درانداختند [و اعراض کردند] و گفتند آیا معبودان ما بهترند یا او آن [مثال] را جز از راه جدل برای تو نزدند بلکه آنان مردمی جدل پیشه‌اند [عیسی] جز بنده‌ای که بر وی منت نهاده و او را برای فرزندان

اسرائیل سرمشق [و آیتی] گردانیده ایم نیست و اگر بخواهیم قطعاً به جای شما فرشتگانی که در [روی] زمین جانشین [شما] گردند قرار دهیم.^{۷۲}

همسرم گفت: پس هنگامی که خداوند در بیش از یک حدیث به رجعت ابن مریم اشاره می فرماید منظور خود حضرت مسیح نیست و این صرفاً مثالی است که خداوند برای آمدن ظهور بعد می زند.

گفتم: بر مبنای فهم من از این آیه چنین استنباط می شود که خداوند نمی گوید عیسی بلکه می گوید ابن مریم و این البته اشاره به حضرت عیسی - علیه السلام - است.

همسرم گفت: در آیه بعد دقت کن که به رسم بشر در شیوه استقبال از هر پیامبر جدید تأکید می کند که ممانعت و اعتراض و تکذیب است، عجیب است که می فرماید قوم خودت.

با تعجب پرسیدم: منظور از قوم خودت کیست؟

همسرم گفت: فکر کنم منظور قوم حضرت محمد - صلوات الله علیه - است زیرا خداوند حضرتش را مخاطب می سازد.

گفتم: آیا منظور قوم او یعنی مسلمانان است؟

همسرم به سرعت جواب داد: پس که می تواند باشد؟

با ترس فریاد زدم: یا خدا! یعنی ما؟ من و تو؟

^{۷۲} ترجمه فولادوند به این [درس](#) اینترنتی

همسرم کتاب قرآن کریم را باز کرد و اتفاقاً آیه ذیل را دید. احساس کردیم که خداوند به ما دو نفر خطاب کرده تا از رحمتش نومید نگردیم و آنکه خداوند آن‌هایی را که در سبیلش بذل جهد و کوشش نموده، غیر از او را نخواسته و نخواهند رها نمی فرماید، دست آنان را می‌گیرد و به راه راست هدایت می‌فرماید؛ چه که او بهترین دوست و یاری‌دهنده است.

«أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ، اَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا قَدْ بَيَّنَّا لَكُمْ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ». (سوره حدید- آیات ۱۶ و ۱۷)

آیا برای کسانی که ایمان آورده‌اند هنگام آن نرسیده که دل‌هایشان به یاد خدا و آن حقیقتی که نازل شده نرم [و فروتن] گردد و مانند کسانی نباشند که از پیش بدان‌ها کتاب داده شد و [عمر و] انتظار بر آنان به درازا کشید و دل‌هایشان سخت گردید و بسیاری از آنها فاسق بودند، بدانید که خدا زمین را پس از مرگش زنده می‌گرداند به راستی آیات [خود] را برای شما روشن گردانیده‌ایم باشد که بیندیشید.^{۷۳}

در این وقت همسرم به گریه افتاد و من هم از تأثیر این آیه در این لحظه سرنوشت‌ساز به گریه افتادم و تا مدتی بس طولانی نمی‌توانستم بر خودم مسلط شوم و احساساتم را مهار کنم و در حالی که زارزار می‌گریستم

^{۷۳} ترجمه فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

می‌گفتم ای خدای من، تو سبحانی. ای پروردگار من، تو سبحانی. ای سرور من، تو سبحانی. این منجی من، تو سبحانی. ای مالک من... حقیقتاً در هیچ دورانی رساتر از این جواب الهی به مدعیان ابدیت شریعت ندیده‌ام. همسرم نیز همین حرف‌های مرا تکرار کرد و پرسید: آیا این خطاب الهی به مؤمنین «الَّذِينَ آمَنُوا» بهترین دلیل بر لزوم استمرار ظهورات الهی نیست؟

و آیا سؤال توأم با تعجب حق که می‌فرماید «أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ» (آیا برای کسانی که ایمان آورده‌اند هنگام آن نرسیده که دل‌هایشان نرم و فروتن گردد) شامل دعوت به ایمان به ظهور بعد از رسول اکرم نمی‌شود؟

آیا این آیه، دعوت مؤمنین از باب رحمت الهی به پیروی از دین حقیقی که تسلیم به خاطر خدا و خضوع در برابر اراده او و آنچه از حق نازل شده نمی‌باشد؟ و ادامه دادم و گفتم: منظور از مؤمنین که آن‌ها را در این آیه و تمام آیات قرآن مخاطب می‌سازد چه کسانی‌اند؟

مگر نه آنکه این لقب (مؤمنین) تنها به آنانی که به حضرت محمد ایمان آوردند اطلاق می‌شود و بر دیگران هرگز اطلاق نشده است؟ و آیا جمله «لَا يَكُونُوا» هشدار آشکار نیست که امت‌های قبل را پیروی نمایند و از صراط مستقیم منحرف نشوند؟

و آیا جمله «طالَ عَلَيْهِمُ الْأَمْدُ» اشاره‌ای به خواست اهل کتاب برای دادن صفت ابدیت به شریعت خویش نیست؟ و ادعایی برای بیان صلاحیت آن در هر زمان و مکان نیست؟

در اینجا همسرم مرا متوجه آیه ذیل از همان آیات سابق نمود:
«اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ».

بدانید که خدا زمین را پس از مرگش زنده می‌گرداند به راستی آیات [خود] را برای شما روشن گردانیده‌ایم باشد که بیندیشید.

او گفت: بین خداوند با چه عظمت و قوتی با کلمه (اعلموا=بدانید) هشدار می‌دهد و متنبه می‌سازد. چه کسانی هستند که باید بدانند؟ البته ما که ایمان آورده‌ایم (آمنوا). چه باید بدانیم؟ اینکه خداوند زمین را پس از مرگش مجدداً زنده می‌کند.

گفتم: ولی این را که همه می‌دانند پس چرا خداوند در این زمینه از ما می‌خواهد که بدانیم؟

همسرم همچنان که در فکر و تأمل خویش فرو رفته بود گفت: آیا فکر می‌کنی خداوند منظورش همین زمینی است که ما بر آن زندگی می‌کنیم؟ گفتم: البته که نه، در این صورت رشته کلام قطع می‌شود. لذا زمین مرده‌ای که بدان اشاره شده است زمین دل‌هاست که خداوند آن را با آب

زندگانی تجدید رسالت الهی و آنچه از جانب حق نازل می‌شود زنده می‌کند چنانچه در آیه سابق اشاره شده است.

همسرم با تأکید بر این مسئله گفت: آنچه را که امروزه از فساد اخلاقی و سوءاستفاده از دین برای مصالح شخصی و سیاسی و نابودی حس ترحم و مرگ وجدان- مگر در تعدادی اندک- در این دنیا می‌بینیم همه از نتایج مرگ طولانی دل‌های مردم است که نیاز مبرم به زنده شدن به وسیله نزول فیض الهی دارد تا روح حیات مجدداً در آن دمیده شود.

با تأکید بر سخنان او گفتیم: واقعاً که همین‌طور است. زندگی هر امتی پس از آنکه اهداف و مقاصدش تکمیل و تمام شد دچار ضعف در قوای معنوی و روحانی خویش می‌گردد و عزم راسخش ضعیف و ناتوان می‌شود و مسئله دین برایش مبهم می‌گردد، از جوهر تعالیم به دور می‌افتد و از روح نبأض احکام غافل می‌شود و تنها به ظواهر امور آن پرداخته از مقصود حقیقی آن منحرف می‌گردد و به جزئیات و خلاف‌های مذهبی کشانده می‌شود و نومیدی آنها را از هر جهت فرا می‌گیرد و صرفاً به امور مادی تشبث می‌کنند و از مسائل روحانی سرپیچی می‌کنند.

برای تأکید بیشتر ادامه دادم: هر هنگام که امتی به پست‌ترین مرتبه سقوط می‌کند نشانه آن است که زمان تجدید حیات معنوی و قوای روحانی آن فرا رسیده است. اصلاح حال پایان هر امتی به جز به همان وسیله‌ای

که در ابتدا اصلاح شده است میسر نمی‌گردد و این سنت الهی است که تبدیل و تحول نمی‌پذیرد.

همسرم گفت: درست است عزیزم و حال به اطراف خویش که نظر بیندازیم آیا اوضاع کنونی ما به آن عاقبت رسیده است؟

در جوابش گفتم: البته و حتی بیشتر از آن. ادامه دادم و گفتم: خداوند متعال آیه را با تأکید بر آنکه حق، آیات را تبیین فرموده تا با عقل، معانی آن را درک کنیم و مقصود از آن را متوجه شویم. می‌فرماید: «لآیات لقوم یعقلون» این آیه هشت بار در قرآن کریم تکرار شده است. سپس با مهربانی به همسرم نگریستم و پرسیدم: آیا ما با این همه تأکید الهی از جمله عاقلان خواهیم بود؟

این آیه جامع و مانع، معانی و افکار و پرسش‌های زیادی را برانگیخت و باعث شد که پرده‌ها را پاره نماید و قلب ما را از غلاف ظنون و اوهام بیرون آورد. رفته رفته ابرهای تیره و تاریک اوهام و ظنون را که چشمان ما را بسته و عقل ما را گمراه کرده بود پراکنده ساخت و آنچه را که احساس کردیم حقیقتی واضح و روشن بود که بر ما نمودار نمود.

این آیه مبارکه با این نحو بدیع و بلیغ برای ما به مثابه چکیده کلام بود. در آن دعوت به ایمان و هشدار از سیر در مسیر شیطان را دریافتیم. همچنین علت انکار و اعراض امت‌های گذشته که همانا اعتقاد به ابدیت شریعت خویش و صلاحیت آن برای هر زمان و مکان بوده به نحوی

بی طرفانه تجزیه و تحلیل کرده است. قدرت الهی را بر احیاء دوباره دل های مرده که در قبرهای جسد مدفون شده اند روشن می سازد.

رفته رفته به این درک رسیدیم و برایمان مسلم گردید که ظهور دیانت اسلام به عنوان دینی جدید در زمان خود به علت ناقص بودن ادیان قبل از آن نبوده است بلکه به خاطر سنگدلی و قساوتی بوده است که به مرور زمان بر دل ها چیره گشته و آنان را از تعالیم الهی به طور جزئی و گاهی به طور کلی بازداشته و به پیروی از هوی و هوس خویش کشانده است. این موضوع بر پیروان همه ادیان صدق می کند و مسلم است که مسلمانان از این قاعده مستثنی نیستند. بنابراین توجیهی برای این گمان نیست که ما مسلمانان با انسان های قبل متفاوتیم. همسر مرا به آنچه در حدیث نبوی ذیل آمده است یادآور ساخت:

از قول البخاری: سعید بن ابی مریم از قول ابو غسان روایت نموده است: گفته است که زید بن اسلم از عطاء بن یسار از ابی سعد گفته است که حضرت رسول فرموده اند:

«لتتبعن سنن من قبلکم شبراً بشبرٍ، وذراعاً بذراعٍ، حتی لو سلکوا جحر ضب لسلکتموه».

گفتیم: ای رسول خدا منظورت یهود و نصاری است؟

نبی فرمود: پس که؟ (روایت الشیخان)

به همسرم گفتم: صحیح است. آنچه که بیش از هر چیز دیگر موجب نومیدی می‌گردد همانا ضد و نقیض بودن و تفاوت تأویل و تفسیر آیات الهی است که از شدت تنوع و اختلاف آن با حقایق علمی که روز به روز کشف می‌شود موجب گمراهی نسل‌های حاضر شده است.

این‌گونه تفسیرها و آنچه امروزه از تأویل آیات در دسترس داریم گوهر معانی بلندمرتبه‌ای را پوشانده است که در صدف آیات الهی مکنون و مستور است و موجب گشته بسیاری از مردم در حالتی از نومیدی از درک کلمات الهیه غرق شوند. نه تنها از کلمات الهیه روی‌گردان شده‌اند بلکه از هر آنچه تعلق به دین داشته کناره گرفته‌اند و از این رو جریان کفر و بی‌دینی و لامذهبی در بسیاری از کشورها رو به افزایش است.

همسرم از آنچه به آن اعتقاد داشتیم در دهشت و تعجب بود، با وجود اینکه آیات قرآن کریم در بیش از یک آیه به این نکته اشاره فرموده است که تأویلی بر آیات متشابهات وجود دارد و بدون شک خواهد آمد، ولی هیچ هنگام به فکرمان خطور نکرد که چگونه این امر ممکن است اگر رسولی مطاع و امین آن را ظاهر نسازد.

به او گفتم: باید هر آنچه را که گذشت پشت سر بگذاریم و تمام فکر و ذکر خویش را وقف این تأویل پرمعنی الهی نماییم که مراد از یقینی که هیچ ضعف و تردیدی بدان راه نیابد چیست و این بشارتی است برای شخص مؤمن که خداوند بدون شک نفسی را برای ابلاغ و رساندن این

تأویل و معنی آن خواهد فرستاد و وعده الهی را پیمان شکنی نیست و این تأویل دلیل حقانیت این فرستاده الهی است و برهانی است قاطع بر رسالتی که بدان وعده داده شده است. به این موضوع در تعدادی از آیات اشاره شده است که خداوند به ظهور بیان حقیقت آیات متشابهات از زبان برگزیده خویش بشارت داده است تا آن را به نوع انسان برساند. این آیاتی که نسل‌ها پی در پی در طی سال‌ها و قرن‌ها تلاوت نموده‌اند و معانی آن در علم غیب الهی مستور مانده تا هنگامی که میقات آن برسد و خداوند این راز بزرگ را که برای زندگی بشر کمال اهمیت را دارد، کشف فرماید. با به خاطر آوردن این قانون کلی عالم آفرینش و مطرح شدن این سنت الهی که تغییر و تبدیل قبول نمی‌نماید به رحمت الهی امیدوار گشتیم. همچنان که زمین خشکزار از ریزش باران زنده و تازه می‌گردد، قلب‌های پر از قساوت و خشونت با نزول کلمات الهیه لطیف و پاک می‌گردد. ارواحی که از طول هجران مرده است با نور مبینش حیات تازه می‌یابد. قساوت قلب چنانچه ملاحظه می‌کنیم در فساد و لاابالی‌گری و بی‌بندوباری در پیروی از اصول دینی از یک جهت و تمسک مفرط به امور سطحی و ظاهری بدون توجه به عمق و جوهر مسائل از جهتی دیگر نمودار است. علت آن گذر طولانی زمان است که موجب می‌گردد انسان‌ها مسئولیت‌ها و وظیفه‌های دینی و دنیوی راستین خویش را فراموش نمایند.

آیا این همان نیست که قرآن به قوم عاقل تعلیم می‌دهد؟ آیا این یکی از علت‌های لزوم استمرار ادیان به شمار نمی‌آید؟ آیا می‌توان این سنت الهی را که تغییرپذیر نیست به علل بی‌اساس که از بافته‌های عنکبوت‌های گمان و اوهام است بدون هیچ دلیل قرآنی قاطع و واضحی انکار نمود؟ یا حتی در کتب مقدسه قبل مانند کتاب‌های آسمانی یهودیان و مسیحیان با وجود ظهور پیاپی مظاهر الهی بعد از پیامبران خویش هر یک ادعای خاتمیت شریعت خویش را نموده و بر آن اصرار می‌ورزند.

چه بسا غایتی دیگر از غایات بی‌شمار استمرار ادیان آن است که وسیله‌ای آسمانی برای آزادی انسان از بند و بست‌های عالم مادی باشد که طبیعت بر آن حکمفرماست تا آن موهبت فطری وجدانی با خصایص ممتاز درک و معرفت او را به مدارج والای جهان‌های بیکران روحانی اوج دهد.

بنابراین تتابع ادیان الهی روش یادگیری برای ترقی روحانی و تربیت انسانی است. پیدایش دین بعد بر ترقی و پیشرفت انسان به سوی کمال که نهایی ندارد سوق می‌دهد. اعتقاد به صلاحیت یک دین برای هر زمان و مکان به معنی وقفه انداختن در نقشه الهی و انکار ناموس آسمانی است که به ید قدرت الهی وضع گردیده است تا همچنان بندگان را به مدارج بالای صفات و کمالات الهیه نزدیک نماید و این امری است که عقل و وجدان آن را قبول نتواند نمود و برای آن توجیهی نخواهد یافت.

هنگامی که این مفاهیم روح انگیز و جان بخش را درک نمودیم در کمال تأثر به همسرم گفتم: پدیده استمرار ادیان بدون وقفه از ازل وجود داشته است. امروزه نیز هیچ دلیل عقلی و علمی مبنی بر توقف این استمرار منظم و پی در پی وجود ندارد. ما در باور این فرضیه که تغییری ناگهانی در سنت و روش الهی رخ داده است اشتباه کرده ایم، فرضیه ای که مروجان آن بدون آنکه دلیلی قانع کننده ارائه دهند آن را ترویج می کنند.

همسرم نیز در تأکید این موضوع ادامه داد و گفت: درست است؛ زیرا در کتاب های آسمانی پیاپی ذکر رجعت و بازگشت است و پیروان خویش را به انتظار دعوت می کنند. حتی در اسلام همگی قبول دارند که رجعتی وجود دارد. اهل سنت در انتظار ظهور مهدی و رجعت حضرت عیسی هستند و اهل تشیع منتظر ظهور قائم موعود و رجعت مسیح-علیه السلام- می باشند.

به همسرم گفتم: ولی ظهور مجدد حضرت عیسی با اعتراض

مسلمان ها روبه رو خواهد شد چنانچه از قبل نیز ذکر شد.

همسرم با نوعی تمسخر گفت: البته عزیزم. آیا هیچ گاه شنیده ای که

پیامبری ظاهر شده باشد و مردم او را با خوشامد استقبال کنند؟ مگر نه آنکه خداوند فرموده است:

«وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَقَفَّيْنَا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَى أَنْفُسُكُمْ اسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ». (سوره بقره- آیه ۸۷)

و همانا به موسی کتاب [تورات] را دادیم و پس از او پیامبرانی را پشت سر هم فرستادیم و عیسی پسر مریم را معجزه‌های آشکار بخشیدیم و او را با روح القدس تأیید کردیم پس چرا هرگاه پیامبری چیزی را که خوشایند شما نبود برایتان آورد کبر ورزیدید گروهی را دروغ‌گو خواندید و گروهی را کشتید.^{۷۴}

گفتم: البته، با وجود اینکه هرامتی منتظر آمدن فرستاده الهی است ولی شرایطی را برای آمدن قرار می‌دهد که مهم‌ترین آن این است که شریعت آنان را با وجود سخت بودن تطبیق و انقضای وقت آن با تغییر و پیشرفت زمان نسخ نکند. در صورتی که مردم خود از پیروی و انجام آن شریعت به علت سختی انجام دادن آن در زمانی غیر از زمان نزولش عاجزند و سعی می‌کنند آن را تغییر دهند. چقدر مایه شگفتی است که تغییر را بر خداوند که فرستنده آن شرایع است حرام نموده‌اند و به خود اجازه می‌دهند که قوانین و احکام آن را تغییر و تعدیل نمایند تا با مقتضیات زمان وفق دهد. گویا از شارع اعظم، خود را داناتر و برتر بر نیازهای زمان و مکان می‌پندارند و آن را به حق تعلیم می‌دهند. چنانچه در آیه ذیل مشروح است:

^{۷۴} ترجمه فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

«قُلْ أَتَعْلَمُونَ اللَّهَ بِدِينِكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ
وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ». (سوره حجرات- آیه ۱۶)

بگو آیا خدا را از دین [داری] خود خبر می دهی و حال آنکه خدا آنچه را
که در آسمان ها و زمین است می داند و خدا به همه چیز داناست.^{۷۵}

همسرم پاسخ داد که درست است و ادامه داد: بدین ترتیب امت ها
نه تنها به خود ظلم می کنند بلکه بر نسل های بعد هم بیشتر ظلم می نمایند
که مدعی شده اند شریعت در هر دوره پایان و خاتمه یافته است. کلام
خداوند در این مورد صادق است که می فرماید:

«أَلَمْ يَأْتِهِمْ نَبَأُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَثَمُودَ وَقَوْمِ إِبْرَاهِيمَ
وَأَصْحَابِ مَدْيَنَ وَالْمُؤْتَفِكَاتِ أَتَتْهُمُ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ
وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ». (سوره توبه- آیه ۷۰)

آیا گزارش [حال] کسانی که پیش از آنان بودند قوم نوح و عاد و ثمود و
قوم ابراهیم و اصحاب مدین و شهرهای زیر و رو شده به ایشان نرسیده است
پیامبران شان دلایل آشکار برایشان آوردند خدا بر آن نبود که به آنان ستم
کند ولی آنان بر خود ستم روا می داشتند.^{۷۶}

خداوند بزرگ تصدیق کرده است که بر ما ظلمی روا نداشته بلکه
با باور کردن اینکه خداوند ما را رها کرده و رحمت خویش را در هنگامی که

^{۷۵} ترجمه فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

^{۷۶} ترجمه فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

بی نهایت به آن نیاز داشتیم از ما دریغ داشته است بر نفس خود ستم کرده ایم. آیا آنچه ما امروزه مطابق آن زندگی می کنیم همان اسلامی است که حضرت رسول اکرم نازل فرموده است؟ آیا عبادت ما با وجود اینکه مساجد از نمازگزاران پر شده ما را از ارتکاب منکرات و فحشاء بازداشته است؟ آیا آنچه از بدترین و شنیع ترین جرم ها به اسم دیانت مقدس ما انجام می شود ما را به راه خدا خوانده است؟ در آن لحظه به خود آمدیم و نگذاشتیم پرسش ها و اندیشه هایمان ما را با خود به دوردست ها ببرد. رحمت الهی را به یاد آوردیم که شامل حال ما شده تا بتوانیم از راه بحث و مطالعه و تفکر عمیق به معرفت این امر برسیم.

همسرم گفت: درست می گویی عزیزم، حالا باید به اطراف خود نگاه کنیم و ببینیم آیا به این مقصد رسیده ایم؟

حالا و پس از آنکه احساس کردم که همسرم نیز به اندیشه لزوم استمرار ادیان قانع شده است از او خواستم و گفتم: بگذار قدری دور از احساسات و روحانیات به طور مجرد و بی طرفانه مکث کنیم و با یک فرمول ریاضی ساده مقدار سود و زیان خود را در صورت اعتراف و یا عدم اعتراف به ظهور آیین جدید بسنجیم. بخصوص که پیروی و ایمان به این دیانت آزاد است و فرد می تواند هر هنگام که شک و تردیدی به او دست داد آن را رها کند. مجازاتی برای کسی که دیانت بهائی را بپذیرد و سپس به هر

علتی از آن کناره گیرد وجود ندارد؛ زیرا معتقدند که هیچ کس حق قضاوت دیگری را در رابطه اش با خدای خود ندارد.

همسرم با نوعی تعجب گفت: منظورت از فرمول ریاضی چیست؟ در این موضوع چه رابطه ای بین دین و ریاضی وجود دارد؟

گفتم: بعد از تمام این دلایل عقلی و نقلی که بر عدم تغییر سنت الهی داریم که از جمله ارسال پیامبران است، اگر ما به این دیانت مؤمن شویم و تعالیم آن را اجرا کنیم زیان ما در چه خواهد بود؟

همسرم فوراً جواب داد: البته با تفاوت ادیان، عبادت نیز مانند نماز و روزه و سایر ارکان اسلام متفاوت خواهد بود.

گفتم: چنانچه می دانیم ارکان اسلام پنج تا است: شهادت بر خدای یکتا و رسالت حضرت محمد رسول خدا که الحمدلله ما به این دو رکن ایمان کامل و راسخ داریم و تا پایان عمرمان این شهادت تغییر نخواهد کرد. سپس نماز و روزه و زکات است که در همه ادیان وجود دارد و فقط نحوه آن متفاوت است.

گفت: بنابراین اگر روش جدید را در به جا آوردن این عبادات پیروی کنیم از جمله ترک کنندگان این سه رکن در اسلام محسوب می شویم. به او گفتم: مگر نه آنکه هر کس این عبادات را ترک کند از جمله سرپیچی کنندگان مسلمان محسوب می شود؟

گفت: بله و چقدر شمارش این عاصیان در این زمان زیاد است.

ادامه دادم و گفتم: فریضه حج بر آنانی که توانایی آن را دارند یک بار در طول زندگیشان واجب شده است که ما الحمدلله آن را انجام دادیم.
گفت: درست است.

گفتم: اما از سوی دیگر اگر چنانچه دیانت جدید را رد و یا تکذیب کنیم و از آن روگردان شویم و سپس با گذشت زمان، درستی آن بر ما ثابت شود آن وقت از کافرین محسوب خواهیم شد مگر این طور نیست؟
همسرم با عصبانیت شدید فریاد زد: پناه بر خدا، از این حرف‌های مزخرف و پوچ و بی‌معنی.

با عصبانیت بیشتری گفتم: این دقیقاً همانی است که در حدیث سابق آمده است که انسان چند قدمی بیش میان خود و بهشت نخواهد داشت که کتاب بر او پیشی خواهد گرفت و او به روش اهل جهنم عمل خواهد کرد و وارد جهنم خواهد شد. چه عملی به غیر از کفر ممکن است موجب این تغییر خطرناک در سرنوشت انسان گردد؟

در آن لحظه همسرم به یاد آیه ۱۵۰ از سوره نساء افتاد و با صوتی لرزان شروع به تلاوت آن نمود که بسیار مرا متأثر نمود و از شدت ترس از عاقبت حالمان به گریه شدید انداخت.

«إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا، أُولَئِكَ هُمُ

الْكَافِرُونَ حَقًّا وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُّهِينًا». (سوره نساء- آیات ۱۵۰ و ۱۵۱)

کسانی که به خدا و پیامبرانش کفر می‌ورزند و می‌خواهند میان خدا و پیامبران او جدایی اندازند و می‌گویند ما به بعضی ایمان داریم و بعضی را انکار می‌کنیم و می‌خواهند میان این [دو] راهی برای خود اختیار کنند، آنان در حقیقت کافرند و ما برای کافران عذابی خفت‌آور آماده کرده‌ایم.^{۷۷} پس از تلاوت ادامه داد و گفت: آیا می‌دانی که این تنها آیه‌ای در قرآن است که در آن ذکر عبارت «الکافرون حَقًّا» آمده است؟ و آنها کسانی هستند که به بعضی از پیامبران ایمان دارند و نسبت به بعضی دیگر کافرند. گفتم: انگار این آیه را برای نخستین بار است که می‌شنوم. مردم اکثراً معتقدند که کفر، انکار وجود خداوند است ولی در حقیقت کفر، انکار پیامبران الهی است. آنانی که وجود خدا را انکار می‌کنند خدانشناس اند چنانچه در آیه اول سوره بینه آمده است: «لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِينَ...». کافران اهل کتاب و مشرکان دست بردار نبودند....

سپس از او پرسیدم: آیا آیه‌ای وجود دارد که در آن ذکر «المؤمنون حَقًّا» شده باشد؟

^{۷۷} ترجمه فولادوند به این [درس](#) اینترنتی

همسر گفت: بله این عبارت فقط دو بار در سوره انفال آمده

است:

«الَّذِينَ يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ، أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ». (سوره انفال- آیات ۳ و ۴)

همانان که نماز را به پا می‌دارند و از آنچه به ایشان روزی داده‌ایم انفاق می‌کنند، آنان هستند که حقا مؤمنند برای آنان نزد پروردگارشان درجات و آمرزش و روزی نیکو خواهد بود.^{۷۸}

«وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ». (سوره انفال، آیه ۷۴)

و کسانی که ایمان آورده و هجرت کرده و در راه خدا به جهاد پرداخته و کسانی که [مهاجران را] پناه داده و یاری کرده‌اند آنان همان مؤمنان واقعی‌اند برای آنان بخشایش و روزی شایسته‌ای خواهد بود.^{۷۹}

^{۷۸} ترجمه فولادوند به این [درس](#) اینترنتی

^{۷۹} ترجمه فولادوند به این [درس](#) اینترنتی

شکافتن آسمان و متلاشی شدن کوه‌ها و فروپاشی سدها

در آن لحظات، تاریکی شب رخ نمود و خستگی و کوفتگی، ما را فرا گرفته بود. مردم حول و حوش ما در آن جزیره کوچک در خواب عمیق فرو رفته بودند. در آن لحظات احساس کردیم که قوه‌ای نیروبخش درون ما را روشن می‌سازد و پرده‌ها را از برابر چشمانمان کنار می‌زند و اشک‌های ما را پاک می‌کند و بر شانه‌هایمان دست مهربانی می‌زند و ما را مشمول محبتی وصف‌ناشدنی می‌سازد. احساس حیرت و ترس از عصیان که ما را می‌آزرد به احساسی شیرین و لذت‌بخش از تسلیم و اطمینان مبدل شده بود. خدایا درست همان احساسی بود که خداوند در آیات خویش وصف می‌فرماید:

«... وَتَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ وَأَنْبَتَتْ

مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ». (سوره حج - آیه ۵)

... و زمین را خشکیده می‌بینی و [الی] چون آب بر آن فرود آوریم به جنبش درمی‌آید و نمو می‌کند و از هر نوع [رستنی‌های] نیکو می‌رویاند.^{۸۰}

صرفاً در آن لحظه سرنوشت‌ساز بود که در کمال خضوع و خشوع و توسل و ابتهال تصمیم گرفتیم که تسلیم اراده خداوند عزیز و منان شویم تا دل‌هایمان به ذکر الهی و آنچه حق نازل فرموده است خاشع شود و ایمان

^{۸۰} ترجمه فولادوند به این [درس](#) اینترنتی

خویش را اعلان نماییم و وجه خویش را تسلیم خداوند یکتا و یگانه و بی نیازی نماییم که نه می زاید و نه زاده می شود و همتایی ندارد.

در آن حین پرسیدم چه گونه باید ایمان خویش را اعلان کنیم؟ در

این دیانت جدید رسم چنین اعلانی به چه صورتی خواهد بود؟

شب دیر وقت بود و بسیار مشکل بود که بخواهیم ماشین را بیرون آوریم و نزد دوستانمان برویم زیرا صاحب خانه ماشین خویش را پشت ماشین ما در ورودی ساختمانی که در آن ساکن بودیم قرار داده بود و نمی توانستیم او را از خواب بیدار کنیم تا ماشین را بیرون آوریم. در آپارتمان تلفن وجود نداشت که بتوانیم با دوستم سمیه تماس بگیریم و راه حلی را جویا شویم.

همسرم در کمال آسانی بمانند همیشه که مسائل را ساده و راحت می نمود گفت: مهم نیست صبح نزد آنها خواهیم رفت تا بدانیم چه باید بکنیم.

با ناراحتی شدید فریاد زدم: خیر به انتظار فردا نخواهم ماند و ایمان خویش را در همین لحظه اعلان می کنم قبل از آنکه مرگ بر ما پیشی بگیرد.

همسرم با کمال مهربانی به من نگاهی کرد و بر شانه ام زد و گفت:

حق با تو است، عمر انسان به دست خداوند است و این آیه را زمزمه نمود:

«... وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَى أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ». (سوره لقمان- آیه ۳۴)

... وکسی نمی داند فردا چه به دست می آورد و کسی نمی داند در کدامین سرزمین می میرد در حقیقت خداست [که] دانای آگاه است.^{۸۱}

لذا تصمیم گرفتیم ایمان خویش را به روش اسلامی اعلان نماییم. شست و شو کردیم و لباس هایی را که به تازگی با آب زمزم در سفر حج عمره، متبرک کرده بودیم بر تن کردیم و به بیرونی زیبای آپارتمان خویش رفتیم و با صدای بلند ولی لرزان به علت گریستن شدید اعلان کردیم:

(أشهد أن لا اله إلا الله وأن سيدنا محمداً رسول الله وأن حضرة الأعلی المبشّر رسول الله وأن حضرة بهاء الله رسول الله)

در آن لحظات سرنوشت ساز رعشه شدیدی سراپای ما را فرا گرفت و با صدای بلند گریستیم به نحوی که فراموش کرده بودیم که همسایگان ممکن است از شنیدن صدای ما دچار ترس و ناراحتی شوند.

حقیقتاً که لحظات هولناکی بود گویا آسمان در حول ما شکافته می شد و زمین می لرزید و از زیر پایمان می گذشت و کوه ها چون ابر در گذر بود. انگار عالم آفرینش تماماً با ما هم صدا شده بود و ترنمات صدای ما را تکرار می نمود، گویا بر دمیدن روح ایمان در قلوب ما و تجدید حیات روح ما شهادت می دهد. احساسی بس ترسناک ولی لذت بخش بود که

^{۸۱} ترجمه فولادوند به این [درس](#) اینترنتی

کلمات از عهدهٔ وصفش عاجز است. جمالاتی که بتواند در اعماق این احساسات غوطه‌ور شود در هیچ زبانی از زبان‌های موجود یافت نمی‌شود. نغمه‌هایی آسمانی و ترنماتی ملکوتی ما را در هفت آسمان به پرواز درآورده بود. نفحاتی ربانی ما را سراپا در اطمینان و سکون و آرامش و تسلیم غرق ساخته بود. شادی ورود به سرمنزل مقصود و ورود به دارالامان شامل حالمان گردیده بود. خداوند شاهد و گواه است که جز ورود در ظل سایهٔ حق در وقتی که جز ظل او پناهی نبود مرادی نداشتیم تا در جوار رحمتش پس از سرگردانی در صحراهای حیرت و هجران آسایش یابیم.

نسیم اطمینان و آرامش که مدت‌ها آن را گم کرده بودیم سراپای ما را فراگرفت. رحمت الهی حتی اگر اشتباه کرده بودیم شامل حالمان گردیده بود و بار دیگر ما را رها نکرد و نخواهد کرد. خداوند متعال خود شاهد است که جز وجه کریمش ما را مقصدی نبوده است و جز رضایش در این نمایش عظیم مقصودی نداشتیم.

در کمال سرور به بستر و به خواب عمیق و راحتی فرورفتیم. خوابی که از لحظهٔ شنیدن این خبر بزرگ از چشمان ما زدوده شده و آسایش را از ما گرفته بود.

احساس کردیم بیم و هراسی از آینده برای خودمان و فرزندانمان وجود ندارد. آیهٔ مبارکه‌ای را تکرار نمودیم که همواره برابر چشم ما در

زندگی بوده و هست و بدان ایمان داشته به تحقق وعده‌های آن یقین و اطمینان داریم، که می‌فرماید:

«... وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا، وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا». (سوره طلاق- آیات ۲ و ۳)

و هر کس از خدا پروا کند [خدا] برای او راه بیرون‌شدنی قرار می‌دهد و از جایی که حسابش را نمی‌کند به او روزی می‌رساند و هر کس بر خدا اعتماد کند او برای وی بس است خدا فرمانش را به انجام رساننده است به راستی خدا برای هر چیزی اندازه‌ای مقرر کرده است.^{۸۲}

پس از آنکه از خلال آیات قرآن کریم مطمئن شدیم که سنت الهی تبدیل و تحوّل ندارد و او فرستنده پیامبران الهی برای هدایت خلق است، تصمیم گرفتیم با این دیانت جدید یعنی دیانت بهائی آشنا شویم. به جستجوی حقیقت آن پرداختیم تا با مبادی‌اش آشنا شویم. نیاز بشر به این مبادی و تاریخ آن و آنچه را که از آغاز پیدایش محقق ساخته چه بوده است؟ در نفوس عباد چه تأثیری گذاشته است؟ چه نوع تغییر و تحولی در این عالم ایجاد کرده است؟ آیا این مبادی در واقع امروزه اجرا شده است یا نه؟

^{۸۲} ترجمه فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

در صفحات بعد برخی از این مسائل را شرح خواهیم داد و اینکه چگونه درباره حقیقت دیانت بهائی جستجو کردیم که در غیر این صورت از آن پیروی نمی نمودیم. یقینی که بدان راه یافتیم، قلب و روان ما را فرا گرفت طوری که مال و منال و شهرت این دنیا و آنچه در اوست برایمان کوچک و بی ارزش جلوه می نمود. این یقینی بود که موجب شد قهر و محرومیت‌ها و زندان و ذلت را متحمل شویم. در واقع مدت زندانی بودن ما طولانی نبود و ما را پس از ده روز آزاد کردند زیرا بعضی نویسندگان باانصاف در روزنامه‌ها با کمال شجاعت از نگرانی خویش درباره زندانی نمودن هنرمندی معروف و بزرگ چون مرحوم حسین بیکار نوشتند. هنرمندی عالی قدر که به حسن اخلاق و مبادی شرافتمندانه و بلندمرتبه‌اش معروف بود و برنده جوایز بین‌المللی و ملی از جمله جایزه تقدیر حکومتی گردیده بود و حال به علت ایمان و عقیده‌اش در زندان به سر می برد. خیلی خوش اقبال بودیم که پس از اینکه سرو صدای این نفوس منصف هم وطن زادگاه عظیم ما بلند شد همه ما را آزاد کردند و حکم مبنی بر بی‌گناهی ما از تهمت‌های وارده در این قضیه صادر شد.

این داستان را پس از گذشت بیش از سی سال از آزادی ما از زندان می‌نگارم.

بازگردیم به حکایت سفرمان از مرحله ایمان به ایقان. پس از آنکه به حکم قرآن کریم و کتاب‌های آسمانی به این حقیقت قاطع و محتموم

دست یافتیم که رسالت‌های الهی هرگز قطع نخواهد شد و درمیقات معین ظاهر خواهد شد و رحمت الهی به قدری وسیع است که همهٔ بندگان را در هر حین و حال شامل می‌گردد و پس از وصول به این حقیقت و اعتراف به اینکه باران رحمت الهی همچنان در بارش خواهد بود، قدم بعدی ما آشنا شدن با این دیانت جدید یعنی دیانت بهائی بود که آیا این دین حق و از جانب خداوند است؟ و آیا واقعاً حضرت بهاءالله موعود کل ادیان اند؟ آیا این همان یوم‌الله و یوم نبأ عظیمی است که کل بشر انتظار آن را می‌کشد و در قرآن کریم در بیش از یک موضع بدان اشاره شده است؟

البته قبل از اینکه کاملاً از قرآن کریم مطمئن نشدیم که سنت الهی بر پایهٔ استمرار ارسال پیامبران الهی است و از برای سنت او تغییر و تحوّل وجود نداشته و ندارد به شناسایی عمیق این دین جدید پرداختیم. خداوند پیامبران را به جهت هدایت خلق می‌فرستد بنابراین مسئولیت ما اکنون آشنایی و جستجوی حقیقت تعالیم و مبادی این دین جدید بود و اینکه بشر تا چه اندازه محتاج این مبادی جدید است. تاریخ و وقایع آن را می‌بایست از منبع موثق مطالعه نماییم و دستاوردهای آن را از آغاز ظهورش دریابیم. تأثیر آن در نفوس عباد چه بوده است؟ چه نوع تغییری را از آغاز پیدایشش در عالم به وجود آورده است؟ آیا عملاً مبادی این دین در دنیای واقعی اجرا شده است و یا آنکه بیش از چند شعار نیست؟

خیلی مایه تعجب بود که دریابیم نمازهای دیگر و روزه دیگری وجود دارد. خلاصه کلام آنکه شریعت جدیدی است که با زمان حال توافق دارد. طرز عبادت و معامله، قسمت قابل تغییر در جمیع ادیان است و این آیه مبارکه را به یاد آوردم که می فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ». (سوره بقره- آیه ۱۸۳)

ای کسانی که ایمان آورده اید روزه بر شما مقرر شده است همان گونه که بر کسانی که پیش از شما [بودند] مقرر شده بود باشد که پرهیزگاری کنید.^{۸۳}

بسیار مایه شگفتی بود که جهت قبله تغییر یافته و به جهت سابق برگشته است. قدری نگران شدیم ولی طولی نکشید که به یاد داستان های تغییر جهت قبله افتادیم که خود ما نیز از مسجد (ذی القبلتین) در مکه مکرمه بازدید نمودیم و حیرت مؤمنان را در آن وقت به یاد آوردیم و اینکه چه گونه قوم یهود هیا هو به پا کردند. در این حین آیه مبارکه ذیل در ذهن ما درخشید که می فرماید:

«لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُولُوا وَجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ وَأَقَامَ

^{۸۳} ترجمه فولادوند به این [درس](#) اینترنتی

الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَالْمُؤْفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ
وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ». (سوره
بقره- آیه ۱۷۷)

نیکوکاری آن نیست که روی خود را به سوی مشرق و [یا] مغرب بگردانید
بلکه نیکی آن است که کسی به خدا و روز بازپسین و فرشتگان و کتاب
[آسمانی] و پیامبران ایمان آورد و مال [خود] را با وجود دوست داشتنش
به خویشاوندان و یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان و گدایان و در [راه آزاد
کردن] بندگان بدهد و نماز را برپای دارد و زکات را بدهد و آنان که چون
عهد بندند به عهد خود وفادارند و در سختی و زیان و به هنگام جنگ
شکیباییانند آنانند کسانی که راست گفته اند و آنان همان پرهیزگارانند.^{۸۴}

در آن لحظات سرنوشت ساز زندگی مان می بایست به فکر مسائل
زیادی می بودیم به خصوص پس از بازگشتمان از تعطیلات به محل
اقامتمان در کشورهای خلیج فارس. به فکر وضعیت کارمان بودیم و رابطه
ما با دو خانواده خود و همسر؛ بخصوص که آنها ساکن همان کشوری
بودند که ما زندگی می کردیم.

پدر و مادر و خواهر من در آپارتمانی جداگانه در همان ساختمان
محل سکونت ما ساکن بودند. برادرم با خانواده و برادر همسر با خانواده

^{۸۴} ترجمه فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

در فاصله کمی از ما ساکن بودند. ما در مقابل یک مسجد ساکن بودیم تا همسرم بتواند برای ادای نماز، پنج بار به مسجد برود؛ مخصوصاً نماز فجر. در بازگشت به منزلمان بدون شک بسیار مضطرب بودیم و گویا خلق جدید شده‌ایم. لحظات هولناکی را که از فرودگاه تا در منزلمان گذراندیم هرگز فراموش نخواهم کرد که در همان لحظه صدای اذان مغرب بلند شد... الله اکبر، الله اکبر... همسرم بی اختیار چمدان‌ها را زمین گذاشت و به سوی مسجد راه افتاد. مات و مبهوت ایستاده بودم و کلمه‌ای از دهانم خارج نشد. دیدم که چند قدمی بسیار آهسته به جلورفت و سپس ایستاد و زار زار گریست. او را در آغوش گرفتم. به شدت گریستم و به سرعت، قبل از آنکه کسی متوجه ما شود و بپرسد چه شده و بر ما چه وارد آمده او را به داخل منزل هل دادم.

سپس همسرم آنچه را که در آن لحظه احساس نموده بود برایم تعریف کرد: وقتی صدای اذان را برای اولین بار پس از بازگشتمان شنیدم همه چیز را فراموش کردم و بی اختیار مانند همیشه به سوی مسجد رفتم ولی لحظاتی بعد که گویا قرنی گذشت، حکایت حضرت ابراهیم بر من مجسم شد که خداوند در عالم رؤیا به او امر داد تا فرزند خویش اسماعیل را بکشد. با وجود اینکه این امر بی نهایت بر او سخت و دشوار بود ولی به صرف اطاعت از امر خدا برخاست و جگر گوشه خویش را آماده فدا کرد

و خداوند اسماعیل را بزرگ‌ترین قربانی به شمار آورد. این درس عبرتی بود از تسلیم و اطاعت، چنانچه آیه ذیل اهمیت تسلیم را توضیح می‌دهد:

«وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ وَاتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا». (سوره نساء- آیه ۱۲۵)

و دین چه کسی بهتر است از آن کس که خود را تسلیم خدا کرده و نیکوکار است و از آیین ابراهیم حق‌گرا پیروی نموده است و خدا ابراهیم را دوست گرفت.^{۸۵}

همسرم نگاهی به من انداخته و از میان اشک چشمانش گفت: از خلال قرآن کریم بحمدالله به حقیقت رسیدیم و تا عمر باقی است خواهیم گفت که خداوند انسان را بدون راهنمایی و هدایت رها نخواهد نمود و رسالت‌های الهی قطع نخواهد شد. از برای هر امتی اجلی معین است و از برای هر اجلی کتابی مقرر. میقات درخشش یومی جدید از ایام‌الله فرا رسیده است و این روز را کتابی جدید و شرعی جدید مقرر است، پس باید تسلیم اراده الهی گردیم و خود را به حق بسپاریم و از درستکاران باشیم. تا زنده هستیم نخواهیم توانست تأثیر این بیان مقدس را در نفس خویش وصف نمایم. این بیان ما را یاری نمود تا گُنه معانی این یوم جدید را بفهمیم و موضوعات را در قالب الفاظ قرار دهیم تا به ما در درک عظمت این یوم، کمک و مساعدت نماید.

^{۸۵} ترجمه فولادوند به این [درس](#) اینترنتی

«أَيُّهَا الْمُتَوَجِّهُ إِلَى أَنْوَارِ الْوَجْهِ قَدْ أَحَاطَتْ الْأَوْهَامُ سُكَّانِ الْأَرْضِ وَمَنْعَتَهُمْ عَنِ التَّوَجُّهِ إِلَى أَفْقِ الْيَقِينِ وَإِشْرَاقِهِ وَظَهْورَاتِهِ وَأَنْوَارِهِ. بِالظَّنُونِ مَنَعُوا عَنِ الْقِيَوْمِ يَتَكَلَّمُونَ بِأَهْوَانِهِمْ وَلَا يَشْعُرُونَ. مِنْهُمْ مَنْ قَالَ هَلِ الْآيَاتُ نَزَلَتْ قُلُوبَ إِي وَرَبِّ السَّمَوَاتِ وَهَلِ أَتَتْ السَّاعَةُ بَلْ قَضَتْ وَمَظْهَرِ الْبَيِّنَاتِ. قَدْ جَاءَتْ الْحَاقَّةُ وَأَتَى الْحَقُّ بِالْحُجَّةِ وَالْبِرْهَانِ. قَدْ بَرَزَتِ السَّاهِرَةُ وَالْبَرِيَّةُ فِي وَجْهِ وَاضْطِرَابِ. قَدْ أَتَتْ الزَّلَازِلُ وَنَاحَتِ الْقِبَائِلُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ الْمُقْتَدِرِ الْجَبَّارِ. قُلُوبُ الصَّاحَّةِ صَاحَتْ وَالْيَوْمُ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْمُخْتَارِ. وَقَالَ هَلِ الطَّامَّةُ تَمَّتْ قُلُوبَ إِي وَرَبِّ الْأَرْيَابِ. وَهَلِ الْقِيَامَةُ قَامَتْ بَلِ الْقِيَوْمِ بِمَلَكُوتِ الْآيَاتِ وَهَلِ تَرَى النَّاسَ صَرَعى بَلَى وَرَبِّي الْأَعْلَى الْأَبْهَى وَهَلِ انْفَعَرَتِ الْأَعْجَازُ بَلِ نَسَفَتِ الْجِبَالَ وَمَالَكَ الصِّفَاتِ. قَالَ إِيْنِ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ قُلُوبَ الْأَوْلَى لِقَائِي وَالْآخِرَى نَفْسِكَ يَا أَيُّهَا الْمَشْرُوكِ الْمَرْتَابِ. قَالَ إِنَّا مَا نَرَى الْمِيزَانَ قُلُوبَ إِي وَرَبِّي الرَّحْمَنُ لَا يَرَاهُ إِلَّا أَوْلُو الْأَبْصَارِ. قَالَ هَلِ سَقَطَتِ النَّجُومُ قُلُوبَ إِي إِذْ كَانَ الْقِيَوْمُ فِي أَرْضِ السَّرِّ فَاعْتَبَرُوا يَا أَوْلَى الْأَنْظَارِ. قَدْ ظَهَرَتِ الْعَلَامَاتُ كُلُّهَا إِذْ أَخْرَجْنَا يَدَ الْقُدْرَةِ مِنْ جِيبِ الْعِظْمَةِ وَالْاِقْتِدَارِ. قَدْ نَادَى الْمَنَادُ إِذْ أَتَى الْمِيعَادَ وَانْصَعَقَ الطَّوْرِيُّونَ فِي تِيهِ الْوَقُوفِ مِنْ سَطْوَةِ رَبِّكَ مَالِكِ الْإِبْجَادِ. يَقُولُ النَّاقُورُ هَلِ نَفَخَ فِي الصُّورِ قُلُوبَ بَلَى وَسُلْطَانُ الظُّهُورِ إِذْ اسْتَقَرَّ عَلَى عَرْشِ اسْمِهِ الرَّحْمَنِ. قَدْ أَضَاءَ الدَّيْجُورُ مِنْ فَجْرِ رَحْمَةِ رَبِّكَ مُطْلِعِ الْأَنْوَارِ. قَدْ مَرَّتْ نَسْمَةُ الرَّحْمَنِ وَاهْتَزَّتْ الْأَرْوَاحُ فِي قُبُورِ الْأَبْدَانِ كَذَلِكَ قَضَى الْأَمْرَ مِنْ لَدَى اللَّهِ الْعَزِيزِ الْمَنَّانِ. قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا مَتَى انْفَطَرَتْ

السَّماء. قل إذ كنتم فى أحداث الغفلة والضلال. من المشركين من يمسح عينيه وينظر اليمين والشمال قل قد عميت ليس لك اليوم من ملاذ. منهم من قال هل حشرت النفوس قل إى وربى إذ كنت فى مهاد الأوهام. منهم من قال هل نزل الكتاب بالفطرة قل إنَّها فى الحيرة اتَّقوا يا اولى الألباب. و منهم من قال أحشرت أعمى قل بلى وراكب السحاب. قد تزينت الجنة بأوراد المعانى وسعر السعير من نار الفجار. قل قد أشرق النور من أفق الظهور وأضأت الآفاق إذ أتى مالك يوم الميثاق. قد خسر الذين ارتابوا ورح من أقبل بنور اليقين إلى مطلع الإيقان»^{٨٤}

خوشبختانه پدر و مادرم و برادر همسر در تعطیلات تابستانی خویش بودند و یک هفته بعد از ورود ما باز می گشتند. بنابراین یک فرصت طلائی بود که به آپارتمانی به دور از آنها منتقل شویم تا متوجه تغییر کلی که در ما ایجاد شده بود نشوند. مایل نبودیم آنها را از آنچه به دست آورده ایم باخبر کنیم تا اینکه خود ابتدا از حقیقت این دین مطمئن شویم. می بایست کاملاً بدون ذره ای شک از همه لحاظ از آن اطمینان خاطر حاصل کنیم. دوم آنکه نمی دانستیم واکنش آنها از دانستن ایمان ما به دیانتی جدید چگونه خواهد بود به خصوص که آنها کمال اطمینان را به ما داشتند و ما را مرجع دینی خویش می دانستند.

این بود مصداق آیه کریمه که می فرماید:

^{٨٤} حضرت بهاء الله، اشراقات، الواح نازله بعد از کتاب اقدس

«يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ، وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ، لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ». (سوره عبس - آیات ۳۷-۳۴)

روزی که آدمی از برادرش و از مادرش و پدرش، و از همسرش و پسرانش می‌گریزد، در آن روز هر کسی از آنان را کاری است که او را به خود مشغول می‌دارد.^{۸۷}

با دیانت جدید خویش از برادر و مادر و پدر فرار کردیم تا از حقانیت و درستی این دین که از جانب خداوند است تحقیقات لازم نماییم و کاملاً مطمئن شویم.

در بازگشت فامیل از تعطیلات، برایشان بسیار مایهٔ تعجب بود که ما به خانه‌ای دور از آنها منتقل شده‌ایم و بهانهٔ ما آن بود که به محل کارمان و مدارس فرزندانمان نزدیک‌تر باشیم. با وجود اینکه انتقال به خانهٔ جدید بر حجم کار و مسئولیت ما می‌افزود؛ چون مادرم در تهیهٔ غذا و نگهداری از فرزندانمان تا بازگشت من از کار بسیار کمک می‌کرد؛ ولی برای رسیدن به حقیقت باید این وضع را تحمل می‌کردیم تا بحث و جستجوی خویش را ادامه دهیم و به یقین تام برسیم که این دین از جانب خداوند است.

با شعف و دل‌بستگی شب و روز به مطالعهٔ کتاب‌های بهائی مشغول بودیم. این کار را کاملاً پنهانی انجام می‌دادیم تا قبل از اینکه از این ظهور

^{۸۷} ترجمهٔ فولادوند به این [درس](#) اینترنتی

جدید به خانواده خود اظهار کنیم خودمان به یقین رسیده باشیم. به موجب نصایح حق در آیه ذیل عمل نمودیم:

«فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ، وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ

الْيَقِينُ». (سوره حجر- آیات ۹۸ و ۹۹)

پس با ستایش پروردگارت تسبیح گوی و از سجده کنندگان باش و پروردگارت را پرستش کن تا اینکه مرگ تو فرا رسد.^{۸۸}

چنانچه از قبل نیز بدان اشاره نمودم بزرگترین مبارزه‌ای که با آن مواجه بودیم همانا حصول اطمینان از حقانیت این دین جدید بود بنابراین تصمیم گرفتیم با احدی درباره آنچه در اثربحث و مطالعه برای وصول به حقیقت به دست آورده بودیم کلمه‌ای صحبت نکنیم تا اینکه به اندازه کافی یقین نماییم که دیانت بهائی حق است و از جانب خداوند آمده و همان است که خود به ما وعده ظهورش را داده نه تنها در کتاب قرآن کریم بلکه در تمام کتب آسمانی قبل.

سؤالات و فرضیات زیادی را قرار دادیم تا در نتیجه بحث و جستجو و مطالعه دقیق و عمیق به نتایج درست و صحیح حقیقت این دیانت برسیم. البته این کار وقت زیادی از ما گرفت و با گذشت هر روز یقین و اطمینان ما افزایش می‌یافت. حقیقتاً که تأثیر کلمات الهی در قلوب و نفوس چقدر عظیم است. این کلمات خلاقه الهیه است که ظلمات را به

^{۸۸} ترجمه فولادوند به این [درس](#) اینترنتی

نور و حیرت را به یقین و ضعف را به قوت و بیم و هراس را به اطمینان و آرامش تبدیل می نماید.

من و همسر من نتیجه بحث و جستجوی خویش را از کتب مقدسه و آثار بهائی در کتابی تحت عنوان «بهشت کلمه الهی»^{۸۹} قرار داده ایم تا به جویندگان حقیقت کمک و یاری نماید. این کتاب از دو بخش و پنج پیوست تشکیل شده و هر بخش شامل پنج فصل است.

بخش نخست و پنج فصل آن درباره مطالب ذیل، بحث می کند:

- کلمه الهی و مشخصات آن و تأثیر آن و نحوه و روش آن و تصویرهای آن و موانعی که فهم و درک آن را دشوار می سازد.
- تأویل آیات و خاتمیت و ابدیت شریعت.

بخش دوم به بررسی مواضع ذیل می پردازد:

ایام الله و لقاء حق، دیانت و نیاز بشر به آن، مبادی دیانت بهائی، درخششی از تاریخ بهائی، مختصری راجع به جامعه جهانی بهائی و اجرای عملی مبادی و تعالیم دین در عالم امروز.

^{۸۹} «جنة الكلمة الإلهية»

پایان خوش

رویارویی و تصریح

پس از تعمق بسیار و طولانی و پس از احساس اطمینان و یقین به آنکه در مسیر الهی قرار گرفته‌ایم به فکر افتادیم با صراحت با خانواده‌هایمان روبه‌رو شویم. ابتدا از سه فرزند خویش شروع کردیم. دختر بزرگ ما حنان ۱۲ سال داشت و اول اعتراض نمود. پسران ما حازم ۹ ساله و حاتم ۶ ساله بودند. سپس با پدر و مادرم صحبت کردیم و بعد با بقیه افراد خانواده‌مان، برادران و خواهران و بعد با دوستان.

واکنش افراد متفاوت بود برخی تصدیق و برخی تکذیب می‌نمودند و بعضی دیگر یا سکوت می‌کردند و یا عصبانیت نشان می‌دادند و گروه سوم حالتی بین شبه‌موافق و معترض داشتند. برخی قطع رابطه با ما را ترجیح دادند به امید آنکه شاید بار دگر خداوند ما را هدایت نماید و به وضع سابق خویش بازگردیم؛ به همان دین آباء و اجداد که با آن به دنیا آمدیم و دارفانی را وداع کنیم.

از بعضی از افراد خانواده خود و همسر تقاضا نمودم سطوری چند از سفر در راه ایمانشان را مختصراً بنویسند و با قلم خویش احساسات درونی‌شان را به رشته تحریر در آورند و برای هر یک از آنان فصلی جداگانه در این کتاب اختصاص دادم.

ممکن است کسانی که این کتاب را می‌خوانند متوجه شوند که بعضی مطالب در روایات افراد تکرار شده است چون هر یک از آنان حکایت سفر خویش را به کمال صداقت و امانت روایت می‌کند و احساسات و اندیشه خود را در این سفر عمر که راه زندگی هر یک را تغییر داده نوشته است.

سفر حنان دختر بزرگ ما

وقتی مادرم از من خواست که تجربهٔ ایمان خویش را بنویسم بسیار متحیر بودم زیرا قصه‌ای برای تعریف کردن نداشتم ولی در حافظهٔ من وقایعی در جریان بود و احساساتی وجود داشت که قلب و وجدان مرا فرا گرفته بود.

خاطرات من به خانهٔ پدر بزرگم برمی‌گردد که با لبخند گشاده‌اش دنیای مرا سرشار از شادی می‌ساخت و همواره در ذهنم نقش بسته است. صوت جذابش هنگام تلاوت قرآن در نیمه‌های شب تا وقت اذان صبح در گوشم طنین انداز است که هر هنگام صدایش را می‌شنیدم به سرعت خود را دوان دوان به او می‌رساندم و خود را در آغوشش می‌انداختم و سرم را به روی سینه‌اش قرار می‌دادم تا از گرمی و محبت و مهربانی و سکون و اطمینانی که هیچ احساسی از آن فراتر نیست نصیب برم. همیشه مراقب و منتظر چنین لحظاتی بودم و وقتی از او می‌پرسیدم چرا به خواب نمی‌رود به من می‌گفت که دوست دارم در آرامش شب با خدای خویش راز و نیاز کنم. بسیار دوست داشتم در آن لحظات با او باشم و از نعمت گفتگو با خدا بهره‌مند شوم.

از همان ایام کودکی والدین ما بذر عشق الهی و تلاوت قرآن و از برنمودن قسمت‌هایی از آن و بعد تکرار آن را برای پدر بزرگ در دل‌هایمان

نشاندهند. این امر باعث خوشحالی پدر بزرگ دوست داشتنی ام می شد و همواره ما را با تعریف و تمجید تشویق می نمود.

گاهی اوقات با تعجب با خود می اندیشم و از خود می پرسم: چگونه پدر و مادر ما توانستند این چنین بدر عشق به نماز و تلاوت قرآن را در وجود ما بکارند؟ و چگونه ما بی صبرانه در انتظار ماه مبارک رمضان بودیم و از رفتن به مسجد برای ادای نماز شب های ماه رمضان لذت می بردیم، پدرم دو برادر مرا همراه خود می برد و من به همراه مادر می رفتم. خیلی متحیرم که چگونه به طور خیلی طبیعی حتی وقتی که سرگرم تماشای تلویزیون بودیم با شنیدن صدای اذان از جای خود فوراً برخاسته و از پدر و مادر خویش پیروی می کردیم، حتی برادر کوچک من که طفل خردسالی بود این چنین می نمود.

آنها دین داری را در ما بر پایه عشق به دین و رعایت مناسک آن پرورش داده بودند نه بر پایه ترس و بیم. این مسئله موجب گشته است که بی نهایت ممنون آنها باشم و از ادای حمد و شکر الهی عاجز و قاصرم زیرا اگر تمام عمر خویش را صرف توحید و تنزیه حق نمایم از عهده ایفای حقش بر نخواهم آمد. نعمت عشقش و حب ذات غیبش را صرفاً از برای رضایش و نه به طمع بهشت و یا ترس از دوزخ بر ما منت نهاد، عشقی پاک و مقدس در شأن و مقام آن خداوند بزرگوار.

وقتی مادر به من گفتند که به همراه دوستانمان که باهم بزرگ و تربیت شده بودیم عازم سفری به یکی از جزایر دریای مدیترانه خواهیم بود بی نهایت خوشحال و مسرور شدم که خود تجربه بی نظیری برای من و برادرانم محسوب می شد زیرا قبلاً به هیچ کشور خارجی سفر نکرده بودیم. در موقع بستن چمدانها پدرم یادآوری می کرد که فراموش نکنید هر یک کتاب قرآن خویش را بردارید، زیرا من و دو برادر کوچک تر هر یک نسخه ای از قرآن به اضافه جانماز مخصوص خویش داشتیم. پدر یادآوری می کرد که این فرصت را باید غنیمت شمیریم و خانوادگی به عبادت پردازیم و برای استقبال از ماه مبارک رمضان در این کشور غیراسلامی مهیا باشیم. هرچند برای استراحت و تعطیلات به آن جزیره می رویم ولی نباید حق ادای فرایض دین خویش و پرستش پروردگار را فراموش کنیم.

در آن وقت دوازده سال داشتم و بی نهایت به حجاب مادرم علاقه مند بودم و بارها اصرار می کردم که به من اجازه دهد حجاب برتن کنم تا به زیبایی و شیک پوشی او باشم ولی او مرتباً به من می گفت که هنوز وقتش نرسیده است. چقدر مایه خوشحالی من بود هنگامی که مشغول مرتب کردن چمدانم بودم مادرم به من گفت: آنچه از لباس هایی که دوست داری می توانی با خود برداری زیرا در بازگشت از این تعطیلات دیگر به آنها احتیاج نخواهی داشت چون وقت آن رسیده که لباس های دختران بزرگ تر را برایت تهیه کنم. با لبخند نگاهی به من انداخت و

واکنش مرا از شنیدن این حرف از چهره‌ام می‌خواند و سپس مرا در آغوش گرفت و از اتاق خارج شد. من بی‌صبرانه مشتاق رسیدن روزی بودم که بتوانم همانند مادر زیبایم باشم و به مانند او حجاب بر سر کنم.

در این سفر می‌دیدیم که پدر و مادرمان ساعت‌های متمادی در بیرونی آپارتمانی که اجاره کرده بودند با خاله سمیه به تلاوت قرآن مشغول هستند و با هم بحث و گفتگو می‌کنند، گاهی با عصبانیت و گاهی با تمسخر و گاهی هم با چشمان گریان. ما بچه‌ها خود را با بازی‌های گوناگون مشغول می‌کردیم ولی گاهی اوقات بی‌نهایت حوصله‌مان سر می‌رفت، هیچ فکر نمی‌کردیم که سفرمان به این صورت خواهد بود. بر حسب قولی که به ما داده بودند انتظار رفتن به کنار ساحل و تفریحگاه‌ها را داشتیم ولی انتظار ما به طول انجامید و نمی‌دانستیم چه چیز فوق‌العاده‌ای پدر و مادر را این چنین به خود مشغول ساخته که باعث شده ما را هم فراموش کنند. با وجود اینکه پدر هر روزه ما را در موقع سحر برای تلاوت قسمت‌هایی از قرآن و سپس به جا آوردن نماز صبح به‌طور خانوادگی بیدار می‌کرد و سپس مجدداً می‌خوابیدیم، ولی خودش و مادر ساعت‌های متمادی به تلاوت و قرائت قرآن می‌پرداختند و یادداشت برمی‌داشتند و به انتظار آمدن خاله سمیه می‌ماندند که دیدارشان از صبح تا شب ادامه می‌یافت. گاهی ما به خواب می‌رفتیم و آنها همچنان به بحث و گفتگوی‌شان ادامه می‌دادند. گاهی صداهای آنان بالا می‌رفت و گاهی

سکوت حکمفرما می‌شد. گاهی می‌گریستند و گاهی می‌خندیدند. از خود می‌پرسیدم خدایا چه شده است و چه بر سر آنها آمده است؟
روزی مادر مرا صدا کرد و پرسید: حنان چه کسی قرآن را به تو آموخت؟ و چه کسی نماز و روزه را به تو یاد داده است؟ جواب دادم:
شما و پدر.

به من گفت: آیا در خلوص و عشق ما نسبت به خداوند و جستجوی راه حق شک داری؟ بدون لحظه‌ای تفکر گفتم: البته که نه.
به من گفت: اگر به تو بگویم که ما تمام سال‌های زندگی مان را صرف مجاهدت در راه حق نموده‌ایم و در هر حال جز رضای او نخواسته‌ایم گفته‌ی مرا باور می‌کنی؟ گفتم: بله البته.
ادامه داد و گفت: و اگر بگویم که خداوند دعا‌های ما را اجابت نموده و به راه خویش هدایت نموده و نشان داده است که ارسال پیامبرانش مداوم بوده و هرگز قطع نخواهد شد آیا باور می‌کنی؟ گفتم: بله.
با چشمانی مملو از اشک نگاهی به من نمود و پس از لحظاتی مکث که به مانند قرنی بر من گذشت گفت: پس از بحث و مطالعه طولانی دریافتیم که رسالتی جدید به وسیله پیامبری جدید بعد از حضرت محمد ظاهر شده است و ما باید از او پیروی کنیم. آیا به آنچه ما در نتیجه بحث و جستجو به آن دست یافته‌ایم اطمینان داری؟ نگاهی به مادر انداختم در حالی که سر تا پا در حیرت بودم و احساس می‌کردم که نمی‌توانم آنچه را

که می‌گوید درک کنم. با ناراحتی گفتم: ولی شما پای‌بند دیانت حضرت محمد هستید؟

به سرعت جواب داد: البته عزیز من، ما بر دین حضرت محمد هستیم و کتابمان قرآن کریم است و از آنجایی که هر آنچه را در قرآن آمده است، پیروی کرده‌ایم به این نتیجه رسیدیم که رسالتی جدید با شریعتی تازه و پیامبری جدید بعد از حضرت محمد- علیه الصلوات والسلام- ظاهر شده است!

پس از لحظاتی بس طولانی از سکوت و سکون، مادر در حالی که آب گلوی خویش را به سختی فرو می‌برد ادامه داد و گفت: ما باید از او تبعیت کنیم و این جزء اطاعت ما از حضرت محمد و آنچه در قرآن آمده است محسوب می‌گردد. به یکباره احساس سرگیجه کردم و حالتی از ترس و هراس مرا فراگرفت با جهشی بدون اراده گفتم: پیامبری دیگر به غیر از حضرت محمد؟

لرزشی شدید وجود مرا فراگرفت، مادر را رها کردم و به اتاق خودم رفتم و بر روی تخت‌خوابم نشستم و سعی کردم تا برخی از آیات قرآنی را که پدر به من یاد داده بود تا در هنگام احساس ترس شدید و هراس بخوانم به خاطر آورم. مادر که ترس و هراس مرا احساس نموده بود آمد و کنارم نشست و گفت: تو خواهر بزرگ تر هستی و مسئولیت سنگینی نسبت به دو برادر کوچک‌ترت داری. بنابراین اگر سؤالاتی و یا احساساتی داری با من

در میان بگذار. من مادرت هستم و تو تنها دختر منی و هیچ کس در تمام عالم تو را بیش از من دوست نخواهد داشت و مرا در آغوش گرفت و به شدت گریست. من از شدت ترس و نگرانیم برای آنها در حالی که می‌لرزیدم به شدت می‌گریستم.

ناگهان تمام قوای خویش را جمع کردم و با نگاهی مادرم را زیر سؤال گرفتم و گفتم: آنچه می‌گویی صحیح نیست! و من مطمئن هستم که پیامبر دیگری وجود ندارد و شما هرچه بگویید من بر دین حضرت محمد باقی خواهم ماند و دین خویش را حتی اگر مرا بکشند رها نخواهم کرد. با کمال مهربانی و محبت به من نگاه کرد و گفت: دختر عزیز من چه کسی تو را خواهد کشت؟ من از تو نخواسته‌ام که دین حضرت محمد را رها کنی بلکه برعکس از تو می‌خواهم قرآن را مطالعه کنی و مورد بحث قرار دهی و جستجوی حقیقت کنی تا درستی کلام من بر تو ثابت شود. اگر چنانچه نظر ما صحیح نبود وظیفه داری که ما را آگاه سازی و ثابت کنی که ما اشتباه کرده‌ایم. قرآن را بخوان و از خداوند کمک و یاری بخواه، اگر با صدق و خلوص نیت جز راه حق را نخواهی او هرگز تو را ناامید نخواهد کرد.

این سخنان، آغاز راه من برای فهم قرآن و تعمق در بحر معانی آن و نه فقط حفظ کردن آن بدون درک معانی بود. شروع به خواندن قرآن کردم. گاهی بحث و مجادله می‌کردم و گاهی قانع می‌شدم. آن سال، هر

هفته به منزل خاله سمیه می رفتیم، تاریخ دیانت بهائی و مفاهیم و مبادی و اصول و تعالیمی را که حضرت بهاءالله آورده بودند به ما درس می داد. همواره درصدد بودم اشتباهات او را بگیرم و احساس می کردم که مسئول هستم تا مبادا دو برادر کوچکترم در همان تله ای گرفتار شوند که پدر و مادرم در آن افتاده بودند و سعی داشتم از آنها حمایت کنم. مطمئن بودم که خداوند با من است و حتماً دلایل و براهینی را در مقابل من قرار خواهد داد تا بتوانم والدین خویش را از این ورطه نجات دهم.

همیشه به یاد دارم که والدینم مرا به جستجوی حقیقت و تفکر در سؤالات تشویق می کردند تا به حقیقت برسم و مرا همراهی می نمودند تا خود به نتیجه و معلومات لازم بدون فرض آن دست یابم. خیلی مایه تعجب بود که هر بار نکته ای می یافتم تا آنها را از اعتقادشان باز دارم با بحث و گفتگو متوجه و قانع می شدم که نفس همان مسئله اعتقاد آنها را پشتیبانی و اثبات می کند.

مدت یک سال تمام نماز و دعا را به جا می آوردم و خود را مجذوب شرح و تفسیر نازله از قلم حضرت بهاءالله می یافتم و از کلمات الهیه حضرتش که اعماق قلب را مهتر می ساخت در شغف بودم. علاوه بر آنکه بی نهایت از دیدار و آشنایی با بهائیان دیگر خوشحال بودم ولی همواره چیزی مانع ایمان کامل من می شد. به این نتیجه رسیده بودم که حضرت بهاءالله شخصی مصلح و از اولیاءالله هستند ولی نمی توانند پیامبر

باشند و آنچه از آیات قرآن که به آمدنش بشارت داده خوانده و فهمیده بودم دلالت بر آن داشت که شخصی هستند که قرآن را با دقت مطالعه کرده‌اند و شواهدی استخراج نموده و توانسته‌اند مردم را قانع نمایند که بر شخص ایشان منطبق است. من یقین داشتم که حضرت محمد خاتم الأنبياء والمرسلین هستند و خداوند بعد از آن حضرت، رسولی را نخواهد فرستاد.

روزی در بازدید از خدایامرز خاله فاطمه، یکی از دوستان نزدیک مادرم بودیم که صحبت‌هایش اصلاً خسته‌کننده نبود و او را خیلی دوست داشتم. در میان صحبتش با مادرم رو به من کرده پرسید: حنان آیا کتاب انجیل را از قبل مطالعه کرده‌ای؟ به سرعت جواب دادم: البته که نه و هیچ‌وقت آن را نخواهم خواند زیرا تحریف شده است. به من گفت: چطور ممکن است تحریف شده باشد و همچنان دلایل ظهور حضرت محمد در آن موجود باشد؟ بسیار تعجب کردم و گفتم: این غیرممکن است زیرا من می‌دانم که انجیل را تحریف کرده‌اند تا آیاتی را که دلیل بر ظهور حضرت محمد است مخفی کنند. خاله فاطمه فوراً کتاب انجیل را آورد و شروع به خواندن کرد:

«و آسمان را گشوده دیدم و ناگاه اسبی سفید که سوارش امین و راستگو نام دارد و به عدل، داوری می‌کند و می‌جنگد و چشمانش چون شعله آتش و بر سرش افسرهای بسیار است و برای او اسمی نوشته شده که

جز خودش هیچ کس آن را نمی داند. و جامه های غرقه در خون در بردارد و او را به نام کلمه الله می خوانند. و لشکرهایی که در آسمان اند، بر اسب های سفید پوشانده با کتان سفید و پاک از پی او می آمدند. و از دهانش شمشیری تیز بیرون می آید تا با آن امت ها را بزند و آنها را با عصایی از آهن رهبری خواهد نمود؛ و او چرخشت خمر غضب و خشم خدای قادر بر همه چیز را زیر پای خود می افشرد. و بر لباس و ران او نامی نوشته است، یعنی پادشاه پادشاهان و پروردگار پروردگاران». (مکاشفات یوحنا ۱۹: ۱۱-۱۶)

گفتم: خیلی عجیب است! تمام اوصاف مذکور بر حضرت محمد- علیه الصلوات والسلام- مطابقت دارد. بعد پرسیدم: چگونه است که مسیحیان به حضرتش ایمان نیاوردند؟ آیات کاملاً واضح و روشن است؟ به من گفت: بشر همیشه این گونه بوده است. هر امتی معتقد است که پیامبرش آخرین پیامبر است و خداوند بعد از او پیامبرانی مبعوث نخواهد فرمود، با وجود اینکه آیات مانند آفتاب واضح و روشن است. در آن وقت از خود پرسیدم: پس کاری که اکنون من می کنم همانی است که امت های سابق کرده اند. پیامبران دیگر را رد و تکذیب نموده و به کتاب خویش متمسک شده اند. یکباره احساس نمودم که با دیدگاه دیگری به اطرافم می نگرم و این آیه قرآنی در ذهنم درخشید:

«وَنُفِخَ فِي الصُّورِ ذَلِكَ يَوْمُ الْوَعِيدِ، وَجَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَشَهِيدٌ، لَقَدْ كُنْتُمْ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكُمْ غِطَاءَكُمُ فَبَصُرَكُمُ الْيَوْمَ حَدِيدٌ». (سوره ق- آیات ۲۲-۲۰)

و در صور دمیده شود این است روز تهدید [من]، و هر کسی می آید [در حالی که] با او سوق دهنده و گواهی دهنده ای است، [به او می گویند] واقعاً که از این [حال] سخت در غفلت بودی و [لی] ما پرده ات را [از جلوی چشمانت] برداشتیم و دیده ات امروز تیز است.^{۹۰}

آن وقت بود که احساس کردم که بدون شک بر دین حضرت محمد هستم و جان و روح را فدایش می کنم و شکی ندارم که قرآن را خوانده و اطاعت می کنم «فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ» (سوره قیامت- آیه ۱۸)

پس هرگاه آن را خواندیم از خواندن آن پیروی کن.^{۹۱} ایمان دارم که تأویل قرآن از طریق رسول الهی می باشد «ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ» (سوره قیامت- آیه ۱۹) سپس بیان و توضیح آن نیز بر عهده ماست.^{۹۲} ممکن نیست در جرگه آنهایی باشم که آیه ذیل بر آنها منطبق می گردد: «... أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ...» (سوره بقره- آیه ۸۵) ... آیا شما به پاره ای از کتاب [تورات] ایمان می آورید و به پاره ای کفر می ورزید...^{۹۳}

^{۹۰} ترجمه فولادوند به این [درس](#) اینترنتی

^{۹۱} ترجمه فولادوند به این [درس](#) اینترنتی

^{۹۲} ترجمه فولادوند به این [درس](#) اینترنتی

^{۹۳} ترجمه فولادوند به این [درس](#) اینترنتی

خود را در حال شکستن بت‌ها و شکافتن پرده‌ها یافتیم. به نورانیت
حق اعتراف کردم که یک سال خود را از آن محروم ساخته بودم و از جمله
ظالمان به شمار آمدم. از صمیم قلب سرود طوبی لی ثم طوبی لی بهذا
الفضل العظیم سرودم. در آن لحظه بی‌نهایت دوست داشتم که خود را در
آغوش پدر بزرگم بینکنم و در حالی که احساس آرامش و گرمی و مهربانی
مرا فرا گرفته بود سرم را بار دیگر بر سینه‌اش قرار دهم.

سفر والدین ما

شش ماه پس از بازگشت‌مان، از راه بحث و مطالعه مداوم و توقف‌ناپذیر و با توسل به دعا و نماز در نیمه‌های شب و اوقات روز به عون و عنایت پروردگار به یقین رسیدیم که دین حق یکی است و ادیان تعدد‌پذیر نیست بلکه صرفاً شریعت‌هاست که بر حسب قانون الهی حسب تناسب با زمان و مکان متعدد گشته است.

«... لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَا جَا وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ». (سوره مائده- آیه ۴۸)

... برای هر یک از شما شریعت و راه روشنی قرار دادیم. و اگر خدا می‌خواست همه شما را امت واحدی قرار می‌داد، ولی می‌خواهد شما را در آنچه به شما داده امتحان کند؛ پس به سوی کارهای نیک بر یکدیگر پیشی گیرید. بازگشت همه شما به سوی خداست؛ پس شما را به آنچه همواره درباره آن اختلاف می‌کردید، آگاه می‌کند.^{۹۴}

از این رو تصمیم گرفتیم موضوع را با والدینمان در میان گذاریم و بینیم تأثیر این صحبت‌ها بر آنها چه‌گونه خواهد بود. واکنش پدرم فوق‌العاده بود. وقتی به ایشان گفتم که خداوند پیامبر دیگری خواهد

^{۹۴} ترجمه انصاریان به این [آدرس](#) اینترنتی

فرستاد. با کمال اطمینان گفت البته که خداوند بندگان خویش را این گونه به حال خویش رها نخواهد فرمود، مخصوصاً در این برهه که موازین مختل و حقیقت گم شده است.

هرچند پدرم شخصی متفکر و معتدل و روشنفکر بود ولی تصور نمی‌کردم که او مسئله‌ای به این درجه از حساسیت را به این آسانی و سادگی تلقی نماید. این خود موجب شد که تشویق شوم و حکایت را از ابتدا با آنها در میان گذارم و آنها را از آنچه در نتیجه بحث و مطالعه دشوار به دست آورده بودیم شریک سازیم.

مادرم هر کلمه‌ای را که می‌گفتم با اهمیت زیاد تلقی می‌کرد و در چشمانش ترس و نگرانی را به خوبی می‌دیدم که گویا آنچه را که می‌گویم درک نکرده است. بارها میان صحبت، حرف من را قطع می‌کرد و می‌گفت: اگر کسی به غیر از تو این حرف‌ها را می‌زد ممکن نبود از او قبول کنم ولی چون به تو اطمینان دارم و تو را خوب می‌شناسم که تا چه حد در دین خود عمیق هستی و خشیه الله و ترس سرپیچی از حق را در هر امری، چه جزئی و چه کلی در نظر می‌گیری احساس می‌کنم که این صحبت‌ها ممکن است تا حدودی درست باشد. همچنین اطمینانی که به همسرت دارم که مردی با تقوی و مؤمن است و چیزی در زندگی او مهم‌تر از ادای فریضه نماز در اوقات مخصوص آن و خضوع و خشوع به درگاه خداوند نیست، خود بهترین دلیل بر صدق کلام شما است.

پدرم از من کتابی خواست تا مطالعه نماید اما سؤالات مادرم متوقف نمی شد. او می گفت که دو شب اول خواب نداشت. با وجود اینکه اطمینان داشت که خداوند نخواهد گذاشت که من و همسر در مسیر نادرست برویم زیرا مطمئن بود که خداوند همان گونه که ما او را با تقوای خالص می پرستیم او نیز ما را دوست دارد.

یکباره با نوعی قاطعیت ولی با لحنی مهربان و نرم به پدرم گفت که او بی نهایت نسبت به ایشان احترام قائل است و رأی و نظر صائب ایشان را در امور دنیا و زندگی قبول دارد، اما در مسئله دین به من اعتماد کامل دارد چون که من او را در راه خدا همراهی کردم تا بر ادای فریضه حج موفق شود و بر ادای نماز و واجبات و فرائض دینی قائم و پای بند بماند.

خدا پیامرز پدرم بسیار فهمیده و باوقار بود. او گفت: رابطه انسان با خدا یک رابطه بسیار خصوصی است و هر شخصی مسئول نفس خویش است بنابراین بر اوست که تصمیم بگیرد که آیا این حق است یا نه و هیچ موجودی اجازه ندارد در راه او بایستد و مانع شود. سپس او را به آیه شماره ۱۳ از سوره اسراء یادآوری نمود:

«وَكُلِّ اِنْسَانٍ اَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِى عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنشُورًا».

و کارنامه هر انسانی را به گردن او بسته‌ایم و روز قیامت برای او نامه‌ای که آن را گشاده می‌بیند بیرون می‌آوریم.^{۹۵}

مادرم بسیار سرگردان بود و پیوسته دعا می‌نمود که خداوند او را به راه حق هدایت کند. ولی یک واقعه به ظاهر ساده ولی برای او بسیار پرمعنی پیش آمد. سه روز پس از شنیدن این حرف‌ها از من خواست که به دیدنم بیاید تا آنچه را که در ذهن داشت برای اطمینان خاطرش با من در میان گذارد. در حالی که سوار ماشین می‌شده ناگهان چیزی نظر او را به خود جلب می‌کند. نزدیک در ساختمان محل سکونتشان گیاه کوچکی کنار پیاده‌رو روئیده بوده. با تعجب زیاد از پدرم می‌پرسد: چگونه است که این دانه در این صحرا سبز شده است؟ پدرم به او می‌گوید: چرا تعجب کردی؟ مادرم می‌پرسد: آب از کجا به او می‌رسد؟ سپس نگاهی به بالا می‌اندازد و متوجه می‌شود که از لوله بالکن اتاقش در طبقه دوم آب می‌چکد. این آبی بود که از کولر و از راه این لوله این گیاه را آبیاری می‌کرد. اینجا بود که مادر فریاد می‌زند: این دلیل بر آن است که آنچه دخترم گفته درست است و این رسالت حق است و از جانب خداوند است. پدرم با خنده می‌گوید: حالا ارتباط این گیاه با آنچه از دخترت شنیده‌ای چیست؟ با اطمینان می‌گوید: عمر این گیاه سه روز بیش نیست یعنی زندگی او با شنیدن ندای این رسالت جدید آغاز گردیده است!

^{۹۵} ترجمه فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

با گریه به پدرم می‌گویند: از خداوند همواره خواسته بودم که دلیلی بر حقانیت و یا بطلان این امر به من نشان دهد زیرا من به مانند شما قادر به مطالعه کتاب نیستم ولی به رحمت و حمایت پروردگار اعتماد دارم، پس وقتی این گیاه کوچک را دیدم احساس کردم که دعاهای من مستجاب شده است و نشانی از حقیقت است.

پدرم گفت: سبحان الله! آیا این آیه را شنیده‌ای که می‌فرماید:

«أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ». (سوره ابراهیم - آیات ۲۴ و ۲۵)

آیا ندیدی خدا چگونه مثل زده سخنی پاک که مانند درختی پاک است که ریشه‌اش استوار و شاخه‌اش در آسمان است، میوه‌اش را هر دم به اذن پروردگارش می‌دهد و خدا مثل‌ها را برای مردم می‌زند شاید که آنان پند گیرند.^{۹۶}

وقتی به خانه ما رسیدند در حالت گریه شدید از من خواست نماز جدید را با خط درشت برایش بنویسم تا بتواند آن را از حفظ نماید و روزانه در اوقات مخصوصه‌اش با فریضه نماز پنج‌گانه اسلامی به‌جا آورد تا آنکه قلبش کاملاً اطمینان حاصل نماید.

^{۹۶} ترجمه فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

بسیار در تعجب بودم که چگونه خداوند چنانچه قلب، خالص و پاک باشد به صرف رحمت خویش هر یک را کمک و یاری می نماید تا به راه راست هدایت شود «إِلَّا مَنْ أْتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ»^{۹۷} و هر قدر انسان ساده باشد و وجه الله را طالب باشد، خداوند راه را بر او سهل و ساده می نماید و راحت و اطمینان عطا فرموده به دارالآمان می رساند و نشانه هایی بر او ظاهر می فرماید که برای برخی ساده به نظر می رسد ولی برای برخی دیگر دارای معنی و مفهومی عمیق است که فقط آن متوجه **إِلَى اللَّهِ** آن را احساس می نماید.

مرتباً برای مادرم آیاتی را با خط درشت می نوشتم که آنها را بخواند و از زیبایی آن لذت ببرد و موجب اطمینان قلبش گردد. بر ایمانش همچنان ثابت و مستقیم بماند حتی بعد از اینکه برادرانش مطلع شدند و کوشش می کردند او را از این عقیده بازدارند و بازگردانند. در مقابل آنها ایستادگی کرد و برای نخستین بار وصایت آنها را بر خود که خواهر کوچک بود و به زعم آنها حتی بعد از آنکه مادر بزرگ شده و موهایش سفید شده بود به نصیحت و راهنمایی احتیاج داشت رد نمود. کوشش های آنان و حرف هایشان بر او تأثیری نگذاشت با وجود اینکه کاملاً با او قطع رابطه نمودند تا به خیالشان به عقل و هوش خود بازگردد.

^{۹۷} **سوره شعراء** - آیه ۸۹ مگر کسی که دلی پاک به سوی خدا بیاورد.

چه درست گفته‌اند: هرآنکه چشید دانست. با وجود سادگی اش، حلاوت ایمان را چشید و دنیا و هرآنچه در اوست به نظرش ناچیز می‌آمد. اما پدرم مطالعه کتاب را به پایان رساند و در ظرف یک هفته کاملاً ایقان یافت که این کلام حق است و شک و تردیدی در آن نیست و از همان سرچشمه‌ای آمده است که قرآن و کتاب‌های آسمانی دیگر نازل شده‌اند و در دسترس هستند. در حالی که اشک از چشمانش جاری بود گفت: عدالت الهی را احساس نمودم که نمی‌گذارد انسان بازیچه دست آن‌هایی شود که خود را به ناحق و نادرست جانشینان حق نامیده‌اند. پیروی در همه ادیان قابل قبول نیست و هر انسانی فقط و فقط مسئول نفس خویش است. آیاتی چند که بر این مسئله تأکید می‌نماید، تلاوت نمود از جمله:

«إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأَوُا الْعَذَابَ وَتَقَطَعَتْ بِهِمُ
الْأَسْبَابُ، وَقَالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا لَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ كَمَا تَبَرَّأُوا مِنَّا كَذَلِكَ
يَرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ وَمَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ». (سوره بقره-
آیات ۱۶۶ و ۱۶۷)

آنگاه که پیشوایان از پیروان بیزاری جویند و عذاب را مشاهده کنند و میانشان پیوندها بریده گردد، و پیروان می‌گویند کاش برای ما بازگشتی بود تا همان‌گونه که [آنان] از ما بیزاری جستند [ما نیز] از آنان بیزاری می‌جستیم

این‌گونه خداوند کارهایشان را که بر آنان مایه حسرت‌هاست به ایشان می‌نماید و از آتش بیرون آمدنی نیستند.^{۹۸}

پدرم همواره بر ایمانش ثابت و راسخ بماند تا آنکه چند سال بعد از ایمانش، به رحمت پروردگار پیوست. پدری بود بی‌نهایت مهربان و نسبت به همه اطرافیان از نوع بشر باگذشت بود.

^{۹۸} ترجمه فولادوند به این [درس](#) اینترنتی

سفر خواهرم مدیحه به زبان خودش

آغاز سخن وقتی بود که با خواهرم و شوهرش در ماشینشان بودیم و به یکباره خواهرم بدون هیچ مقدمه‌ای از من پرسید: می‌دانی بهائیت چیست؟ و از آنجایی که می‌دانستم اهمیت خاصی نسبت به ادیان دارد گمان نمودم سؤالش در این زمینه باشد. به او گفتم: آیا این یک فرقه است و یا حزبی است و یا گروهی است و یا چیست؟ خیلی تعجب کردم وقتی او گفت: نه این یک دین جدید است! خیلی متعجب شده بودم و یکه خوردم زیرا خواهرم و همسرش مثل اعلائی ما بودند. خواهرم در دانشگاه الأزهر تحصیل کرده بود و همسرش هم در دارالعلوم و دانشکده علوم اسلامی.

به آنها گفتم: شما چه می‌گویید؟ من همیشه در نوعی جهاد دائم بودم که دین خویش را به خوبی فهمیده و یک مسلمان به تمام معنی باشم که در روح این کلمه مستور است و حالا شما می‌گویید دینی دیگر؟ چگونه این ممکن است؟ سعی کردم عصبانیت و ناراحتی‌ام را بروز ندهم ولی تصمیم گرفتم به آنها اثبات کنم که این ادعا درست نیست و سعی کنم آنها را از این تله‌ای که برای آنها گذاشته شده است نجات دهم.

البته این حرف به سادگی بر من نگذشت، بلکه پیوسته در گوشم زمزمه می‌نمود. زندگی‌ام مانند نوار فیلم در مقابل چشمانم مرور می‌شد.

زندگی خانوادگی من به هیچ وجه آرام و قرار نداشت. در اغلب اوقات به یکی از دایی‌هایم پناه می‌آوردم که او را بسیار دوست داشتم و به ایمان و دینداری‌اش و حکمت بی‌نظیر و پیشرفته‌اش نسبت به مسائل مختلف اطمینان قلبی داشتم. پیش او احساس راحتی و آرامش می‌کردم و تا حدودی نصیحت‌های او روی من و همسرم تأثیر می‌گذاشت.

گاهی وقتی برای شکایت کردن از اوضاع و احوال نزد دایی عزیزم می‌رفتم صحبت‌ها به قرآن کریم و تفسیر آیات و احادیث و منظور از آنها کشیده می‌شد. افکار آن خدا بی‌امرز بیشتر به سمت تصوف گرایش داشت و از این رو نزدشان آرامش می‌یافتم و چگونگی صبر و تحمل ناملايمات زندگی را می‌آموختم.

ممکن است این سؤال برای برخی به میان آید که چرا من اسرار خویش و مشکلات خانوادگی‌ام را با پدرم که نمونه محبت و روشنفکری بود در میان نمی‌گذاشتم؟ عشق من نسبت به پدرم تمام روح و روان مرا فرا گرفته بود و به هیچ‌وجه نمی‌خواستم ذهن او را با مشکلات شخصی‌ام مشغول کنم و باعث حزن و اندوه قلب او گردم. لذا تصمیم بر آن گرفته بودم که مشکلات زندگی‌ام را تحمل و خودم حلشان کنم و از خداوند در هر موردی طلب کمک و یاری نمایم و همواره مطمئن بودم که او هرگز مرا رها نخواهد کرد.

شبى از شب‌ها در عالم رؤيا خود را در زيارت كعبه يافتم كه درهاى آن به رويم باز شد و به داخل آن رفتم. چيزى ديدم مانند يك مقام كه دورش آهن بود. در داخل كعبه نماز عصر و مغرب را به جا آوردم. اين رؤيا را براى داىي خويش تعريف كردم تا برايم تعبير كند. او گفت: تغيير بزرگى در زندگى فعلى تو پيش خواهد آمد كه تو را به يك زندگانى بهتر و زيباتر از آنچه هست خواهد كشاند، پس صبر داشته باش و سپس با زمزمه‌اى آرام گفت: «وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ».

پس از مدتى هنگامى كه فرزند اولم را باردار بودم، همسرم گفت كه براى سفر به عربستان سعودى ثبت نام كرده است. من بسيار خوشحال شدم و به ياد رؤيايم افتادم كه انشاء الله به حج موفق خواهم شد. ولى همسرم اين فرصت را به خاطر وضع جسمانى من نپذيرفت. صحت من اجازه نمى داد كه سفر كنم زيرا دكتر گفته بود كه زايمان من آسان نخواهد بود و مى بايست با عمل سزارين زايمان انجام شود. موقعيت بسيار سخت و پرمخاطره‌اى بود به خصوص كه نمى خواستيم تجربه تلخ سابق را تكرر كنيم كه منجر به از دست دادن دخترم در موقع زايمان شده بود.

پس از گذشت يك سال از تولد پسرم تصميم گرفتم براى رضاى پروردگار حجاب بر تن كنم. دقيقاً همان روز كه اين تصميم را گرفتم مژده نامزد شدن مجدد همسرم براى كار در عربستان سعودى رسيد. احساس كردم كه اين تصادف، تصميم مرا در پوشيدن حجاب تأييد مى كند تا براى

ادای فریضه حج آماده و مهیا باشم و بدین گونه ارکان پنج گانه اسلام را به جا خواهم آورد.

همسرم به عربستان رفت و پس از مدت کوتاهی من هم به او ملحق شدم و دست تقدیر چنین بود که پسر دومم را باردار بودم. با مشکل جدیدی مواجه شدیم و آن توقف حرکت جنین در رحم به مدت چند ماه بود. شک بردیم که شاید جنین همان اوایل مرده باشد و در رحم بماند. احساس کردیم که این مسئله موجب محرومیت ما از ادای فریضه حج خواهد شد که خودمان را برای آن آماده کرده بودیم.

این موقعیت، ما را از قرارمان باز نداشت و تصمیم گرفتیم با تمام این سختی ها و سختی های دیگری که ممکن بود با آن مواجه گردیم با تحمل نتایج حاصل از آن، فریضه خویش را انجام دهیم. سفر بسیار دشواری بود ولی شور و شوق من برای دیدار کعبه مرا وادار به تحمل نمود. در وقت تغییر پوشش کعبه رسیدیم، منظره ای بی نظیر و باشکوه بود. وقتی که پوشش قدیم را برداشتند تا پوشش جدید را قرار دهند فریاد هزاران نفر بلند بود، از شکوه و عظمت این صحنه نتوانستم برای خودم در آن لحظه از خداوند چیزی بخواهم و یک حالت بسیار عجیب و غریب به من دست داده بود. در حالی که لبخند بر لبانم بود بی اختیار اشک از چشمانم جاری بود و کلمه ای به جز «یا خدا» از دهانم بر نمی آمد. احساس کردم همین کلمه از مکنونات قلبم حکایت می نمود. حجاج بیت الله هر یک به زبان

خویش فریاد برآورده بودند و این آواها با لبخند و اشک به هم آمیخته بود. پس از دیدن این صحنه فوق‌العاده برای ادای نماز رفتیم، از صمیم قلب دعا کردم که خدایا این جنین را زنده کن. لحظاتی بیش نگذشته بود که احساس نمودم جنین در رحم من به حرکت آمد به حدی خوشحال و خرسند شدم که تصمیم گرفتم مراسم حج را به طور کامل پیاده انجام دهم همان‌طور که حضرت رسول در ادای حج عمل نمود از هیچ‌گونه وسایل کمکی مانند صندلی چرخ‌دار هنگام طواف سعی که برای سالمندان و خانم‌های باردار فراهم بود استفاده نکردم.

در مدت اقامت‌مان در عربستان سعودی من شغلی نداشتم و اکثر اوقات خویش را به تلاوت قرآن و شنیدن نوارهای صوتی از ترتیل قرآن می‌گذراندم. همیشه برایم معانی آیات قرآن سؤال بود. با وجود اینکه یک مسلمان عادی بودم و فریضه نماز را در اوقات مخصوص آن به‌جا می‌آوردم و همچنین سایر فرایض خویش را کاملاً انجام می‌دادم ولی احساس می‌کردم که این‌ها کافی نیست و دانش من نسبت به حقیقت اسلام عمیق نیست. به مطالعه کتاب‌های تفسیر قرآن و سنت حضرت رسول اکرم پرداختم ولی اغلب تفسیرهایی را که می‌خواندم نه تنها مرا قانع نمی‌کرد بلکه بر حیرت من می‌افزود. معنی همان آیه از یک مفسر تا مفسر دیگر متفاوت بود و گاهی حتی این تفسیرها ضد و نقیض بودند که رسیدن به مقصد اصلی را دشوار می‌نمود، از این رو تصمیم گرفتم در قبول تفسیرها

به قلب و روانم اعتماد کنم. برخی از کتب فقه اسلامی را مطالعه کردم ولی در بحث‌ها و اصطلاحات سخت آن گم می‌شدم اما در هر صورت سعی می‌کردم یک مسلمان آن‌طور که باید و شاید باشم.

زمانی احساس کردم که توانسته‌ام یک مسلمان واقعی باشم و از این بابت افتخار می‌کردم تا اینکه خواهرم که زن بسیار متدینی بود و او را مثل اعلایی از یک مسلمان با معلومات و مطلعی عمیق در اسلام می‌دانستیم و فارغ‌التحصیل دانشگاه الأزهر بود و زندگی خویش را وقف احیاء و زنده نگه داشتن اسلام نموده بود، با کمال جرئت از دین جدیدی سخن گفت و همسرش که مردی باتقوا و پرهیزکار بود و همگی نسبت به او محبت و احترام خاصی داشتیم از او پشتیبانی می‌نمود. شخصی که نه تنها فریضه نماز پنج‌گانه‌اش را هرگزرها نمی‌کرد بلکه آنها را در مسجد به جا می‌آورد.

وقتی احساس کردم که خواهرم و همسرش نسبت به این دین جدید اقناع شده‌اند، سفر بحث و مطالعه خویش را مجدداً آغاز کردم. یک جلد کتاب قرآن با فهرست خریدم و بحث آیات متشابهات را آغاز کردم و آن آیات و معانی آنها را دقیقاً مطالعه کردم. از خداوند می‌خواستم مرا به حقیقت این آیات راهنمایی فرماید، به وسیله فرهنگ اصطلاحات و لغت‌نامه معنی برخی اصطلاحات دشوار را استخراج می‌کردم و هدفی

دیگر جز وصول به حقیقت نداشتیم. از حق می خواستم حال که راه او را اختیار نموده ام مرا در گمراهی رها نکند. چنانچه فرموده است:

«قَالَ اهْبِطَا مِنْهَا جَمِيعًا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ فَاِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنِ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَى ، وَمَنْ اَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَاِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ اَعْمَى» . (سوره طه- آیات ۱۲۳ و ۱۲۴)

فرمود همگی از آن [مقام] فرود آید در حالی که بعضی از شما دشمن بعضی دیگر است پس اگر برای شما از جانب من رهنمودی رسد هر کس از هدایتم پیروی کند نه گمراه می شود و نه تیره بخت، و هر کس از یاد من دل بگرداند در حقیقت زندگی تنگ [و سختی] خواهد داشت و روز رستاخیز او را نابینا محسور می کنیم.^{۹۹}

خواهرم و همسرش در خارج مشغول به کار بودند و هر ساله با سه فرزندشان برای گذراندن تعطیلات تابستانی به مصر می آمدند. وقتی در ایام تعطیلات می آمد با صحبت های روحانی خود راجع به دین جدید احساسات مرا به حرکت می آورد و تشویق می نمود، همواره مطالعه می کردم و در هر جا به بحث و جستجو می پرداختم. وقتی خواهرم در مصر بود بیشتر وقتم را با او می گذراندم و هرآنچه از سؤال و ترس و توضیحات لازم که ذهن مرا مشغول می ساخت با او در میان می گذاشتم. بین ما بحث های مختلفی پیش می آمد که اغلب پرفایده و قانع کننده بود و مرا

^{۹۹} ترجمه فولادوند به این [درس](#) اینترنتی

به مطالعه و بحث بیشتر تشویق می‌کرد تا اینکه خواهرم مجدداً به کشوری که در آن مشغول به کار بود مراجعت می‌نمود. رفته رفته از شوق و کوشش من نیز کاسته می‌شد و مشغول امور دنیوی می‌شدم و شک و تردید بار دیگر بر من چیره می‌شد تا اینکه در تعطیلات بعد مراجعت می‌نمود و بار دیگر مرا شعله‌ور می‌ساخت و موجب می‌شد تا من بحث و مطالعه خویش را شبانه پس از یک روز سخت و طولانی از سرگیرم. خداوند شاهد و گواه است که این موضوع لحظه‌ای ذهن مرا رها نمی‌کرد حتی هنگام ادای نماز پنج‌گانه از خود می‌پرسیدم آیا این موضوع درست است یا نه؟ و در هر حال و وضعی در موردش فکر می‌کردم. وقتی به رختخواب می‌رفتم احساس خیلی عجیبی مرا فرا می‌گرفت و آن ترس از این بود که مبادا من بمیرم و ندانم که آیا این دین حق است یا نه. پس از مدتی تصمیم گرفتم که بعد از رفتن خواهرم مانند دفعات قبل، بحث و جستجویم را متوقف نکنم و خود را در این جنگ و بحران خسته‌کننده درونی رها نکنم.

در مرحله بحث و جستجو به پروردگار خویش التماس می‌کردم که حقیقت را بر من بنمایاند، ولی هر بار که در خلوت با نفس خویش به سر می‌بردم این آیه در ذهنم تکرار می‌شد:

«كَأَلَّا لَا تُطِئُهُ وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ». (سوره علق - آیه ۱۹)

زنهار فرمانش مبر و سجده کن و خود را [به خدا] نزدیک گردان. ۱۰۰

ترس عجیبی سراپای مرا فرا می‌گرفت و از بحث و جستجو دست می‌کشیدم و بر آنچه در مورد آمدن پیامبری جدید بعد از حضرت محمد- صلوات الله علیه- می‌گفتند اعتراض می‌کردم. هرگاه می‌خواستم بار دیگر به جستجوی حقیقت پردازم این آیه در گوشم زمزمه می‌شد و مرا تا مدت زمانی متوقف می‌کرد و سپس مجدداً مشغول جستجو می‌شدم.

روزی پس از یک شب تا صبح دعا و نماز، تصمیم گرفتم سرّ مکنون و علت نزول این آیه را کشف کنم که تا روپودش مرا احاطه و مقید نموده بود و نمی‌گذاشت به جستجوی حقیقت پردازم. موقعیت این آیه در سورهٔ علق چیست؟ آیات اولیهٔ این سورهٔ قرآنی، اولین آیاتی است که بر حضرت رسول الله نازل شده و حضرتش را به خواندن امر می‌نماید و آغاز خواندن را به اسم خداوند خالق کل انسان‌ها قرار داده است. آیات به طور پی‌درپی به کمال وضوح و روشنی نازل شده است، سپس ذکر کسانی شده است که تکذیب نموده‌اند و عاقبت حال آنان را بیان می‌فرماید. مفسرین گفته‌اند که این اشاره به ابوجهل است و از این جهت است که در آیهٔ آخر خداوند امر می‌فرماید که از او اطاعت نکنید بلکه روی برگردانید و به خداوند یکتا و یگانه خاضع و خاشع شده، سجده نمایید زیرا در حالت سجده بنده نسبت به خدایش در نزدیک‌ترین وضع قرار دارد.

پس از تلاوت این سورهٔ قرآنی و استخراج معانی زیبایش در مورد اهمیت بحث و مطالعه متوجه شدم تا چه اندازه جستجوی حقیقت و نقد

عقلی اهمیت دارد و باید از اطاعت کورکورانه و پیروی مطلق از دیگران صرف نظر کرد و از موقعیت و علم و دانش آنان دوری نمود زیرا خداوند هر کسی را مسئول کارنامه اعمال خودش قرار داده است. چنانچه در آیه کریمه آمده است:

«وَكُلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنشُورًا». (سوره اسراء- آیه ۱۳)

و کارنامه هر انسانی را به گردن او بسته ایم و روز قیامت برای او نامه ای که آن را گشاده می بیند بیرون می آوریم.^{۱۰۱}

پس از آنکه به این مفاهیم و معانی زیبا دست یافتیم، علاقه عجیبی به آن آیه پیدا کردم که گریبان مرا گرفته و برای مدت زمانی بس طولانی مرا در زنجیر و اسیر کرده بود و به علت بدفهمی و درک اشتباه، مانع از ادامه بحث من شده بود؛ چون من آن آیه را بر حسب نزولش در سوره قرآنی مطالعه نکرده بودم. از این جهت بود که بحث بسیار جدی خویش را ادامه دادم. مسائل بسیاری برایم روشن شد که آن را نمی دانستم. برای مثال آنکه کفر، عبارت از ایمان نیاوردن به پیامبر جدید است. اگر این پیامبر از جانب خداوند و بر حق باشد و من او را تصدیق نکنم و ایمان نیاورم از جمله کافران محسوب می گردم (سوره نساء- آیات ۱۵۰ و ۱۵۱).

^{۱۰۱} ترجمه فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

به خداوند عجز و التماس نمودم که در غیر راه حق نمیرم و اگر این دین حق است دست مرا بگیرد و به آن رهنمون فرماید.

شروع به جمع آوری آیات و دلایلی دال بر عدم حقانیت این دیانت از نظر خودم نمودم. به منزل خواهرم می رفتم تا او و همسرش را از این گمراهی نجات دهم ولی در کمال تعجب می دیدم هر آیه ای را که می خواندم آنها تفسیر دیگری برای آن دارند که بر قلب و عقل می نشست ولی من بر کبر و اعراض خود پافشاری می کردم و سعی می نمودم آیات بیشتری جمع آوری کنم و مجدداً و بارها با آنها سعی نمایم ولی هر بار به همان نتیجه می رسیدم و بعد از هر نشستی با آنها احساس راحتی بیشتری می کردم و پس از خارج شدن از خانه آنها احساس می نمودم که کاملاً از حرف های آنان قانع شده ام ولی در عین حال نمی خواستم تسلیم شوم. در خود نیاز شدیدی به آشنا شدن با آنچه آنها دارند یافتم تا تأثیر آن را بر قلب خویش بیابم زیرا کلام الهی بدون شک بر قلب می نشیند.

با ترس شدید و با احتیاط آنچه را داشتند می خواندم و هر بار قسمت کوچکی را می خواندم و سعی می کردم معنی آن را درک کنم و بسیار کوشش می کردم تا نکته ای را بیابم که با قرآن، که تنها کتاب حق از نظر من و آنها بود، در تضاد باشد تا بدین طریق بر آنها اعتراض نمایم ولی در کمال تأسف چنین نکته ای نیافتم.

به عبادت و دعا و عجز و نیاز به درگاه الهی متوسل شدم که مرا به راه راست هدایت فرماید. در بحبوحهٔ بحث و جستجو، در عالم خواب علامات و دلایلی متعدد دیدم. یک بار دیدم از جای بسیار بلندی که دورش دیواری آهنی بود کرهٔ زمین را با همهٔ ساختمان‌ها و مساجد و دریاها که در برداشت تماشا می‌کنم. دیدم که آب کرهٔ زمین را از همه جهت فرا گرفته است و رفته رفته آن را به تمامی می‌پوشاند حتی مناره‌های مساجد را پوشاند و کم کم کرهٔ زمین مخفی می‌شد. ترسیدم که این نهایت عالم و نهایت من باشد و خواهم مُرد و حقیقت را هنوز نیافته‌ام. ترس و وحشت شدیدی مرا فرا گرفته بود بی اختیار با صدای بلند فریاد زدم «أشهد أن لا اله إلا الله وأن محمداً رسول الله وأن حضرة بهاء الله رسول الله»، که ناگهان با ترس و لرز بیدار شدم و باور نمی‌کردم. صبح زود به سرعت در حالی که به شدت می‌گریستم نزد خواهرم رفتم. خواهرم مرا آرام کرد و مطمئن نمود که خداوند مرا به خود رها نخواهد کرد و نخواهد گذاشت گمراه شوم اگر جز راهش را نخواسته و نپیموده‌ام.

با وجود این به کبر و عناد خویش ادامه دادم و از حیرت و نگرانی رنج می‌بردم و این احساس وقتی به رختخواب می‌رفتم و قبل از فرو رفتن به خواب، شدت می‌گرفت. به حق متوسل می‌شدم تا قبل از هدایت من به حق، مرگ مرا اخذ ننماید. با وجود این بسیار مواظب بودم که حرفی از خواهرم و همسرش بشنوم در حالی که از صحبت‌های آنان ولو برای

لحظاتی احساس آرامش می‌کردم ولی به مجرد خارج شدن از منزل آنها شک و تردید مرا فرا می‌گرفت و به آنچه گفته بودند فکر می‌کردم، آنها را رد و یا قبول نمی‌کردم تا اینکه به کتاب قرآن مراجعه کنم و با دقت آنها را بررسی نمایم.

پس از گذشت مدتی نه چندان کوتاه از رنج و محنت، نوعی اطمینان در خود احساس کردم. آنچه که این دین جدید می‌گوید با آنچه که همهٔ ادیان گفته‌اند در تضاد نیست ولی شجاعت کافی برای اقرار به صحت آن نداشتم. فکر مرگ و روز قیامت همواره مرا به وحشت و می‌داشت، هرگاه تصور می‌کردم که این دنیای قشنگ و زیبا عاقبتش هلاکت و نابودی است ترس شدید و وحشتی مرگ‌آور مرا فرا می‌گرفت.

به خواندن برخی از آیات دین بهائی پرداختم که مفهوم مرگ را توضیح می‌داد که چگونه بشارتی است برای آغاز یک حیات روحانی و نورانی جدید و جای ترس و وحشت نیست. مرگ چیزی به جز برکندن پوشش کهنه و پوسیدهٔ جسد نیست تا روح از تنگنای خویش رهایی یافته، به ملکوت اعلیٰ توجه نماید. فقط اینجا بود که قلبم مطمئن شد و راحت نفس یافتم. سپس خواندم که علامات روز قیامت صرفاً رمزی از معانی دیگر است و بهشت حقیقی نزدیکی به خداوند است و دوزخ هم دوری از حق است. این‌ها مفاهیمی منطقی و بسیار جالب بود نه مانند تفسیرهای

مفسرین قرآن که از هول آن، ترس و وحشت قلوب را در بر می‌گیرد و با صفات خداوند رحمان و رحیم در تضاد می‌باشد.

براستی بشر از ویرانی و نابودی این دنیا که خداوند خلق فرموده و برای نوع انسان زینت بخشیده است چه سودی حاصل می‌کند؟

هر بار بر مفاهیمی جدید و تعالیمی عالی که مورد نیاز عصر حاضر است دست می‌یافتم و مطلع می‌شدم بر اطمینانم می‌افزود. با عقل و منطق به این قناعت می‌رسیدم که احتیاج مبرمی به یک رسالت جدید است. شروع به مطالعه احکام و شرایع دین نمودم و از نماز آغاز کردم. وقتی متوجه شدم تعداد دفعات ادای نماز کمتر از فریضه نماز در اسلام است با خود گفتم چگونه فقط سه بار در روز با خدای خویش ملاقات کنم در حالی که قبلاً پنج بار این ملاقات انجام می‌شد. هرچند نماز را با کمال دقت به جا نمی‌آوردم ولی دفعات آن بیشتر بود. دفعات نماز برایم از مفهوم خود نماز اهمیت بیشتری داشت. ابتدا همواره در حال مقایسه میان دیانت بهائی و دیانت اسلام بودم تا اینکه قلبم کاملاً اطمینان یافت.

در آن اثناء در عالم رؤیا دیدم در خانه‌ای مانند قفس گنجشک ساکنم که از بالا شکل مثلث است و فرش قرمزی آن را پوشانده است. از میان شکاف‌های قفس دیدم که مردانی قوی‌هیکل یکی پس از دیگری می‌خواهند مرا نابود کنند. کمک خواستم و فریاد زدم: یا بهاء‌الله. در حقیقت کمک خواستن از حضرت بهاء‌الله یک آزمایش درونی بود تا

مطمئن شوم که او می‌تواند مرا نجات دهد، که یکباره طنابی محکم و کلفت دست و پای آن مردان را بست و همه را از من دور کرد. سپس تمامی پنجره‌های قفس باز شد و خود قفس به حرکت آمد تا اینکه بریک درشکه قرمز قرار گرفت که در آن خواهرم سوار بود با دوستش که دیانت بهائی را به او معرفی کرده بود. درشکه به سمت پارک ملی رفت در آنجا پدر خدا بیامرزم در انتظار ما بود. به او گفتم: پدر می‌دانی چه کسی مرا به اینجا آورده است؟ پدرم جواب داد و گفت: البته عزیزم، حضرت بهاء‌الله تو را به اینجا آورده است.

پس از مدتی نه چندان کوتاه از بحث و مطالعه دقیق به یقین رسیدم که خداوند به هیچ وجه انسان را برای مدت زمان طولانی بدون هدایت رها نخواهد نمود. تأیید الهی برای بشر همیشگی است تا به معرفت حق واصل شود و او را پرستش نماید. چگونه ما را رها می‌کند در حالی که خلقت ما نتیجه عشقش به بندگانش بوده است؟

ایمان خویش را بدون ترس و وا همه اعلان نمودم و به تعمق در آثار الهی پرداختم که همواره بر ثبوت و ایقان من می‌افزود. خداوند مرا برای وصول به حقیقت یاری فرمود. تغییر و تحول بزرگی در خود می‌دیدم که بر اطرافیانم تأثیر مثبت داشت و از این بابت خدا را شکر می‌کردم. همواره می‌کوشیدم که به رضای حق فائز شوم و در هر کار و کوششی مقصدی جز خواست حق نداشتم.

در آن هنگام سعی کردم منویات و مکنونات قلبی خویش را با کلماتی موزون تعبیر کنم و آرزو داشتم که آن را به گوش همه انسان‌ها برسانم تا آنها نیز سعادت و اطمینانی را که در آن وقت یافته بودم احساس نمایند.

[نظر به اینکه شعر در نسخه اصلی کتاب به زبان عربی و به لهجه مصری سروده شده به زبان فارسی ترجمه نشده است.]

واقعاً که طی این راه وقت زیادی از من گرفت ولی سعی کردم بسیار مختصر بنویسم تا خوانندگان گرامی را دچار خستگی و ملال نکنم. برخی از احبای گرامی با وقت و کوشش خود مرا یاری نمودند و عصبانیت و اعتراضات مرا به طور خستگی‌ناپذیری تحمل کردند. اجر و ثوابشان با خداوند متعال.

سفر خواهرم امیره

از همان اوان کودکی کسب رضای الهی برایم حائز اهمیت بود. همیشه سعی می‌کردم نماز خود را به جای آورم هرچند در بسیاری از اوقات زیاد پای بند آن نبودم ولی ماه مبارک رمضان را به طور کامل روزه دار بودم و از ترس عذاب دوزخ سعی می‌کردم که کارهای خیر انجام دهم.

خواهر بزرگم در واقع مثل اعلای من بود. اصول و مبادی اخلاقی را از او فرا می‌گرفتم. به شخصیت او بسیار علاقه داشتم. هرچند در بسیاری از مسائل با او موافق نبودم از جمله مسئله پوشیدن حجاب که به کلی درباره آن اقناع نمی‌شدم و ایمان داشتم که منظور از حجاب، حجاب نفس است نه لباس ظاهر حتی اگر آن را پوشش اسلامی بنامند.

وقتی ازدواج کردم همسرم از بدو زندگی مشترکمان بارها به وظیفه زن مسلمان نسبت به همسرش اشاره می‌کرد و حدیث رسول اکرم را در هر حین و حال چه در موارد مربوط و یا غیر مربوط در گوشم تکرار می‌کرد که فرموده است:

«لو أمرت أحدا أن يسجد لأحد، لأمرت المرأة أن تسجد

لزوجها»^{۱۰۲}.

وگاهی این حدیث را به حدیث دیگر متصل می‌ساخت:

^{۱۰۲} مضمون حدیث به فارسی: اگر بخواهم کسی را بر سجده به شخصی دیگر امر نمایم، زن را امر می‌کردم که به همسرش سجده نماید.

«أیما امرأة باتت وزوجها غضبان إلا لعنتها الملائكة».^{۱۰۳}

در خود احساس ترس می‌کردم و در عین حال احساس می‌نمودم که نسبت به جنس مرد بسیار جانبداری می‌شود ولی منویات قلبی خویش را پنهان می‌داشتم و اظهار نمی‌کردم تا مبادا متهم به اعتراض بر او امر الهی شوم و یا خدای ناکرده کافر محسوب شوم. از این جهت بود که همواره توجیهی برای این‌گونه مسائل می‌یافتم تا آن را با قلب گشاده بپذیرم. هرچند کاملاً قانع بودم که سرنوشت من باید به دست خودم باشد و عادلانه نخواهد بود که شخص دیگری حتی اگر آن شخص همسر من باشد بخواند مسیر زندگی و سرنوشت مرا به دست گیرد. من هم شب و روز برای خانواده‌ام کار می‌کنم و زحمت می‌کشم و در به جا آوردن فرایض دینی خویش و عبادت و کارهای خیر در حد مقدور کوتاهی نمی‌کنم. از خانواده و شرافت خویش حمایت می‌کنم و برای نیل به رضای الهی سعی بلیغ می‌نمایم. حال و با وجود همه این‌ها اگر چنانچه همسر من به هر سبب و علتی و یا حتی بدون سبب و علت به حق و یا به ناحق عصبانی شود آیا فرشته‌ها باید مرا لعنت کنند و از جمله ظالمان محسوب شوم؟ علاوه بر ترس و وحشت من از غضب و خشم ملائکه، با شنیدن این آیه از قرآن که راجع به جهنم ذکر می‌فرماید به لرزه در می‌آمدم:

^{۱۰۳} مضمون حدیث به فارسی: هر زنی که به خواب رود و همسرش عصبانی باشد ناگزیر فرشته‌ها او را (زن را) لعنت خواهند نمود.

«وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا». (سوره مریم-

آیه ۷۱)

و هیچ کس از شما نیست مگر [اینکه] در آن وارد می گردد این [امر] همواره بر پروردگارت حکمی قطعی است.^{۱۰۴}

در کمال حیرت از خود می پرسیدم:

آیا انسانی که به آنچه رضای حق است عمل نماید تا دچار غضب الهی نشود و از عذاب جهنم به دور باشد باز هم بدون تردید به آن باز می گردد؟ آیا این مسئله با صفات ذات حق تعالی که بدون شک رحمان و رحیم است تناسبی دارد؟

هرگاه از معنی این آیه سؤال می کردم با کمال اطمینان می گفتند: البته این امر، لازم و ضروری است حتی از برای پرهیزکاران تا فرق میان بهشت و دوزخ را دریابند.

در این حیرت خویش به سر می بردم تا اینکه از خواهر بزرگم درباره دین جدید شنیدم. برایم بی نهایت غیرمنتظره بود. دینی جدید در حالی که ما هنوز چیزهای زیادی از دین مان را نمی دانیم و هر روزه سعی می کنیم به موجب جزئی از آن عمل نماییم. در درون خود احساس خشم و غضب می نمودم گویی آتشی در درونم شعله ور شده است، ولی اطمینان زیادی به خواهرم داشتم و او مثل اعلای ما در تقوی و پرهیزکاری بود و همواره

^{۱۰۴} ترجمه فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

فرائض و واجبات دینی خویش را در وقتش انجام می داد. او حتی در آغاز جوانی در دهه دوم از عمرش برای ادای فریضه حج به مکه رفته بود که در آن زمان مرسوم نبود و صرفاً آقایان و خانم های بزرگسال به حج می رفتند. خواهرم از همان ایام، حجاب شیک و زیبا در بر می کرد و خود شاهد بودم که چگونه این موضوع موجب گشت تعداد زیادی از شاگردانش و همکارانش از او پیروی کنند و حجاب ساده و زیبا بر سر کردند. قبل از نمایان ساختن شدت تعجبم و اعلان اعتراضم نسبت به آنچه شنیدم، تمام این افکار ذهن مرا فرا گرفته بود و به سرعت در مغزم می چرخید ولی خواهرم به من کمک کرد تا آرام شوم و به خوبی و درستی گوش کنم. با وجود اینکه شروع به مطالعه کتابچه هایی برای آشنایی با دیانت بهائی و مبادی و تعالیم آن نمودم ولی احساس عجیبی از رد و اعتراض و ترسی کشنده و پریشانی مرا فرا گرفته بود که وصف نتوانم.

در آن اثناء آیه قرآنی که همواره به دنبال معنی آن می گشتم که داخل شدن به جهنم را برای همه مخلوقات حتمی می نمود به یاد آوردم. احساس کردم که واقعاً هر کسی که از این دین جدید مطلع می شود باید از این نار بچشد. آتش احساس به اینکه آسمان دینی که در آن نشو و نما نموده ایم شکافته و دین دیگری با تعالیم و احکام جدیدی جایگزین آن شده به مراتب شدیدتر از آتشی است که ما می شناسیم. آنچه بر شعله ور ساختن این آتش می افزاید همانا تغییر عادات و رسومی است که بدان خو

گرفته بودیم زیرا با گذشت زمان عبادت به عادت تبدیل شده است و مبارزه حقیقی در این است که ایمان به دیانتی جدید مستلزم پیروی از احکام جدید آن است.

این نگرانی تا چندی وجود مرا فرا گرفته بود ولی پس از مطالعه و جستجوی حقیقت رفته رفته اطمینان قلبی یافتم. خواندن نماز را آغاز کردم و کتاب های بسیاری را خواندم و بسیار خوشحال شدم وقتی فهمیدم که یکی از مبادی اساسی دیانت بهائی تساوی کامل بین زن و مرد در جمیع شئون است. این در واقع از مهم ترین مبادی بود که من به دنبال آن می گشتم و لزوم آن را احساس می کردم زیرا از راه عمل به موجب این مبدأ حیاتی، تأسیس صلح و سلام در عالم قطعی است.

در آن وقت هنوز با خانواده خویش در کشورهای خلیج فارس مشغول به کار بودم. همسرم برای دیدار از ما آمد و در آن وقت فرزند اولم را باردار بودم. این فرصت را غنیمت شمردیم و خواهرم و دوست صمیمی او با همسرم صحبت کردند، برایش ضربه بسیار سنگینی بود و به کلی از پای درآمد. چند روزی فقط گریه و زاری می کرد. با چشمان اشک بار می گفتم که مدت کوتاهی است که پای بند دین شده است و نماز و روزه را به جا می آورد و به سایر عبادات نیز می پرداخته است و حال که در راه خدا قدم نهاده متوجه شده که این راه به تنهایی کافی نیست و مسیر جدیدی

وجود دارد که بر مبنای آن هدایت می‌شود. خیلی طول نکشید تا همسرم به اطمینان قلبی رسید و به اجرای تعالیم بهائی عامل شد.

پس از تولد فرزند اولم تصمیم گرفتم به مصر بازگردم تا همه خانواده با هم باشیم. در بازگشتم با جامعه بهائی در مصر آشنا شدم، بسیار از این بابت خوشحال و خرسند بودم ولی فرق زیادی میان آنها و جامعه‌های دیگر نیافتم. در جلسات ضیافت و مناسبت‌های دیگر آنان شرکت می‌کردم. حقیقتاً که در موارد احتیاج و لزوم بسیاری از آنان به یاری و کمک ما می‌شتافتند.

با گذشت ایام وقتی خانواده همسرم از ایمان ما به دین بهائی باخبر شدند در موقعیت سختی از نظر روحی و روانی قرار گرفتیم. فشارهای زیادی بر ما وارد می‌آوردند تا ما را مجدداً به قول خودشان به آغوش اسلام بازگردانند. برای فشار بیشتر بر همسرم به محل کار او خبر دادند و آن قدر این فشار ادامه یافت تا توان ما از دست رفت و نتوانستیم با همه این مشکلات مبارزه کنیم زیرا بیش از طاقت و توان ما بود. بخصوص که ما هنوز آن‌طور که باید و شاید در دین جدید خویش به اندازه کافی عمیق نشده بودیم و چاره‌ای نیافتیم به جز اینکه به اسلام بازگردیم. این را به عموم دوستان از مسلمان و بهائی اعلان کردیم تا از زبانه‌های آتشی که برادران و خواهران همسرم به جان ما انداخته بودند رهایی یابیم.

با وجود این اعلان و بازگشت به اسلام، خانواده همسرم پس از رسیدن به مرادشان همچنان بر قطع کامل روابطشان با ما ادامه دادند. اما دوستان بهائی ما در حقیقت ما را به خود وا نگذاشتند و ارتباط دوستانه و نزدیکشان را ادامه دادند و لحظه‌ای در تقدیم کمک و مساعدت در موارد نیاز تردید نمی نمودند.

خواهر عزیزم وضع و توان ما را به خوبی درک می کرد و وقتی برای دیدار به مصر می آمد در کمال آرامی با من صحبت می کرد و مرا اطمینان می داد که خداوند خدای قلب‌ها است و تنها شرط آن پاکی و خلوص نیت است و خداوند بنده‌هایش را فوق طاقتشان مکلف نمی سازد.

بعد از حدود هفت سال که از دیانت بهائی دور بودیم ولی دوستی ما با بهائیان منطقه مان همچنان ادامه داشت، پسر بزرگم به خاطر علاقه زیادی که به خاله و فرزندانش داشت که برای تعطیلات تابستانی به مصر می آمدند شروع به طرح سؤالاتی درباره دیانت بهائی از من نمود. با رفتن مستمر به دیدار دوستان و خانواده‌های بهائی به او کمک می کردم و فرصت را فراهم می ساختم تا با بعضی از شخصیت‌های مطلع ملاقات کند تا درباره آنچه که می خواهد بداند بپرسد. او را به جستجوی حقیقت تشویق می نمودم زیرا این اولین تعلیم از تعالیم بهائی است و فرزندان، دین آباء و اجدادشان را بدون جستجوی حقیقت در مورد آن دین به ارث نمی برند.

پسرم رفته رفته احساس کرد که این دین، برحق است و تصمیم گرفت به آن ایمان آورد و من البته هیچ مخالفت و یا اعتراضی نداشتم به خصوص که در درون خود کاملاً قانع بودم که این دین، برحق است و شخص مؤمن به دیانت بهائی از مسلمان بودن خارج نشده است زیرا همه ادیان اسلام هستند و این همانی است که در قرآن کریم آمده است. موضوع فقط نام اسلام نیست بلکه به قلوب مربوط است. می دانستم که دیانت بهائی بر اتحاد خانواده بسیار تأکید می فرماید و به آن اولویت داده است، بنابراین سعی می کردم که بازگشت ما به دیانت بهائی به نحو خانوادگی انجام شود.

ایمان پسرم محمد برای پدرش ضربه سختی بود و همه افراد خانواده از این بابت تحت تأثیر قرار گرفتند. در این اثناء همسرم برای کار به عربستان سعودی رفته بود و فرصت را غنیمت دانست و فریضه حج را به جا آورد و همچنین قیام به ادای حج عمره از جانب خودش و مادرش نمود. پسرم آنچه را در جلسات بهائی می گذشت برایم بازگو می کرد، مانند تعمق بیشتر در مفاهیم دین و ارتباط آن با خدمت به دیگران و ترتیب برنامه ای برای پیشرفت محله ای که در آن زندگی می کنیم. تصمیم گرفتم به همراه او به یکی از این جلسات بروم که اتفاقاً برادرم علاء در آن حاضر بود. وقتی از حال و احوال من پرسید به او گفتم: راستش من به همه این

امور ایمان دارم و این ایمان، لحظه‌ای از قلبم خارج نشده است ولی در انتظار فرصتی مناسب هستم تا همگی به صورت خانوادگی به دین بهائی بازگردیم. به خصوص که حالا همسرم بازنشسته شده و کار سابقش را ترک کرده است و دیگر احدی نمی‌تواند جان ما را تهدید کند. برادرم با خنده گفت: وضع تو خیلی عجیب و غریب است، یعنی اگر شخصی در دریا در حال غرق شدن است آیا او را نجات می‌دهی و یا در کنارش منتظر می‌مانی تا هر دو با هم غرق شوید؟ مادام که خودت به حقانیت این دین واقف هستی به جای اینکه همسرت را نجات دهی می‌خواهی خودت را با او به هلاکت بیندازی؟

پس از پایان جلسه به خانه برگشتم ولی این گفت‌وگو بین من و برادرم در گوشم طنین انداخته بود و می‌پیچید و تأثیر زیادی در قلبم گذاشت، بنابراین ایمان خویش را به دیانت بهائی به همگان اعلان نمودم و نماز بهائی را به جا آوردم.

به یاد ضربه‌ای افتادم که بر همسرم وارد شد وقتی به او از ایمان پسرمان گفتم که او اکنون با دیگر بهائیان در کلاس‌های دروس بهائی شرکت می‌کند و نگران ضربه بعدی بر او بودم، وقتی در بازگشت از سفر راجع به ایمان من و تمسکم به تعالیم بهائی بدانند. پس از به خود آمدن از این ضربه، همسرم از فرط نگرانش برای ما بار دیگر به جستجوی حقیقت و مطالعه مجدد پرداخت و با کمک برخی از دوستان مطلع تصمیم

گرفت به جامعهٔ بهائی بازگردد و این بار به مراتب به اهمیت و لزوم وجود دینی جدید که وجدان‌های مرده را زنده می‌نماید واقف و موقن بود.

سفر برادرم علاء

در خانواده‌ای نسبتاً بزرگ، نشو و نما کردم که متشکل از پدر و مادر و هشت فرزند بود. با وجود این تعداد زیاد، والدین ما موفق شدند روابط گرم و صمیمانه‌ای در میان افراد خانواده ایجاد نمایند. در عین تفاوت‌های موجود بین افراد خانواده از نظر فکری و طرز و روش برخورد و معامله با حوادث روزانه زندگی، نوعی همبستگی قوی و محکم میان همه ما وجود داشت.

والدین ما توانستند به ما اهمیت دارا بودن استقلال لازم برای تصمیم‌گیری در موارد مربوط به زندگی خصوصی و شخصی مان را بیاموزند. در کمال قدرت و شهامت و با وجود محبت عمیق و حقیقی و جدانشدنی میان افراد این خانواده، آنها توانستند احترام کامل این موضوع را در ما بکارند به درجه‌ای که دخالت احدی در مسائل خصوصی دیگری کاملاً ممنوع بود. علاوه بر این آنها طرز تفکر بدون جانبداری و با تجزیه و تحلیل امور قبل از قضاوت و قبل از تصمیم‌گیری را به ما تعلیم دادند و به ما آموختند فردی که تصمیمی می‌گیرد و قراری می‌گذارد باید پیامدهای آن را بپذیرد.

به بودن خانواده‌های غیرمسلمان در زندگی خویش عادت کرده بودیم که حتی از دوستان نزدیک خانواده محسوب می‌شدند و حضور آنها

در همهٔ مناسبات در جمع ما بسیار طبیعی می نمود و هیچ فرقی در معامله با آنها وجود نداشت. و خوشنودی ما از داشتن آنها در جمع مان تفاوتی با شادی استقبال از دیگر افراد خانواده نداشت. آنها در شادی ها و غم ها شریک و سهیم ما بودند. در اعیاد ما حاضر بودند و ما هم به نوبهٔ خود در اعیاد و شادی های آنان شرکت داشتیم. از همان اوان کودکی این گونه تربیت شده بودیم که همگی خواهر و برادر هستیم و حتی بحث و یا گفتن اینکه فلانی مسیحی است و یا فلانی مسلمان است در محیط خانوادهٔ ما معمول نبود. همهٔ ما تحت تأثیر این محیط عاری از هر نوع تعصب قرار گرفته بودیم و دوستان ما از مسیحی و مسلمان تشکیل شده بود و به هیچ وجه بر خاطر و ذهن احدی از ما خطور نمی کرد که فرقی میان ما هست. از مادرم، محبت توأم با احتیاط و قاطعیت آموختم که مهارت خاصی در آن داشت و تا لحظهٔ نگارش این سطور- با وجود اینکه بیش از نود سال از عمرش می گذرد- همچنان ادامه دارد. او قادر بود با کمال جرئت و قاطعیت تصمیم بگیرد. از پدرم توکل تام بر خداوند را آموختم هیچ گاه او را از مشکلاتی که با آن مواجه می گشت نگران نمی دیدم و از ناملایمات شاکی نمی شد. با وجود اینکه گاهی اوقات با مشکلاتی نه چندان کوچک مواجه می گشت که قادر بود قدرتمندترین و قوی ترین مردها را از پای در آورد.

خدا بیامرز خویش را با دیوار محکمی از توکل محاصره کرده بود که باعث شد این را درک کنم که خداوند آفریننده همه چیز وجود دارد اگرچه او را نمی‌توانیم به ظاهر ببینیم ولی یک خدای راستین یگانه و یکتا هست و این یک روایت و خیال نیست. از این جهت آموختم چگونه با خداوند گفتگو نمایم و مطمئن بودم که او به حرف‌های من گوش می‌دهد. پدرم زندگی خویش را به سادگی بدون هیچ نوع پیچیدگی می‌گذراند. مهارت عجیبی در سهل و آسان نمودن مسائل داشت که بغرنج و پیچیده بودند. وقتی قدرت و مهارت او در ساده نمودن مسائل با اصل توکل بر خداوند که همراه او بود توأم می‌گشت حل هر مشکلی به نظر واضح و روشن می‌آمد و احتیاجی به بذل سعی و کوشش برای به دست آوردن آن وجود نداشت. خداوند او را بیامرزد و روح گرمی‌اش را در مراتب عالی مسکن و مأوی دهد.

من پسر هفتم در خانواده بودم و چهار خواهر بزرگ‌تر داشتم. در خانواده عادت داشتیم که بزرگ‌ترها از حق احترام و اطاعت کوچک‌ترها برخوردار باشند. این اصل ثابت در خانواده اعلان نشده بود ولی آن رابطه حقیقی که ما را به خواهران و برادران بزرگ‌ترمان وابسته می‌نمود همانا طرز رفتار و محبت آنها نسبت به ما کوچک‌ترها بود که باعث می‌شد ما به حکم بزرگ‌تر بودن و به خاطر ذات خودشان آنها را مستحق قدردانی دانیم نه به علت تحمیل این موضوع بر ما.

این‌گونه بود خانواده‌ای که در میان آن بزرگ شده بودم، خواستم نمائی از آن را به شما معرفی کنم زیرا کاملاً یقین دارم که بلوغ به این فضل و موهبت عظیم به هیچ وجه نتیجه سعی و کوشش ذاتی نبود بلکه به فضل محض از جانب خداوند متعال بود و عموم آن‌هایی که در زندگی من نقشی داشتند شریک و سهیم در مهیا ساختن من بودند، از آنها اقتباس کردم و فهمیدم و یاد گرفتم.

جوانی بودم نسبتاً پای‌بند و متمسک، چنان تربیت شده بودم که از اشتباهات، ترس و واهمه داشتم زیرا یقین داشتم که خدایی هست و احساس می‌نمودم که او مرا می‌بیند هرچند که من او را نمی‌توانم ببینم. بنابراین خشیه‌الله در وجودم سرشته شده بود تا مرا از اشتباهات و ارتکاب گناهان تا حد مقدور محفوظ می‌داشت. در به جا آوردن نماز زیاد مقید و منظم نبودم و زندگی من عاری از افراط و تفریط بود و به یاد ندارم هرگز نسبت به کسی کینه و حقد و حسد در قلبم داشته باشم.

در دانشکده بازرگانی تحصیل می‌کردم و اتفاقاً در آن زمان اغلب افراد خانواده‌ام یا ازدواج کرده و به خانه خود رفته بودند و یا برای کار و زندگی به خارج از کشور کوچ کرده بودند و پدر و مادرم نیز به آنها پیوسته بودند. بنابراین ایام تحصیل در دانشگاه را تقریباً به تنهایی در خانه پدری‌ام گذراندم. در آن اثناء از تنهایی‌ام چیزهای زیادی آموختم. در ایام تعطیلات، مسئولیت استقبال از افراد خانواده در دیدارهای آنان به عهده

من بود و آنها را در انجام کارهایشان همراهی می‌کردم تا در پایان تعطیلات به فرودگاه ببرم و خداحافظی کنم و از گروه جدید دیگری استقبال نمایم. بدین ترتیب به یک راننده تبدیل می‌شدم که در همه جا آنها را همراهی می‌کردم. در ایام اقامتشان در مصراوقات من در گردشگاه‌ها و رفت و آمدها با آنها سپری می‌شد. این خود باعث تقویت هرچه بیشتر روابط ما گردید که حتی بعد از بازگشت آنان به محل سکونتشان به کارهای باقیمانده‌شان رسیدگی می‌کردم و احتیاجات آنان را از قبیل تهیه و اتمام کار مدارک لازم را انجام می‌دادم که فرصت آن را نیافته بودند.

در پایان سال سوم دانشگاه عوارض تب شدیدی وجود مرا فرا گرفت که مرا برای مدتی بس طولانی بستری نمود. در حالت ضعف و ناتوانی متوجه شدم که این دنیا فانی و بی‌ارزش است چنانچه در آیه قرآن آمده است که می‌فرماید:

«... وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ». (سوره آل عمران- آیه ۱۸۵)

... زندگی دنیا جز مایه فریب نیست.^{۱۰۵}

در این چنین حالات صحنه‌های زندگی در ذهن انسان مرور و احساسات برانگیخته می‌شود و همه افکار به سمت رابطه میان خلق و خالق متوجه می‌شود و آنگاه به قصور خود در حق خداوند خویش پی می‌برد. گویی این ضعف جسمانی مرا بر این حقیقت آگاه کرد که همواره

۱۰۵ ترجمه فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

آن را در اوقات تندرستی و توانایی نادیده انگاشته بودم که همه ما عاقبت در هر لحظه و حال این زندگی را وداع خواهیم نمود و عمر ما هر قدر هم طولانی باشد در یک چشم برهم زدنی خواهد گذشت.

خداوند چنین اراده فرمود که این بیماری به خیر بگذرد، ولی در بستری بیماری بودن برای مدتی بس طولانی و احساس اینکه مرگ در کمین است مرا به این واداشت که تعالیم دین خویش را اجرا کنم و این نقطه تحول در زندگی من بود و پس از بهبودی، نماز خویش را در اوقات مخصوصه به جا می آوردم و فرایض و مناسک دینی ام را انجام می دادم. هر دوشنبه و پنجشنبه روزه می گرفتم و علاوه بر این ریش بلند گذاشتم و نمازهای پنج‌گانه را از صبح تا عشاء در مسجد به جا می آوردم. شروع به قرائت و مطالعه قرآن و کتاب‌های دینی مانند کتب فقه چهار امام نمودم. در تفاسیر قرآن تعمق می کردم و سعی داشتم هر چه بیشتر به وسیله نمازهای شبانگاهی تا جایی که می توانم به خداوند نزدیک‌تر شوم.

در این سفر روحانی ام با مسائل بسیاری روبه‌رو می شدم. نصایح و راهنمایی‌های بزرگان دین در حول و حوش من افزایش می یافت ولی من مسائل را با میزان عقل و وجدان می‌سنجیدم و آنچه را که موافق نمی‌یافتم نمی‌پذیرفتم. مثلاً راضی به تغییر پوشش خویش به قبای کوتاه قد نشدم، با اینکه یکی از سنن مؤکده محسوب است. مصمم بودم عقل خود را میزان قرار دهم، نعمتی که خداوند انسان را به آن مخصص داشته و از

سایر مخلوقات ممتاز کرده است. ایمان داشتیم که عظمت و جلال اسلام در میانه روی و اعتدال آن است و مهم ترین چیز در ظاهر هر انسان نظافت ظاهره اوست که از مهم ترین صفات شخص مؤمن محسوب می شود. بنابراین در کمال قناعت و بدون ذره ای شک در درستی قرارم این موضوع را با وجود نصایح و انتقاداتی که از برخی تندروان دینی بر من وارد می گشت رد نمودم زیرا مهم ترین صفات یک مؤمن همانا تمسک به فضایل اخلاقی است که حضرت رسول اکرم آن را در یک جمله کوتاه بیان فرموده که دین همان طرز معامله با دیگران است.

در ابتدا چنین گمان می کردم که تفسیرهای موجود قرآن از جمله مقدسات به حساب می آید ولی وقتی تفسیر مختلف را مطالعه کردم اختلافات زیادی را که در میان این تفسیرها وجود داشت نپسندیدم. آنچه بیشتر مرا ناراحت می کرد عبارت «اللَّهُ أَعْلَمُ» بود که در پائین صفحات تفسیر قرار داشت. متوجه شدم که این تفسیرها صرفاً اجتهادات شخصی است که احتمال درستی و نادرستی در آنها است. تصمیم گرفتم به این آیه متمسک شوم که می فرماید:

«وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ».

(سوره عنکبوت- آیه ۶۹)

و کسانی که در راه ما کوشیده‌اند به یقین راه‌های خود را بر آنان می‌نمایم
و در حقیقت خدا با نیکوکاران است.^{۱۰۶}

با ایمان کامل به وجود پروردگار و اطمینان تام به او، این آیه را
راهنما و روش خود در قرائت قرآن قرار دادم. شب و روز دعا و نیاز به بارگاه
خداوند متعال می‌کردم و شروع به از حفظ نمودن قرآن کردم و مطمئن بودم
که آنچه عقل من ادراک نماید و بپذیرد همان چیزی است که خداوند
برای هدایت من خواسته؛ چون که وعده فرموده است که آنانی که در راه
راست به مجاهدت پردازند را هدایت می‌فرماید. از مطالعه کتب تفسیر که
برخی طرفداری و برخی دیگر در آنها شک می‌کردند، خودداری نمودم.
در محله‌ای بسیار سنتی زندگی می‌کردم که بین آثار فرهنگی
اسلامی و بسیاری از آثار فرهنگی مسیحی تشکیل شده بود و قلب من به
هر دو فرهنگ بدون تفاوت، تعلق پیدا کرده بود. از هر یک از این آثار
بازدید می‌کردم و احساس می‌نمودم در خانه‌ای از خانه‌های خدا هستم.
در اعیاد با دوستان مسیحی خویش به کلیسا می‌رفتم و حتی پس از
متمسک شدن به دین خویش و ریش بلند گذاشتن، تغییری در هیچ‌یک
از دوستان مسیحی من ایجاد نشد و همچنان مانند سابق در اعیاد آنها
شرکت می‌کردم و با یکدیگر در کمال محبت و احترام صحبت می‌کردیم

^{۱۰۶} ترجمه فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

و لحظه‌ای بر ذهنم خطور ننمود که تغییر و یا تفاوتی میان ما به وجود آمده است.

بسیار پای‌بند به جا آوردن فریضه نماز پنج‌گانه در مسجد بودم و معتقد بودم که امام مسجد باید سرمشقی برای مسلمانان باشد و ایمان او در کردارش باید نمایان باشد و مثالی از فضایل اخلاقی و حسن رفتار باشد، ولی متأسفانه این صفات در بسیاری از امام‌های مساجدی که برای جستجوی یک مقتدای واقعی می‌رفتم صدق نمی‌کرد. بسیاری از آنها را از نزدیک می‌شناختم زیرا در همان منطقه سکونت خودمان زندگی می‌کردند و رفتار و کردار شخصی آنها را می‌شناختم. منظورم آن نیست که آنها خدای ناخواسته انسان‌های فاسد و بدی بودند، بلکه مردمانی مهربان بودند ولی آن سرمشقی را نمی‌یافتم که در ذهن خویش می‌پروراندم که با کمال اطمینان در محضر حق، هنگام نماز پشت سر آنها بایستم و نماز گزارم.

روزی به مسجدی در کنار رود نیل که نزدیک منزلمان بود برای ادای نماز عصر رفتم. وقتی مؤذن شروع نماز را با صدای اذان اعلام نمود در کمال تعجب دیدم که نمازگزاران مرا برای پیش‌نمازی به جلورهنمون شدند در حالی که بزرگ‌سالان و بزرگان دیگری هم آنجا بودند. امامت را قبول نکردم زیرا معتقد بودم که پیش‌نمازی مخصوص نفوسی عالم‌تر و مسن‌تر است و این صفات بر من مطابقت نمی‌کرد ولی آنها اصرار ورزیدند

و گویا در داخل نفس خویش نیز این را خوش دانسته بودم. خلاصه به عنوان امام ایستادم و نماز را به جا آوردم در حالی که کاملاً مطمئن بودم که این جایگاه من نیست. در آن لحظه متوجه شدم که این سمت صرفاً به خاطر ریش بلند من بود که گمان صالح بودن و نیکوکاری را تأیید می کرد. از آن لحظه به بعد احساس نمودم که اندیشه جستجوی یک مقتدی در میان پیش نمازان مساجد بیهوده است زیرا مردم فقط و فقط برای انتخاب شخص پیش نماز به ظاهر او اعتماد می نمایند تا نمازگزار عباد الله گردد. در همان آن تصمیم گرفتم دیگر در مسجد نماز نخوانم تا به شخصی ریاکار تبدیل نشوم و از این حس غرور و تکبری پیروی نکنم که در وقتی که موافقت کردم که به پیش نمازی بایستم و نماز گزارم، در درون خود احساس نمودم. در درون خود به این نتیجه رسیدم، اختیاری که فقط مبنی بر ظاهر باشد موجب می شود انسان را از آنچه را که لازم است در وقت نماز برای آن خاضع و خاشع باشد منصرف سازد.

با وجود نماز و روزه و بیداری در نیمه شب ها و به جا آوردن سنن دیگر، وقتی به رختخواب می رفتم آنچه مرا نگران می کرد این بود که قبل از خواب رفتن احساس می کردم مرگ گریبان مرا در خواب خواهد گرفت و هرگز دگر باره برنخواهم خواست. ترس شدیدی از شیخ مرگ مرا فرا می گرفت و قلبم به شدت به تپش می افتاد. اغلب اوقات در حالت گریه و زاری به درگاه خداوند التماس می نمودم که مرا بیخشاید و بیامرزد و عذاب

قبر و وحشت آن را که در اغلب خطابه‌های دینی و در تلویزیون از بزرگان دین می‌شنیدم بر من تخفیف بخشید. می‌ترسیدم از جمله رستگاران نباشم زیرا آنچه در سخنرانی‌ها- چه در مساجد و چه در رادیو و یا تلویزیون- تکرار می‌شد نشان دهنده آن بود که احدی از این عذاب قبر نجات نخواهد یافت، به جز پیامبران الهی، علیهم صلوات الله و سلامه. از این جهت بود که به گریه و زاری از حق می‌طلبیدم در این فاجعه‌ای که در قبر در انتظار من است بر من رحم فرماید.

این ترس و واهمه از مرگ مرا به درستی و صدق ایمانم مشکوک می‌ساخت مخصوصاً وقتی به یاد این آیه می‌افتادم که می‌فرماید:

«قُلْ إِنْ كَانَتْ لَكُمْ الدَّارُ الْآخِرَةُ عِنْدَ اللَّهِ خَالِصَةً مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ». (سوره بقره- آیه ۹۴)

بگو اگر در نزد خدا سرای بازپسین یکسر به شما اختصاص دارد نه دیگر مردم پس اگر راست می‌گویید آرزوی مرگ کنید.^{۱۰۷}

چطور ممکن است ایمان من درست باشد اگر به هر عنوان می‌خواهم از مرگ بگریزم و هیچ‌گاه به ذهن من خطور نکرد که تمنای مرگ نمایم و به صرف تفکر درباره این موضوع، قلبم را وحشت فرا می‌گرفت. اینجا بود که به یقین دانستم که به پایین‌ترین درجه از درجات ایمان هم واصل نشده‌ام.

^{۱۰۷} ترجمه فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

نخستین باری که راجع به دین بهائی شنیدم در مسجد دانشگاه بود. بعد از نماز، بحثی دربارهٔ وهابیت در میان بود و یک نفر اشتباهاً گفت بهائیت که یکی از سخنوران توضیح داد که بهائیت با وهابیت فرق می‌کند. بهائیت فرقه‌ای ضاله و کافر است. این بحث، زیاد نظر مرا به خود جلب نکرد و حس کنجکاوی در من برانگیخته نشد و آن را بی‌اهمیت تلقی نمودم.

پس از آن، تمام کوشش خویش را در قرائت قرآن و سعی در حفظ کردن آیات و سوره‌های آن متمرکز ساختم. از برگردن برایم بسیار دشوار بود. روش مدارس با شاگردان، اجبار کردن آنها برای از برگردن قرآن بدون آنکه آیات را بفهمند. این کار برایمان عقده‌ای ایجاد کرده بود که مسئله از برگردن را بسیار سنگین و سخت می‌نمود زیرا مرا به یاد زحمتی که بالا اجبار ملزم به آن بودیم می‌انداخت و حتی باعث تنفرم از سعی برای از برگردن آن می‌نمود. با وجود این دست از کوشش برنداشتم و شروع به از برگردن نمودم. وقتی خواستم سورهٔ بینه را از برگردن بسیار مایهٔ تعجب بود که فقط با چند بار تکرار، آن را از برگردن زیرا سعی نمودم ابتدا آن را بفهمم از این جهت با سرعت و به راحتی توانستم آن را از برگردن.

سال آخر دانشکده بودم. در تعطیلات نیمهٔ سال دانستم که خواهر بزرگم چند روزی برای دیدار به مصر خواهد آمد. خود را آمادهٔ استقبال و همراهی او کردم زیرا به او و همسرش علاقهٔ خاصی داشتم و خانهٔ آنها

برایم همیشه کانون دوم خانوادگی محسوب می‌شد. محبت و خوش‌رویی و پذیرش آنها همه خانواده را در برمی‌گرفت. تعلق عجیبی به پروردگار داشتند زیرا خواهرم از دانشگاه الأزهر فارغ‌التحصیل شده بود و رشته اسلامی را تدریس می‌نمود و بعد ترقی کرد و متخصص تربیت شد و همگان بر علم و توانایی او شهادت می‌دادند. همسرش نیز این چنین بود و به یاد ندارم که موجب اذیت و یا کدورت احدی شده باشد. گشایش و وسعت قلبش همگان را در بر می‌گرفت. از ایام بچگی علاقه زیادی به آنها داشتیم زیرا سرشار از محبتی بی‌پایان بودند. علوم دین را از آنها بیش از مدارس آموختم و چیزی که در آنها بیشتر می‌پسندیدم آنکه از حرکات و سکنتاشان جز تقوای خالص و دین‌داری با عموم مردم و در زندگی خصوصی آنها نمودار نمی‌شد لذا سرمشق فوق‌العاده‌ای برای ما بودند. فرصت برای صحبت از آنان نیست زیرا به صفحات زیادی نیاز است که باز هم برای جلوه دادن تصویری از زندگانی پر عظمت این خانواده کافی نخواهد بود تا چه رسد به شرح‌گنه آن که خود به کتاب‌های قطوری نیازمند است تا به شمه‌ای از آن دست یابیم.

به استقبال خواهرم رفتم و مشخص بود که کارهای زیادی برای انجام دادن داشت. از جمله کارها مانند همیشه، یافتن و خریدن کتاب‌های اسلامی متعدد بود، به کتاب‌فروشی‌ها می‌رفتیم، معمولاً آنها کتاب‌هایی بسیار قطور و سنگین می‌خریدند. از این بابت تعجب نمی‌کردم زیرا عطش

آنها را برای مطالعه و بحث به خصوص درباره مسائل دینی می دانستم که از مهم ترین موضوعات در زندگی آنها محسوب بود و گاهی تمام فکر و ذهن آنها را به خود مشغول می داشت. در واقع کسی را در امور جزئی و کلی زندگی خویش این چنین تسلیم درگاه پروردگار ندیده ام. به یاد دارم خواهرم وقتی مرا در فرودگاه با ریش بلند دید نتوانست تعجب شدیدش را پنهان کند. هر وقت همراه هم بودیم در مورد مسائل دینی با من صحبت می کرد و سعی داشت تا مفهوم حقیقی دین را به من برساند که وابسته به ظاهر انسان نیست و ریش بلند، نشانه تدین و تقرب به درگاه الهی نیست بلکه دین داری قبل از هر چیز به طرز رفتار و کردار ما در همه لحظات و مراحل زندگی است که با موقعیت های متفاوت تغییرپذیر نیست و مغایرت ندارد. اگر ظاهر ما نمای دین داری به خود گیرد ولی در هر کردار و رفتار ما تراوش ننماید بدین معنی است که صرفاً به ظاهر دین اکتفا کرده ایم و به جوهر آن که طرز رفتار و اخلاق است دست نیافته ایم.

در لابلای صحبت هایش بدون آنکه بازگو کند نگرانی اش را درباره حال احساس می کردم، با ذکاوت سعی می نمود بداند که آیا موقعیت من واقعاً از روی دین داری است و یا اینکه گرفتاری در یک گرایش است. نگرانی و ترس خویش را از مظاهر تندروی و عضویت در گروه های اسلامی تندرو ابراز می داشت که در آن زمان در حال پیدایش بودند که چه گونه سعی می نمودند تعداد زیادی از جوانان را به اسم دین و جهاد در

راه خدا و خلافت و غیر آن از مسائل جدیدی که به وجود آمده بود و هیچ تعلقی هم به دین نداشت به جرگه خویش کشانند.

این در اواخر دهه هفتاد بود و این وضعیت به شدت در مصر در حال رشد و انتشار بود ولی ترس و نگرانی خواهرم پس از دو روز هم صحبتی و همراهی با من ناپدید گشت زیرا ضمن صحبت های طولانی مطمئن شد که الحمدلله راه میانه روی را در دین می پیمایم و همان گونه که مرا می شناخت از جمله کسانی بودم که حکم عقل را نادیده نمی گرفتم و دنبال شعارهای فریبنده و به ظاهر جذاب نمی گشتم.

خواهرم در پایان سفرش گفت درصدد انجام بحث بسیار مهمی است که ثابت نماید حضرت محمد آخرین رسول خدا است و از من خواست با ارسال آیاتی دال بر این موضوع به او کمک کنم به خصوص که اکنون کتاب قرآن را به خوبی مطالعه می کردم. به او قول دادم که چنین نمایم و تأکید کردم که مسئله خاتمیت به عقیده من و دیگران امری است حتمی و آیات زیادی در قرآن وجود دارد که این نکته را تأکید می کند که الان به خاطر ندارم ولی حتماً جستجو خواهم نمود و برایش ارسال خواهم داشت. کاملاً مطمئن بودم که این وظیفه بسیار آسان و سهلی است زیرا مبحثی است ثابت و مؤکد و در سخنرانی ها و احادیث ذکر شده و تکرار می شود.

خواهرم در دیدار کوتاهش از من خواست که او را نزد بعضی از دوستانش ببرم. فکر می‌کردم ممکن است نامه‌ای و یا بسته‌هایی با خود آورده‌اند که به نزدیکان و فامیل دوستانشان برسانند. خیلی وقت‌ها انجام این کار به من سپرده می‌شد ولی این بار از من خواست خودش را نزد آنها ببرم. به خانه مورد نظر رسیدیم از من خواست در اتومبیل منتظر او بمانم و خودش به طبقه بالا رفت. چند دقیقه بعد آقایی در نهایت وقار با لباس مرتب و شیک که ابهت خاصی داشت، آمد و در کمال ادب پرسید شما استاد فلان هستید؟ جواب دادم بلی. خوشامد بسیار گرمی گفتم و مرا در آغوش گرفت گویی سال‌هاست که مرا می‌شناسد و اصرار نمود و مرا به خانه‌ای دعوت کرد که خواهرم نیز آنجا میهمان بود. در کمال ادب از قبول دعوت عذر خواستم و قول دادم وقتی دیگر به ملاقاتشان بیایم ولی طرز اصرار او طوری بود که نتوانستم دعوتش را رد نمایم، بنابراین پذیرفتم و باهم به طبقه بالا رفتیم و وارد منزل شدیم. خواهرم با گروهی از دوستان نشسته بود که کمال ادب و وقار از آنها نمایان بود. با وجود اینکه این اولین ملاقات ما بود با گرمی توأم با محبت به من خوشامد گفتند و به صحبت‌های خود درباره حضرت رسول اکرم ادامه دادند و من به صورت خیلی طبیعی در بحث‌ها وارد شدم. با وجود آنکه صحبت‌های من درباره قرآن و معجزه‌های حضرت رسول اکرم که شخصی امی و بی‌سواد بود از حد صحبت‌های معمولی در سخنرانی‌های دینی فراتر نمی‌رفت، ولی

تصور می‌کردم که اطلاعات جدیدی به آنها عرضه داشته‌ام. ولی بعد که بحث‌های میان آنها را گوش کردم متوجه شدم که در مدت حیات خویش هرگز شاهد چنین بزرگداشت و عظمتی نسبت به حضرت رسول اکرم نبوده‌ام. عبارات و معانی جدیدی از حیات و سیرت حضرت رسول شنیدم که جز بر حضرتش صدق نمی‌کند. در اندک زمانی متوجه شدم که خود من کمتر از همه حاضرین در آنجا ارزش و اهمیت واقعی حضرت محمد را می‌دانم. پس به یک شنونده تبدیل شدم چون علم من نسبت به آنها بسیار ناچیز بود. در این موقعیت به یاد مثل معروف افتادم که می‌گوید اگر سخن نقره است سکوت طلا است. ترجیح دادم سکوت اختیار کنم تا به عمق مباحث آنها پی برم و از این بحث و گفتگوی شیرین و پرمایه استفاده نمایم و بر اطلاعاتم بیفزایم.

بالاخره من و خواهرم از آن منزل خارج شدیم و به پایین آمدیم. ناگهان از ذهنم گذشت که با وجود صحبت‌های عمیق آنان و حرارت محبتی که نسبت به حضرت رسول اکرم احساس می‌شد هیچ‌یک از خانم‌ها به جز خواهرم حجاب بر سر نداشتند. با کنجکاوی از خواهرم پرسیدم این‌ها کی هستند و اصل آنها چیست؟ با ذکاوت و هوشیاری و بسیار مختصر جواب داد که آنها انسان‌های مؤمنی هستند. نمی‌دانم چه‌گونه این جواب مختصر و عجیب مرا قانع نمود و به همین اندازه اکتفا کردم و دیگر چیزی نپرسیدم. ممکن است علت آن اعتقاد من بود که صفت

ایمان فقط بر مسلمانان روا است و یا اینکه نخواستم بیش از آن صحبت کنم و به صراحت اعلان نمایم که به قدر و منزلت حضرت رسول اکرم پی نبرده بودم تا اینکه صحبت‌های این افراد مؤمن را شنیدم. به هر حال سکوت کردم و به آنچه که خواهرم گفته بود اکتفا کردم زیرا همان بود که خود نیز احساس نموده بودم.

چند روز بعد خواهرم گفت که باید به دیدن یک خانواده دیگر برود. با او رفتم و این بار با هم وارد خانه شدیم. خانه آنها ویلای ساده‌ای بود. وارد یک سالن وسیع شدیم که پر از جمعیت بود. به صاحب‌خانه که مرد سالمندی بود معرفی شدم، همسر ایشان نیز خانم مسنی بود ولی با وجود سن زیاد اصرار داشت که پذیرایی را خودش انجام دهد با وجود اینکه بسیاری برای کمک به ایشان آمادگی نشان می‌دادند. از فرط محبت و صمیمیت و علاقه‌ای که آنها به کمک و یاری صاحب‌خانه ابراز می‌داشتند لحظه‌ای شک نکردم که این جمعیت انبوه همه اعضاء یک خانواده هستند. صاحب‌خانه با شیرینی «مولد نبوی» و چای از ما پذیرایی نمود. این خود باب صحبت را درباره عظمت حضرت رسول و اسلام گشود. بعد صحبت‌ها به توافق همه ادیان کشیده شد که صرفاً برای انتشار صلح و سلام بین بشر آمده است. این اولین بار بود که آیاتی را از کتاب‌های انجیل و تورات می‌شنیدم. نحوه طرح موضوعات که تأکیدشان بر هدف واحد همه ادیان آسمانی بود مرا مات و مبهوت نموده بود. از این همه علم

و دانش که در بین این جمع رد و بدل می شد تعجب کرده بودم. هماهنگی در ربط موضوعاتی که مطرح می شد و سهولت و سادگی انتقال از یک مطلب به مطلب دیگر مرا شگفت زده نموده بود. به علاوه رعایت فوق العاده ادب در بین حاضران بود که هیچ کسی صحبت های دیگری را قطع نمی نمودند و احدی خود را بهتر نمی دانست و مترصد خرده گیری از اشتباهات یکدیگر نبود. به یاد دارم یکی از آنها به شرح قسمتی از تاریخ حیات رسول اکرم پرداخت. مطلب را نوعی مطرح نمود که هیچ گاه از قبل نه در جایی خوانده بودم و نه در سخنرانی های دینی شنیده بودم. هر چند برایم نا آشنا بود و تازگی داشت ولی در خود راهی جز اقرار به آن نیافتم. بحث آنها به همین منوال ادامه یافت تا بالأخره پس از خدا حافظی بسیار گرمی، که گویی از بستگان خویش جدا می شویم، با خواهرم آنجا را ترک کردم. در این جلسه از همان ابتدا ترجیح دادم فقط شنونده باشم و جرئت نکردم مجدداً همان سؤال را از خواهرم بکنم. پس به همان جواب سابقش که اینها آدم های مؤمنی هستند قناعت کردم و موضوع را بیش از این تلقی ننمودم. در ذهنم از این جریان چیزی باقی ماند و فقط برایم واضح و آشکار شد که من هنوز از علم و دانش بسیار عقب هستم و باید قدر و منزلت خویش را در هر جمعی بدانم و به نمایش آنچه در درون دارم شتاب نکنم. چنانچه شاعر گفته است: «رحم الله امرء عرف قدر نفسه»^{۱۰۸}.

^{۱۰۸} رحمت خداوند بر نفسی باد که قدر خویش را بداند.

بعد از این ماجرا خواهرم سفرش پایان یافت و من به زندگانی خویش بازگشتم. بحث و جستجو دربارهٔ اثبات خاتمیت رسالت حضرت محمد را از آیات قرآن آغاز نمودم ولی رفته رفته ذوق و شوقم به این کار رو به سردی نهاد و آن را رها کردم. عادت داشتم شب‌ها از کنار رود نیل پیاده به منزل بازگردم. در آن زمان، شهر قاهره به شلوغی امروز نبود. اکثر اوقات من تنها کسی بودم که در بلوار رود نیل راه می‌رفتم. بسیاری از اوقات احساس می‌کردم بی‌نهایت مایلم با خدای خود حرف بزنم و با چشمان اشکبار التماس نمایم که بصیرت مرا روشن کند و راهنمایی نماید. ترس شدیدی را که مبادا مرگ ناگهانی به سراغم آید و من لیاقت حضور در درگاهش را نداشته باشم، با خدای خویش در میان می‌گذاشتم. یک احساس بسیار قوی به من می‌گفت با وجود اینکه به رحمت و عنایت حق اطمینان کامل داشتم از جملهٔ رستگاران نخواهم بود به خصوص وقتی این آیه در ذهنم تکرار می‌شد که می‌فرماید:

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ». (سوره زمر- آیه ۵۳)

بگو ای بندگان من که بر خویشتن زیاده روی روا داشته‌اید از رحمت خدا نومید مشوید در حقیقت خدا همه گناهان را می‌آمرزد که او خود آمرزنده مهربان است.^{۱۰۹}

^{۱۰۹} ترجمهٔ فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

چقدر تلاوت این آیه مبارکه به قلبم احساس اطمینان به وسعت رحمت و گشایش باب آموزش می‌بخشید! گویا با توسل به این آیه به خداوند می‌گفتم: هرچند از جمله اسراف‌کنندگان در حق خودم نیستم ولی به درگاهت التماس می‌کنم گناهان مرا ببخشی و از سکرتهای موت و عذاب قبر و وحشت روز قیامت مرا به رحمت دریابی، این احساس وحشت از مرگ تا مدت مدیدی مرا رها نمی‌کرد.

خانواده برای تعطیلات تابستانی به قاهره آمدند و من همه اوقاتم را با آنها می‌گذراندم. یک روز بعد از رسیدن آنها خواهرم شروع به صحبت درباره دین بهائی کرد. فکر می‌کردم درباره وهابیت صحبت می‌کند ولی برایم تکان‌دهنده بود وقتی که گفت از رسالت و پیامبر جدیدی صحبت می‌کند که خداوند به آن وعده داده است و همه ملل و امم قبل انتظارش را می‌کشیده‌اند و به رجعت مسیح و یا ابن مریم بدان اشاره شده است. هرچند از شنیدن این صحبت‌های غیرمنتظره بخصوص از خواهرم بسیار مات و مبهوت بودم ولی اطمینان من به ایمان قوی او و همسرش و رابطه عمیق آنها با پروردگار باعث شد که با دقت به حرف‌های آنان گوش دهم. این صحبت‌ها با وجود آنکه بسیار سخت و دشوار بود ولی آن را نه تنها از یک منبع دینی کاملاً مطمئن می‌شنیدم بلکه از نفوسی که همواره ما را بر به جا آوردن فرایض و مناسک تشویق می‌کردند تا نماز را در اوقات مخصوص آن به جا آوریم. هرچند این اندیشه برایم بسیار غریب بود ولی

ابداً اعتراضی نکردم و عجیب تر آنکه نظریهٔ پیدایش آیینی جدید در اعماق قلبم احساس خوشحالی و مسرت ایجاد کرد. در آن لحظه یقین کردم که اگر آنچه را که می‌گویند درست باشد خیلی بامعنی خواهد بود. به معنای عدل الهی و استمرار آن است که حق، عباد خویش را در این وادی حیرت که در آن بسر می‌برند رها نخواهد فرمود. آنچه بر این سختی و حیرت می‌افزود، اجتهادات و دسته‌بندی‌ها و فرقه‌های مختلفی است که یکدیگر را باطل دانسته، تکفیر می‌کردند. در رأس هر فرقه از فرقه‌های مختلف رؤسای دینی بودند که با استشهاد از آیات قرآن و احادیث نبوی، خود را برحق دانسته، دیگران را باطل و خطاکار می‌نامیدند. چقدر این مسائل سخت و دردناک بود و مردم را در وادی حیرت و مصیبت تجزیه و تفرقه می‌افکند.

تصمیم گرفتم به حرف‌های آنان تا آخر گوش کنم تا بتوانم به درستی منظور آنها را بفهمم. آیا از حرف‌های آنها چنین استنباط می‌شود که ظهور جدیدی ظاهر شده است و یا آنکه مذهبی است جدید و یا یک فکر و نظریه‌ای جدید است و یا به کلی چیز دیگری است؟

در اینجا خواهرم و همسرش به شرح و بسط موضوع پرداختند و نشانه‌های ظهور این نبأ عظیم را توضیح دادند. کلام خویش را با آیات قرآنی و احادیث اثبات می‌کردند. رفته‌رفته از نظر منطقی گفته‌های آنان را می‌پذیرفتم چون مسائل بسیار روشن و منطقی بود و معانی زیبای آیات قرآن

مرا از حالت حیرتی که قبلاً با قرائت قرآن و دشواری فهم آن داشتم، بیرون می‌آورد ولی قلباً هنوز در تردید بودم زیرا آنچه را که آنها ارائه می‌کردند با هر آنچه که از قبل فرا گرفته بودم کاملاً متفاوت بود، مسائلی مانند ختم رسالت‌های آسمانی و روز قیامت و عذاب جهنم و پاداش بهشت. ولی گفته‌های آنان از هر لحاظ با رحمت بی‌منت‌های حق - باری تعالی الله الأحد الفرد الصمد الرحمن الرحیم - کاملاً وفق داشت.

ایام معدودی در این حیرت عظیم بین عقل و قلب خویش گذراندم و سعی می‌کردم هرچه بیشتر استفاضه نمایم تا قلبم اطمینان یابد. صحبت‌های ما همچنان پیوسته ادامه داشت. به یاد دارم روزی در ماشین بودیم و من رانندگی می‌کردم. آنها با من صحبت می‌کردند و من سعی می‌کردم در حرف‌های آنها دقت کنم و آن را تجزیه و تحلیل نمایم که شاید شکافی پیدا کرده و بر آنها اعتراض نمایم و بهانه‌ای برای گرفتن تصمیم خود قرار دهم. به یکباره بدون آنکه احساس کنم و یا متوجه شوم ناگهان اتومبیل به بالای پیاده‌رو قطار در منطقه مصر الجدیة رفت و نزدیک بود همگی زیر قطار از بین برویم ولی گویا خداوند عمر دیگری برای ما رقم زده بود و به ما رحم کرد.

پس از آنکه از این واقعه وحشتناک به خود آمدم، همسر خواهرم بی‌نهایت از خودش و خواهرم عصبانی و غضبناک شده بود که چگونه آنها رعایت وضعیت دشوار و غیرطبیعی مرا نکرده‌اند و با صحبت‌های

مهمی که نیاز به دقت و تفکر دارد بر من فشار آورده بودند، در حالی که من می‌بایستی همزمان در رانندگی نیز تمرکز می‌کردم و این موجب پراکندگی افکار من شده بود. عصبانیت او ناشی از ترس و نگرانی برای من بود. او همواره در رعایت و محبت به دیگران محو و فانی بود و چنانچه احساس می‌نمود که موجب ضرر رساندن به کسی شده است خودش را سرزنش می‌کرد. از آن لحظه به بعد تصمیم گرفتند که درباره این بحث خطرناک صحبت نکنند مگر وقتی که همگی در جای راحت و امنی نشسته باشیم.

به دیدار آنها می‌رفتم و شب‌ها تا دیر وقت بحث و گفتگو می‌کردیم و به من احساس اطمینان دست می‌داد ولی وقتی به منزل برمی‌گشتم مجدداً بین اقناع منطق و عقلم و تشویش و تردید قلبم حیران می‌ماندم. به نماز و دعا متوسل می‌شدم و آن قدر التماس می‌کردم تا مرا به آنچه خیر من است هدایت فرماید و یکی از دعاهایی که بسیار دوست داشتم را صدها بار تکرار می‌نمودم:

«اللَّهُمَّ أَنْتَ الْحَقُّ فَاهْدِنِي إِلَى الْحَقِّ الَّذِي اخْتَلَفَ فِيهِ».

این دعا همیشه و در طول مدت بحث و جستجوی حقیقت همراه و قرین من بود. هنگام گردش در خیابان‌ها و هنگام بودن با آنها و حتی در تنهایی. درست به یاد ندارم این مدت سخت سرگشتگی و بی‌قراری چقدر به طول انجامید ولی گمان کنم بیش از دو هفته طول نکشید. در خلال آن

مدت با خواهرم برای معاینه پزشک رفته بودیم. وقتی به مطب پزشک رسیدیم به او گفتم محل مناسبی برای پارک کردن اتومبیل پیدا می‌کنم و به او ملحق می‌شوم. حدود ساعت هفت بود وقتی به پارکینگ رسیدم قبل از اینکه از اتومبیل پیاده شوم دستم را به جلو بردم که رادیوی ماشین را خاموش کنم گویا از دستپاچگی و مشغولیت فکری راجع به این موضوع، اشتباهاً ایستگاه رادیو را عوض کردم و در کمال تعجب صدایی شنیدم که می‌گفت: منم مسیح و منم قیامت و روز قیامت خواهم آمد، گویا ایستگاه مخصوص دیانت مسیحی بود به یکباره رعشه‌ای شدید مرا فراگرفت و از خود پرسیدم چرا این حرف‌ها در این وقت به خصوص آمد؟

نشستم تا به این اطلاعات جالب که حرف‌های خواهرم و همسرش را درباره روز قیامت تأیید می‌کرد گوش دهم که قیامت همان قیام پیامبر جدید است و رجعت مسیح است که در کل کتب آسمانی ذکر آن آمده و همه ملت‌ها و ادیان در انتظار آن هستند. به این برنامه جالب رادیویی گوش می‌دادم و گذشت وقت را احساس نکردم. گمان نمودم ربع ساعت یا کمی بیشتر نگذشته است. ماشین را خاموش کردم و به مطب پزشک رفتم و در کمال تعجب دیدم مطب بسته است. به ساعت نگاهی کردم و متوجه شدم ساعت از ده شب هم گذشته است. نتوانستم باور کنم که دقایق معدودی که به آن برنامه گوش می‌دادم در واقع بیش از دو ساعت بود. به منزل خواهرم تلفن کردم و دانستم که پس از اتمام کارش در مطب پزشک مدت

زیادی در انتظار من مانده ولی وقتی من تأخیر کردم با تا کسی به منزل بازگشته است. در آن ایام تلفن همراه وجود نداشت که مرا خبر کند و بگوید که خیلی وقت در انتظار من مانده بوده.

در وضع بسیار اسف باری بودم، رفتم تا از خواهرم به خاطر تأخیرم عذرخواهی کنم. از حال خودم و آنچه که بر من می‌گذشت در شگفت بودم. خواهرم مرا که دید فوراً متوجه شد که من حالم عادی نیست و از من خواست فوراً به خانه برگردم و استراحت کنم. نصیحت او را پذیرفتم و برگشتم ولی نتوانستم به خواب بروم. تمام شب را نماز و دعا خواندم و از خداوند می‌خواستم مرا یاری نماید و به صراط مستقیمش هدایت فرماید. در نماز به مدت طولانی در حالت سجده می‌ماندم و در هر لحظه از لحظات در حالت سجده حالتی از اطمینان و سکون قلب مرا فرا می‌گرفت و هماهنگی عجیبی میان عقل و قلب خویش احساس می‌نمودم و یقین داشتم که خداوند متعال به رحمت خویش مرا دریافته و دست مرا گرفته، به راه راست دلالت می‌فرماید.

آن وقت ساعت نزدیک به طلوع فجر بود می‌خواستم به خواهرم تلفن کنم و از او بخواهم نماز بهائی را به من بدهد ولی متوجه شدم که وقت مناسبی نیست. سعی کردم تا طلوع صبح صبر کنم ولی صبر کردن در آن لحظات بسیار دشوار بود. سپس سعی کردم خود را تا طلوع صبح مشغول نمایم. دنبال تیغ‌های ریش تراشی گشتم که مدت زیادی بود کنار

گذاشته بودم تا ریشم را بتراشم و به خودم ثابت کنم که حالت حیرت و تردید به پایان رسیده و حالا وقت اعلان آغاز روزی جدید و تولد خلقی جدید است.

خوشبختانه با خواهرم قرار داشتیم که صبح زود به منزل من بیاید تا برای انجام برخی از کارها برویم. اتفاقاً کمی زود رسید و دید که من با صورتی نیمه تراشیده هستم. با شتاب از او خواستم نماز بهائی را به من بدهد. خنده او را در آن روز هنوز به خاطر دارم وقتی مرا این چنین دید. با خنده گفت: بسیار عالی حالا تو نیمه مسلمان و نیمه بهائی هستی.

تا آخر عمر خوشحالی او و همسرش را فراموش نخواهم کرد که خداوند با نظر لطف و فضل خویش بر من منت نهاد و به این فضل عظیم فائز نمود. خواهرم و همسرش همواره پشتیبان خانواده بوده‌اند و تا به امروز نیز این چنین‌اند.

کار من سهل و آسان نبود و تا مدت زمانی هر از گاهی و برای لحظاتی چند افکار مختلف مرا به خود می‌کشاند و شک و دودلی ذهنم را به بازی می‌گرفت و از خود می‌پرسیدم آیا من بر حق هستم یا نه؟ ایمان من به پروردگار و ادامه مطالعه و دعای مستمر، مرا یاری نمود تا در این امر عظیم عمیق‌تر گردم. احساس می‌کردم پرده‌هایی که مانع به وضوح دیدن من بود به تدریج روزه‌روز محو و نابود می‌گردید و گام‌های سست و لرزان من با گذشت روزها ثابت‌تر و استوارتر می‌شد. آنچه بر

خوشبختی من می‌افزود آنکه به تلاوت قرآن و شنیدن آن علاقه‌مند شده بودم که گویا یک قرآن جدید است که به ید قدرت و اقتدار حق، رحیق مختوم آن گشوده شده و خداوند نعمت درک و فهم معانی آیات را نصیبم کرده است.

آن احساس آرامش و سکونی که در آن لحظه به من دست داد باعث شد که بالأخره با قلبی فارغ از ترس و وحشت از اینکه مرگ، ناگهان در حالی به سراغم آید که در خواب عمیق فرورفته‌ام، سرم را بر بالین نهم. پس از اطمینان به رحمت پروردگار و عطوفت و مهربانی حق که نه تنها شامل من می‌باشد بلکه شامل همهٔ خلق است دیگر ترس از چیست؟ پس از آنکه خداوند مرا به راه خود رهنمون فرمود و بدون استحقاق با این فضل محض بر من منت نهاد، هر زمان به خود می‌نگرم خود را ناچیزتر و کوچک‌تر از آن می‌یابم که به این فوز عظیم نائل گردم. یقین نمودم که بهشت و نعیم واقعی در تقرب به درگاه حق است و دوزخ واقعی چیزی جز دوری از او نیست زیرا اوست أرحم الراحمین.

سفر برادرم عمرو

وقتی خواهرم، نویسندهٔ این کتاب، از من خواست حکایت آشنایی خودم را با دیانت بهائی بنویسم متوجه شدم که برای این سفر، نیاز است تقریباً به خاطرات چهل سال قبل بازگردم. در این مدت موقعیت و محیطی که به این جریان شکل می‌دهد تغییر پذیرفته است و ممکن است نگاه من نیز با گذر زمان تحت تأثیر این تغییرات قرار گرفته باشد. از آنجایی که کاملاً یقین دارم این واقعه تاکنون بزرگ‌ترین نقطهٔ تحوّل در زندگانی من بوده است، لذا بسیار دقّت خواهم کرد که گذشت زمان در جریان اصلی این واقعه دخالتی نداشته باشد.

ماجرا اواخر دههٔ هفتاد آغاز شد. ابتدا تغییر کاملاً آشکاری در زندگی والدین خویش ملاحظه می‌کردم. خواهر بزرگم با وجود مشغولیت و فشار کاری تقریباً به طور روزانه به دیدار ما می‌آمد، گاهی پدر و مادر را با خود به دیدارهای زیادی می‌برد. وقتی به دیدن ما می‌آمد با والدینمان به تنهایی صحبت می‌کرد و وقتی من وارد اتاق می‌شدم ساکت می‌شدند. احساس می‌کردم اسراری در میان هست که نمی‌خواهند در حضور من فاش کنند و یا من از آن مطلع گردم. از این بابت بسیار نگران می‌شدم و احساس می‌کردم در میان آنها غریبه هستم. آنچه این احساس را بیشتر تقویت می‌کرد تعداد قابل ملاحظهٔ میهمانانی بودند که به دیدار ما

می آمدند و من آنها را نمی شناختم. بعضی از آنها ایرانی بودند که زبان عربی را با لهجه متفاوت صحبت می کردند و این خود در زندگانی و رفت و آمدهای ما تازگی داشت.

متوجه شدم که پدر و مادرم وقت بیشتری را به مطالعه کتاب اختصاص داده اند و وقتی از ماهیت این کتاب ها می پرسیدم جواب واضح و روشنی به من نمی دادند. کتاب ها را در اتاق خوابشان در جایی مخفی می کردند که دم دست من نباشد و از رمز این موقعیت اسرارآمیزی که کاملاً فضای خانواده را گرفته بود سر در نیاورم.

روزی از روزها خواهرم، پدر و مادرمان را برای گردش به شهر مجاور برد. حس کنجکاوی و نگرانی در من به اوج خود رسیده بود و در منزل تنها بودم. تصمیم گرفتم بعضی از کتاب هایی را که والدینم در اتاقشان پنهان کرده بودند، مطالعه کنم. وقتی آنها را یافتم یکی را که عنوانش مناجات بود باز کردم، وقتی بعضی از نصوص آن کتاب را خواندم متوجه شدم که به صورت دعا است که از شکرانه به درگاه الهی و عرفان حق سخن می گوید. کلمات این نصوص تأثیر بسیار لطیفی در قلب من گذاشت. تعدادی از آن را خواندم. احساس روحانیتی عجیب و آرامشی درونی یافتم و قلبم از بابت والدینم اطمینان یافت و تصمیم گرفتم دیگر فکر خود را به این موضوع مشغول نسازم. با وجود سؤالات زیادی که هر از گاهی به مغزم خطور می نمود سعی می کردم آنها را نادیده بگیرم زیرا سال آخر دبیرستان

بودم و برای برآورده ساختن آرزوی خویش که ورود به دانشکده مهندسی در دانشگاه قاهره بود، نیاز داشتم روی درس‌هایم تمرکز بیشتری نمایم تا نمره عالی بگیرم.

با وجود این، وقایعی که در اطرافم می‌گذشت سؤالات بیشتری را در من برمی‌انگیخت. واقعاً در برابر داخل شدن در جریان تجسس درباره آنچه که در دور و برم می‌گذشت، مقاومت می‌کردم ولی تصادفاً دانستم که یک رسالت الهی جدیدی توسط پیامبری جدید آمده است. به عنوان جوانی که در خانواده‌ای مسلمان به دنیا آمده بودم و در محیطی اسلامی، چه در مصر و چه در کشورهای خلیج فارس تربیت شده بودم، بسیار با احتیاط و در عین حال انکار با این موضوع مواجه شدم. احتیاط من از این جهت بود که خواهر بزرگم خود نمونه‌ای از دین‌داری در شریعت اسلام بود و نظریه تحصیلاتش در دانشگاه الأزهر در مسائل دینی بسیار عمیق بود. او و همسرش در زندگی خانوادگی خویش و در محیط کار به موجب تعالیم اسلام عمل می‌نمودند، از این جهت آنها مرجع همه افراد خانواده در مسائل دینی بودند. بسیار مایه تعجب بود که حال، خود آنها منبع این اطلاعات درباره ظهور پیامبر و دیانتی جدید بودند.

اما انکار من به آنچه که از کودکی فرا گرفته بودم، باز می‌گشت، چه در محیط خانواده و چه در مدارس، که دینی بعد از اسلام نخواهد

بود و حضرت محمد تا روز قیامت خاتم المرسلین هستند. این امری بود که در محیط زندگی من بسیار رایج و معمول بود.

به خودم دائماً یادآور می‌شدم که نمی‌خواهم قبل از پایان تحصیلات و امتحانات، در این مسائل وارد شوم ولی يك بار از خواهرم درباره این فضای اسرارآمیزی که خانه ما را فرا گرفته بود و از تغییراتی که در خانواده به وجود آمده بود، پرسیدم. در کمال سادگی و محبت جواب داد: درست است که موضوع بسیار مهمی وجود دارد که زندگی ما را تغییر داده است و اگر تو هم در این مرحله سرنوشت ساز از لحاظ تحصیلی نبودی حتماً با صراحت باهم صحبت می‌کردیم ولی موقعیت را به خاطر مصلحت خودت که برای همه ما مهم است، مناسب ندانسته‌ایم. الان ذهنت را فقط متمرکز در درس‌هایت کن و بعد از پایان امتحانات آخر سال فرصت بیشتری برای گفتگو خواهیم داشت. حقیقتاً جواب او هر چند ساده بود ولی برای من کافی بود زیرا با تصمیم من موافق بود که مایل بودم در آن وقت بر روی درس متمرکز کنم.

روزها گذشت و دوران مدرسه به پایان رسید. به مصر بازگشتم تا برای ورود به دانشگاه آماده شوم. در مدرسه، برای قبول در دانشکده مورد علاقه‌ام نمره عالی گرفتم.

در آن زمان تنها سؤال من این بود که آیا ظهور یک دین جدید و یک پیامبر جدید ممکن است؟ با جدیتی که سابقه نداشت شروع به

مطالعه قرآن نمودم. به کتاب‌های تاریخی راجع به پیدایش دیانت اسلام مراجعه کردم و برای نخستین بار قسمت‌هایی از کتاب انجیل مقدس را خواندم، با وجود اینکه این کار با رسم اسلام مخالف است چون انجیل و تورات را تحریف شده می‌دانند. این مطالعات بر حیرت من افزود و از پاسخ سؤالاتی که در ذهنم مطرح بود به ابعاد دورتری کشاندم. لذا تصمیم گرفتم به روش علمی عمل کنم تا به جواب‌های سؤالاتم دست یابم.

سؤال اول آن بود که آیا ممکن است یک ظهور جدید ظاهر شود؟ جواب این سؤال در بازگشت به قرآن بود. از ظهور سه پیامبر یعنی موسی و عیسی و محمد مطمئن بودم، با مراجعه به قرآن متوجه شدم که ذکر پیامبران زیادی ابتدا از حضرت آدم شده است و نیز اشاره رفته است که بسیاری دیگر بوده‌اند که نامشان در قرآن نیامده است.

«وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَمِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ فَإِذَا جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ قُضِيَ بِالْحَقِّ وَخَسِرَ هُنَالِكَ الْمُبْطِلُونَ» (سوره غافر- آیه ۷۸)

و مسلماً پیش از تو فرستادگانی را روانه کردیم برخی از آنان را [ماجرایشان را] بر تو حکایت کرده‌ایم و برخی از ایشان را بر تو حکایت نکرده‌ایم و هیچ فرستاده‌ای را نرسد که بی اجازه خدا نشانه‌ای بیاورد پس چون فرمان

خدا برسد به حق داوری می‌شود و آنجاست که باطل‌کاران زیان می‌کنند.^{۱۱۰}

با نگاهی سریع بر ادیان متعدد در عالم، متوجه شدم که ادیان کامل دیگری در دنیا وجود دارد که دارای تعالیم هستند و پیروان خودشان را دارند. این بود جواب سؤال. حال که رسالات الهی همچنان پیاپی تا ظهور حضرت محمد بوده است چه چیزی ممکن است مانع از تکرار آن در طی زمان باشد، به خصوص که انسان‌ها هدایت‌های الهی را فراموش می‌کنند و احتیاج است که مجدداً یادآوری شوند و این دلیل بر نقص و یا عیب در دیانت موجود نیست بلکه به علت دقت عمل به موجب شرایع به همان نحوی است که نازل شده است؛ بدون دستبرد و تغییر آن و یا خلق بهانه‌ای که عدم رعایت آن را توجیه کند. با مطالعه تاریخ ادیان متوجه شدم که این دقیقاً همان است که در اواخر دوره هر دیانتی پیش می‌آید. از این جهت خداوند بندگان خویش را در حیرت و گمراهی رها نمی‌فرماید بلکه با انزال رحمت الهی خویش به دست پیامبری جدید بندگان را یاری می‌فرماید. سؤال دوم دربارهٔ مقام و منزلت پیامبر جدید بود که آیا مانند پیامبران سابق است؟ در پاسخ به این سؤال حیران ماندم زیرا اطلاعات لازم دربارهٔ مقام و منزلت پیامبران نداشتم. در کتابی به عنوان «عبقریة خالد» که جزو کتب درسی ما در دبیرستان بود خوانده بودم که وقتی خالد بن ولید پس

^{۱۱۰} ترجمهٔ فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

از ایمانش به حضرت رسول اکرم پرسید که تکلیف جنایت‌هایی که قبل از گرایش به اسلام در حق حضرت رسول و پیروان مسلمانان مرتکب شده است چگونه خواهد بود؟ به او گفتند که ایمانش گناهان سابق او را محو می‌نماید. لذا وقتی دربارهٔ پیدایش این دین جدید شنیدم به علت مشغولیت زیاد و فشار درس در آن برههٔ بغرنج قبل از امتحانات نهایی از خواهرم پرسیدم: فقط این را می‌خواهم بدانم آیا ایمان به این دیانت جدید اعمال پیش از آن را محو می‌نماید؟ خواهرم با لبخندی آرام بر شانه‌ام زد و در کمال محبت گفت: مطمئناً این چنین خواهد بود. ایمان به آنچه از جانب خداوند آمده است خلق جدید به شمار می‌آید و به مثابهٔ انسانی است که در کمال پاکی و طهارت بر فطرت الهی از شکم مادر تولد یافته است. ادامه داد و گفت: در هر حال فکر نمی‌کنم تو گناهان زیادی در این سن و سال کم مرتکب شده باشی ولی خداوند بخشندهٔ همهٔ گناهان است و حالا ذهنت را به این مسائل مشغول نکن و بر روی درس‌هایت تمرکز کن. تابستان نزدیک است و وقت زیادی برای بحث عمیق دربارهٔ این مسائل خواهیم داشت.

پس از بازگشت خواهرم به مصر چندین بار به دیدار او می‌رفتم و سؤالات خویش را مطرح می‌کردم و جواب‌های قانع‌کننده می‌گرفتم. او بسیار منطقی و در عین حال روحانی بود. جواب‌های او سؤال مرا از هر جهت پاسخ می‌داد به طوری که جای شک و تردیدی نمی‌گذاشت. در

پاسخ‌هایش فیض عظیمی از محبت احساس می‌کردم که محبت الهی را نسبت به نوع بشر به من منتقل می‌ساخت، چون که خداوند رسالتی برای حیران نمودن و در عذاب قرار دادن انسان‌ها نمی‌فرستد بلکه به صرف محبتش به خلق و به جهت هدایت او می‌فرستد، سبحان الله که او ارحم الراحمین است.

ملاقات با خواهرم و همسرش برایم منبع راحت و اطمینان بود. در یکی از این ملاقات‌ها راجع به مقام و منزلت پیامبر جدید پرسیدم. جواب داد که در همان مقام و منزلت سایر پیامبران- صلوات الله علیهم- می‌باشد و ظهورش همانا تحقق و عود الهی است که در جمیع ظهورات قبل و در قرآن بدان اشاره شده است. این بحث‌ها باعث می‌شد ایقان من به اینکه این پیامبر جدید حق است و از جانب خداوند آمده است، بیشتر شود. ظهورش به خصوص در وضعیت سختی که عالم را فرا گرفته است لازم و حتمی است. احساس کردم روزهایی را می‌گذرانم که طبیعت خاصی داشت، احساساتی که انسان‌ها در آغاز ظهور رسول اکرم داشتند در من تجدید می‌شد، که خود موجبات سعادت و اطمینان قلبی مرا فراهم می‌ساخت و لذت بردن از این احساسات برایم کافی بود.

پس از دو ماه تحری حقیقت و بحث و جستجوی جدی که هرگز پایانی نخواهد داشت تصمیم گرفتم به دیانت بهائی بپیوندم. شروع به انجام وظایف و احکام دین جدید کردم. آغاز یک سفر روحانی جدید بود

که به مرور زمان نتایج عظیمی در زندگی ام به بار آورد. سفری که مسیر زندگانی مرا تغییر داد و باعث شد به تمام نوع بشر اهمیت دهم و در کمال سعادت و خوشحالی به خدمت آنان بپردازم. سفری که مرا به سرزمین‌های گوناگون کشاند و با فرهنگ‌های مختلف نزدیک ساخت. تاکنون در هر قدمی که در زندگی ام برداشته‌ام احساس امتنان و افتخار می‌کنم که جزئی از یک نظم عظیمی هستم که هدفش خلاصی عالم از قیود انواع تعصبات و محدودیت‌های ملی و نژادی است تا انسان‌ها به فطرت انسانی خود بازگردند که به موجب آن خلق شده‌اند و خانواده‌ی نوع بشر از آینده‌ای روشن مملو از اتفاق و اتحاد برخوردار گردد.

کلمات و عبارات، قادر به وصف احساسات من در این سفر روحانی نیست ولی میزان سعادت و اطمینان و راحتی که از آن زمان تا حال همواره ملازم و همدم من بوده است مثل و نظیری ندارد.

سفر یحیی برادر همسر

روابطم با برادر بزرگم بسیار صمیمانه بود و در همه امور دینی و دنیوی با او مشورت می‌کردم. وقتی او با خانواده‌اش به امارات منتقل شدند جای خالی آنها در خانواده بسیار محسوس بود. اولین فرصت برای سفر را غنیمت شمردم و به آنها پیوستم. به ایمان قوی و فهم و درک عمیق او در دین بزرگ اسلام کاملاً اطمینان داشتم. او فارغ‌التحصیل دانشکده دارالعلوم و استاد زبان عربی و تربیت اسلامی بود. همچنین تحصیل کرده دانشکده دروس اسلامی بود. بنابراین در پرورش دینی او ذره‌ای شک وجود نداشت. در اثر مصاحبت و همراهی، وی را بهتر از خویشتن می‌شناختم. صفاتی ملکوتی مانند فرشتگان داشت. همسرش فارغ‌التحصیل دانشکده دخترانه دانشگاه الأزهر و معلم زبان عربی و تربیت اسلامی بود. او را از نزدیک به عنوان همسر برادرم شناختم و خواهر چهارم محسوب می‌داشتم، نزد من بهترین خواهرانم به حساب می‌آمد. در بسیاری از مشکلات خانوادگی که با خواهرانم پیش می‌آمد از او جانبداری می‌کردم، مشکلاتی که در هر خانواده پیش می‌آید. احساس می‌کردم که قلبش یکپارچه صفا و خلوص است و تشبّش به رضای الهی ممتاز بود. مرحوم پدرم همیشه بر این موضوع شهادت می‌داد و شدت علاقه و محبتش را نسبت به او اظهار می‌داشت.

در مکالمه‌ای تلفنی با برادرم برای مشورت دربارهٔ یک موضوع، به من گفت صبر کنم تا تعطیلات آخر هفتهٔ آینده که برای دیدار ما خواهند آمد تا یک موضوعی بسیار مهم و سرنوشت‌سازی را باهم بحث نمایم. برادر عزیز و گرامی ام که معلّم و سرمشق من بود به همراه همسر عالی قدرش و سه فرزندشان برای دیدار ما به شهر العین آمدند، دیداری بی‌نهایت زیبا و بحث و گفتگویی زیباتر که تقریباً پنج روز ادامه یافت.

در ابتدا برادرم گفت که خود و همسرش بارها خواسته بودند دربارهٔ یک موضوع بسیار مهم به تنهایی دور از همسر با من صحبت نمایند که مبادا تعصب دینی او برانگیخته شود. با وجود اینکه همسر من دارای قلبی مهربان و ایمانی عمیق بود ولی موقعیت ایجاب نکرده بود، از این جهت حال تصمیم گرفته‌اند که با هر دوی ما باهم صحبت کنند. در تعجب بودم که این چه موضوع خاصی است که می‌خواسته‌اند در مورد آن با من به تنهایی صحبت کنند؟

حدس زدم که می‌خواهند حسب عادت همیشگی آنان در یک موضوع دینی صحبت کنند زیرا برادرم در تأسیس جمعیت‌های دینی در مصر فعالیت زیادی داشت که هدفش احیاء روحانیت در وجدان جوانان مسلمان و یادآوری آنان به جوهر و حقیقت اسلام بود. تصور کردم در عالم رؤیا از او دعوت شده که کاری برای اسلام و مسلمانان انجام دهد. وقتی

این چنین به او گفتم خندید و گفت: خیر برادر عزیزم موضوع به مراتب مهم تر از این است.

صحبت هایش را ادامه داد و گفت: از هر چیز مهم تر آنکه تو خیلی خوب مرا می شناسی و به من اطمینان داری، این طور نیست؟
با اطمینان و به سرعت جواب دادم: شکی نیست. سپس برای تشویق به وارد شدن در اصل موضوع گفتم: برادر عزیزم حالا بگو چه خوابی برایمان دیده ای؟ و آن ندا در خواب به تو چه گفت؟
در جواب گفتم: این واقعیت است و رؤیا نیست. پرسیدم: آن چیست؟

گفت: ظهور دینی جدید که دیانت بهائی است و ظهور پیامبری جدید که حضرت بهاء الله نام دارد!
پرسیدم: و بعد چه؟

گفت: دیانت کوتاه مدت دیگری برای آمادگی بوده که تمام شده و به نام دیانت بابی معروف است و پیامبر آن نامش حضرت اعلی است.
با تمسخر خندیدم و گفتم: من هنوز ظهور یک پیامبر را هضم نکرده ام تو مرا با ظهور دو پیامبر و دو رسالت غافلگیر می کنی؟

با وجود اینکه بی نهایت خشمگین و عصبی شده بودم ولی به خاطر احترام و محبتی که به برادرم داشتم از ابراز احساساتم خودداری کردم. او برادر بزرگ و معلم من بود، سعی نمودم هر طور بود برایش عذری بیابم

که شاید عقلش را گم کرده است و یا مجبور و ملزم به چنین ادعایی شده است.

حرف‌هایش را دربارهٔ این دو ظهور ادامه داد که چگونه و چرا. تلخی درون مرا که گویی آتش گرفته بود و قلبم را می‌فشرد احساس نمی‌کرد. احساس ناامیدی زیادی از برادرم و همسرش به من دست داد و آنچه بر این حرقت و کینه و ناخشنودی من افزود، فرط تعجب من از گریهٔ همسرم و تحت تأثیر قرار گرفتن او از شنیدن شرح عذاب و تبعید حضرت بهاء‌الله بود که گویی ادعاهای آنان را باور کرده بود.

از صمیم قلب آرزو می‌کردم که ای کاش گویندهٔ این ادعاها برادرم نبود که او را دوست می‌دارم. اگر شخص دیگری بود حتماً خنجری می‌کشیدم و به قلبش فرو می‌کردم همان‌گونه که قلب مرا خونین کرد. سعی کردم فراموش کنم که او برادرم است ولی نتوانستم. با خود تصمیم گرفتم با دورویی با او رفتار کنم. در ظاهر گوش فرا می‌دهم و اطاعت می‌کنم تا نسبت به من اطمینان یابد و بتوانم راز او و جهتی را که موجب گمراهی و فساد او شده کشف کنم و از آنها به شدیدترین وجه ممکن انتقام بگیرم.

وقتی برای صرف ناهار دور هم نشستیم به خودم فشار می‌آوردم که مبدا کلمه‌ای و یا حرکتی از من سرزند که نشان‌دهندهٔ درون پراشوب و غوغای من باشد. صحبت‌هایشان را ادامه دادند و برادرم از دخترش خواست مناجاتی تلاوت کند. از کلمهٔ مناجات تعجب کردم و از او پرسیدم:

مناجات یعنی چه؟ گفت: دعا‌های مبارکی است. با تمسخر گفتم: هرچه می‌خواهید دعا کنید. بگذارید آنچه دارید بشنویم البته اگر باعث شرمندگی نباشد. به نحوی ابلهانه و دیوانه‌وار تمسخر و استهزاء می‌کردم ولی خشم درون و غضبم را پنهان می‌ساختم. وقتی دخترشان حنان که او را بی‌نهایت دوست داشتم و گویی اکنون او را نیز برای همیشه از دست خواهم داد به تلاوت مناجات پرداخت خشم و غضب من بیشتر شد. مناجات که تمام شد حجم مصیبت من بیشتر شد و ناامیدی‌ام افزون‌تر گشت. چه‌گونه ممکن است به یکباره یک فرشته با همسر و فرزندان‌شان به شیطان تبدیل شوند. پرسیدند: نظر من درباره مناجات چیست؟ با تلخی و تعصب شدید گفتم: مانند قرائت در کنیسه‌ها بود و کلماتش بی‌معنی بود و به نظر می‌رسد که ما رو به عقب می‌رویم و به مسیحیت می‌گراییم. بعد از آن صبرم تمام شد و دیگر نتوانستم بر آشفتگی و عصبانیت شدیدم را مهار کنم که تا آن لحظه پنهان کرده بودم. در اینجا برادرم در کمال مهربانی پرسید: به من بگو برادر عزیزم تو چرا مسلمان هستی؟

قبل از اینکه بخوام جوابی بدهم یک قلم و برگه کاغذ به من داد و گفت: جواب‌های خود را به صورت نکاتی مشخص در یک فهرست بنویس و فکر کن که من یک پژوهشگر و یا شخص بی‌دینی هستم و درباره اسلام شنیده‌ام و این سؤال را مطرح کرده‌ام. در نگارش جواب دقت کن... چرا یک مسلمان هستی؟

این طور نوشتیم:

- ۱- زیرا والدین من مسلمان هستند و اصل ما به اسلام برمی گردد و جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنم اغلب مسلمان هستند.
- ۲- سیرت نبوی حضرت محمد نشان‌دهنده آن است که حضرتش رسول است و وحی الهی بروی نازل شده است و به تأییدات الهیه مؤید است.
- ۳- قرآن، خود یک معجزه است که شبه و مثلی ندارد. کتابی است از نظر کلام، اعجاز‌آمیز که حاوی معجزات و در کمال فصاحت و بلاغت است.
- ۴- وجود اماکن مقدّسه و معجزات مربوط به آن مانند کعبه و چاه زمزم و همه جا‌های مربوط به حج.
- ۵- اسلام، ابدی است و برای هر زمان و مکان، مناسب است.
برادرم به شرح و توضیح مفصّل در پاسخ و مقایسه این نکات به شرح ذیل پرداخت:

اگر تو در یک خانواده مسیحی متولد شده بودی مسیحی می‌شدی و اگر در خانواده‌ای یهودی به دنیا آمده بودی یهودی می‌شدی پس چگونه است که الان از یهودی و مسیحی ایراد می‌گیری و آنها را به کفر نسبت می‌دهی در حالی که بزرگان دین همواره تأکید می‌کنند که سرانجام همه

آنها جهنم و عذاب دردناک است؟ بنابراین باید عاقلانه به جستجوی حقیقت پردازیم؛ این طور نیست؟

اما سیرت نبوی، برادر عزیزم مایه افتخار من و تو است ولی اینکه حضرت رسول اکرم افضل انبیاء و پیامبران است و بعد از او کسی نخواهد آمد و او به قول شما آخرین است، این موضوع با نص قرآن مغایرت دارد و سپس آیه ذیل را تلاوت نمود:

«قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ وَمَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِن رَّبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ» (سوره بقره- آیه ۱۳۶)

بگویید ما به خدا و به آنچه بر ما نازل شده و به آنچه بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط نازل آمده و به آنچه به موسی و عیسی داده شده و به آنچه به همه پیامبران از سوی پروردگارشان داده شده ایمان آورده ایم میان هیچ یک از ایشان فرق نمی گذاریم و در برابر او تسلیم هستیم.^{۱۱۱}

سپس برادرم سعی می کرد مرا با فضلی که سایر پیامبران بر بشریت داشته اند و معجزات آنها قانع نماید. و در آخر گفت که همگی یکی هستند و دلایلی از قرآن را ذکر کرد که بر این موضوع دلالت می کند. اگر این

^{۱۱۱} ترجمه فولادوند به این آدرس اینترنتی

شواهد در قرآن ذکر نشده بود با شدت بر آن اعتراض می‌کردم و هرآنچه را که گفته شده بود رد می‌نمودم.

اما راجع به فصاحت و بلاغت زبان عربی در قرآن کریم حقایق تلخی را بیان داشت که اگر مرا قطعه‌قطعه می‌کردند آسان‌تر از شنیدن آن برای من بود ولی بعد از توضیح علت، نسبتاً آرام و ساکت شدم و احساس کردم که ابوجهل دوم هستم. برادرم گفت که پایه‌گذاران قواعد زبان عربی از اعراب نیستند و آنها بودند که قواعد صرف و نحو عربی را قرار دادند. این قواعد وقتی وضع شد که بسیاری از غیر اعراب وارد شده و لحن (نادرست) در قرائت قرآن اضافه نمودند، و همچنین تعدادی از کلمات و الفاظ غیرعربی در قرآن موجود است چنانچه تعداد زیادی از آنها مخالف قواعد متداول امروزه در زبان عربی است و با قواعد املاء مغایرت دارد. عزیز من قرآن به جهت تدریس زبان عربی نیامده است بلکه معجزات زیادی آورده است از جمله تقلیب قلوب و همبستگی آنها به یکدیگر است و همچنین تغییر اخلاق عمومی و حکایت‌ها و داستان‌ها و اخباری از گذشته و حال و آینده که می‌توان از آن درس عبرت آموخت تا اشتباهات امم و ملت‌های گذشته را تکرار نکنیم.

مثال‌های زیادی که گواه این موضوع بود برایم آورد.

سپس ادامه داد و گفت: اما راجع به آنچه که درباره‌ی اماکن مقدّسه ذکر کردی، درست است که طبق اوامر حضرت رسول و قرآن مجید

مقدس اند ولی قبل از رسالت حضرت محمد آن چنان که باید و شاید نبوده است. ابرهة الأشرم به وسیلهٔ فیل‌ها آن را ویران ساخت و محل پرچم‌های قرمز بود (جای کارهای زنا و تن‌فروشی). محلی بود برای بت‌پرستی. پس از آنکه حضرت رسول اکرم آن را مقدس فرمود و از هر آلودگی و نجاست، پاک و طاهر نمود چندین بار به دست خود مسلمانان ویران گشت. به دست قوم برامکه ویران شد و به دستور الحجاج بن یوسف الثقفی نیز ویران گردید و حتی در عصر حدیث وقتی مدعیان مهدویت از ایران به آنجا پناه آوردند و از خود دفاع نکردند همان‌طور که در عام الفیل اتفاق افتاد. محل با روحانیتش مقدس است. در زمان ابرهة الأشرم مردم به خداوند اطمینان داشتند و بر حق توکل می‌کردند و این در بیان جدّ حضرت رسول نمایان است که فرموده است: «للكعبة ربّ یحمیها»^{۱۱۲} پس خداوند آن را حمایت کرد و از آن دفاع نمود ولی بعدها روحانیات کاسته و مخمود گشت، ایمان ضعیف شد. بقیه جاها مانند چاه زمزم و صفا و مروءه از قبل از ظهور حضرت رسول، مقدس بوده است و مقدس بودن آن به بعد از ظهور اسلام باز نمی‌گردد. اما از مسجد نبوی، آن محل به خاطر در بر داشتن جسد مطهر و قبر حضرت رسول اکرم متبرک است. اما اینکه اسلام برای هر زمان و مکان، مناسب است در کجای قرآن دلیلی بر این موضوع وجود دارد؟

^{۱۱۲} کعبه را خدایی است که از آن حمایت می‌کند.

آیا می‌دانی چرا تاکنون پیروان زیادی از ادیان سابق وجود دارند؟ زیرا پیروان هر یک از این ادیان مانند خود شما ادعا دارند که دیانتشان برای هر زمان و مکان، مناسب است بنابراین نیازی به یک دین جدید ندارند. اینجا موضوع در عدم تناسب ادیان سابق نیست بلکه مشکل در سرباز زدن از اجرای کامل آن در عمل است و سعی در تغییر برخی از قوانین به منظور وفق دادن آن با تغییراتی است که چه در زمان و چه در مکان به وجود می‌آید. بنابراین خداوند رحمت خویش را دریغ نمی‌فرماید و به وسیلهٔ ارسال یک شریعت جدید که نه تنها مناسب آن زمان و مکان است بلکه متناسب با طبیعت بشری است که با گذر زمان پیشرفت می‌کند و به مراحل بالاتر ارتقاء می‌یابد و نحوهٔ سخن با او متفاوت خواهد بود تا با پیشرفت فکری و عقلی او هماهنگ باشد. برای مثال وقتی از حضرت رسول اکرم دربارهٔ عالم روح سؤال شد به یاد داری جواب حق در آیهٔ ۸۵ از سورهٔ اسراء چه بود؟ فرمود:

«وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا».

و درباره روح از تو می‌پرسند بگو روح از [سنخ] فرمان پروردگار من است و به شما از دانش جز اندکی داده نشده است.^{۱۱۳}

۱۱۳ ترجمه فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

ملاحظه می‌کنی که پاسخ حق به وضوح مشخص می‌فرماید که این موضوع عمیق‌تر از آن است که عقل شما بتواند آن را تحمل نماید. از این جهت می‌فرماید که علم شما محدود است، با وجود علم لدنی حضرت رسول به ماهیت روح، قادر نیست شما را در فهم موضوع روح کمک نماید.

به او گفتم: حتی در ضرب‌المثل‌های سنتی می‌گویند: «کلّ وقت وله أذان»^{۱۱۴} و این صحیح است.

سپس ادامه داد و گفت: حال به صورت خیلی مختصر به برخی اطلاعات درباره حضرت بهاء‌الله و رسالت او می‌پردازم.

کتاب‌هایی که از جانب خداوند بر او نازل شده است چندین برابر حجم کتاب قرآن کریم است، تقریباً دو سوم آن به زبان عربی و یک سوم دیگر به زبان فارسی است. اگر نصوص عربی را بخوانی احساس خواهی کرد که از جانب خداوند است مانند قرآن. این فرموده حق را در سوره بینه تأکید می‌نماید:

«لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِينَ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ، رَسُولٌ مِنَ اللَّهِ يَتْلُو صُحُفًا مُطَهَّرَةً، فِيهَا كُتِبَ قِيمَةٌ». (سوره بینه - آیات ۱، ۲ و ۳)

^{۱۱۴} هر وقتی اذانی دارد.

کافران اهل کتاب و مشرکان دست بردار نبودند تا دلیلی آشکار بر ایشان آید، فرستاده‌ای از جانب خدا که [بر آنان] صحیفه‌هایی پاک را تلاوت کند، که در آنها نوشته‌های استوار است.^{۱۱۵}

و وقتی تاریخ مفصل دربارهٔ حضرت بهاء‌الله را مطالعه کنی مطمئن خواهی شد که حضرتش مؤید به تأییدات الهیه است.

سپس رشتهٔ صحبت به نشانه‌های روز قیامت و احادیث و آیات دال بر آن کشیده شد که به بحث و گفتگوی زیادی منجر شد.

پس از گذشت پنج شبانه روز از بحث و گفتگوی عمیق، برادرم به من گفت که چند ماهی است پس از جستجوی حقیقت و بررسی این دین به دیانت بهائی ایمان آورده است. با تعجب از او پرسیدم: اگر چنین بوده است و شما بر دین دیگری بوده‌اید پس چرا مرا قانع نمودی که به سفر حج بروم و من حتماً به نصیحتت عمل می‌کردم.

گفت: تا هنگامی که یک مسلمان هستی و به اطاعت اوامر الهی معتقد باشی، خداوند تو را یاری و مؤید خواهد فرمود چون هنوز دربارهٔ این دین جدید نشنیده و آن را رد نکرده و یا بر آن اعتراض ننموده بودی و من مطمئن بودم که به جا آوردن حج، تو را در بازگشت بر جستجوی حقیقت و ایمان به دین بهائی کمک خواهد نمود.

^{۱۱۵} ترجمهٔ فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

از او پرسیدم: شما روز پنجشنبه نزد ما آمدید و روز جمعه برای به جا آوردن نماز جمعه رفتیم، چرا با من آمدی و نماز جمعه را به جا آوردی وقتی که نماز دیگری می‌گزارى؟

گفت: با تو آمدم تا تو را بر تمسک به دین خود تشویق نمایم زیرا همان راه وصول به حق است و نخواستم تو را در تنگنا و یا شرمندگی قرار دهم. ولی من با توبه نماز نپرداختم، آیا تو دیدی که من در مسجد نماز گزاردم؟ گفتم: نه. او ادامه داد و گفت: من تا پایان نماز بیرون مسجد منتظر تو ماندم.

آنها روز پنجم دیدارشان از ما وداع نمودند و به منزل خویش، که سیصد کیلومتر از ما به سمت شمال دور بود، بازگشتند. من به محل کارم که دویست کیلومتر به سمت جنوب از خانه‌ام فاصله داشت رفتم. به محض ورود به آن شهر صدای اذان‌گورا از یکی از مساجد جدید شنیدم که اذان می‌گفت. در معنی کلمات اذان دقت کردم و به خود گفتم این هشدارى است از خداوند که بر عبادات خویش و دیانت اسلام پا برجا بمانم.

وقتی در تعطیلات آخر هفته به خانه بازگشتم همسرم با شادی و خوشحالی از من استقبال نمود و مرا غافلگیر کرد و گفت: برایم محقق شده که دیانت بهائی بر حق است و پس از اینکه درباره‌اش بسیار مطالعه کردم به آن ایمان آوردم و اکنون به جا آوردن نماز بهائی را شروع کرده‌ام. واکنش من در مقابل گفته‌هایش بد و بی‌راه گفتن و لعنت کردن و رد کردن این

ادعاها بود و او را تهدید کردم و مهلتش دادم تا اینکه نماز عشاء را به جا آورم و به او هشدار دادم که مجازات شدیدی در نتیجه این بی‌باکی و سرپیچی در اخذ چنین تصمیم سرنوشت‌سازی در انتظارش خواهد بود و بدین گونه هم این دنیا و هم آخرت را باخته است.

سپس دست نماز گرفتم و نماز عشاء به جای آوردم. در رکعت دوم بود که متوجه شدم همسرم پشت سر من به نماز به سمت قبله جدیدی ایستاده است. وقت تلاوت شهادت در حالی که از شدت غضب و خشم از او و جرئت‌ش داشتم منفجر می‌شدم، به یکباره به یاد خوابی افتادم که چند سال قبل دیده بودم و آن خواب چنین بود: برای به جای آوردن نماز عصر به مسجدی رفتم و اذان‌گو صدای اذان را بلند نمود، پیش نماز را نیافتم از اذان‌گو خواستم نماز را به جا آورد. در جلوی نمازگزاران به سمت قبله می‌ایستم و به آنها می‌گویم: رحمت خدا بر شما مستقیم بایستید، استقامت از تمامیت نماز حکایت می‌کند. متوجه شدم عده‌ای از نمازگزاران به من می‌گویند: نماز جدید ما فردی است و به جماعت برگزار نمی‌شود. به آنها یادآور شدم که نماز جماعت ثوابش بیست و هفت بار بیشتر از نماز انفرادی است. آنها گفتند: ما نماز جماعت نداریم. صحبت را ادامه ندادم زیرا سایرین منتظر شروع نماز بودند. متوجه شدم که آنها به سمت دیگری به زاویهٔ چهل درجه دور از جهت کعبه ایستاده‌اند. به آنها گفتم: این اشتباه است قبله در این سمت است و به سمت قبله جهت کعبه

اشاره کردم. آنها گفتند: قبله جدید ما و وضعیت جدید ما به این نحو است. بسیار تعجب کردم و به نماز پرداختم. از خواب بیدار شدم و بسیار ناراحت بودم.

وقتی دیدم همسرم به سمت همان زاویه چهل درجه به طرف راست از جهت کعبه که در عالم رؤیا دیده بودم ایستاده است، بی اختیار به گریه افتاده و ایمان خویش را به دین بهائی اعلان نمودم و نتوانستم نماز را کامل کنم.

همسرم بی نهایت خوشحال و مسرور شد چون که همواره دعا می نمود که خداوند قلب مرا بگشاید و از دیدگانم پرده های تعصب جاهلانه را کنار بزند تا بتوانم حقیقت را ببینم. یکدیگر را در آغوش گرفتیم و او به من مقداری اوراق حاوی مطالبی راجع به طرز دست نماز گرفتن و به جای آوردن نماز داد و سپس با شتاب رفت تا این خبر را به برادر عزیزم و همسرش بشارت دهد. آنها فوراً آمدند تا معرفی ما را با اصول دین بهائی ادامه دهند و ما را در قیام به عبادت و فرایض یاری نمایند.

آنچه برایم بسیار حائز اهمیت بود آنکه در دین بهائی مانند اسلام شهادتین وجود داشته باشد و همچنین نماز و روزه و زکات و حج بیت الله. برادرم این موضوع را برایم تأکید نمود. وقتی از این شریعت سمحاء مطلع تر گشتم احساس نمودم که الحمد لله این دین از همان سرچشمه آمده است و این باعث اطمینان قلبی من شد. متوجه شدم که گفتن شهادتین لا اله الا

الله و محمداً رسول الله ادامه خواهد داشت زیرا حضرت بهاء الله منظور از ظهور پیاپی پیامبران را روشن فرموده اند:

«قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ وَمَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ». (سوره بقره- آیه ۱۳۶)

بگویید ما به خدا و به آنچه بر ما نازل شده و به آنچه بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط نازل آمده و به آنچه به موسی و عیسی داده شده و به آنچه به همه پیامبران از سوی پروردگارشان داده شده ایمان آورده ایم میان هیچ یک از ایشان فرق نمی گذاریم و در برابر او تسلیم هستیم.^{۱۱۶}

و اهمیت اعتراف به همه آنها را لازم و ضروری دانسته است و فرقی میان این پیامبران الهی چنانچه از آیه مذکور استنباط می شود وجود ندارد زیرا رسالت های الهی هرگز قطع نشده و نخواهد شد. مادامی که خلق وجود دارد چگونه خداوند او را بدون هدایت رها می نماید و رحمت خویش را دریغ می فرماید؟ این سنت خدا با بندگانش بوده است و سنت او تغییر و تحول نپذیرد.

«سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا». (سوره

احزاب- آیه ۶۲)

^{۱۱۶} ترجمه فولادوند به این [درس](#) اینترنتی

در باره کسانی که پیشتر بوده‌اند [همین] سنت خدا [جاری بوده] است و
در سنت خدا هرگز تغییری نخواهی یافت.^{۱۱۷}

«سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا». (سوره

فتح- آیه ۲۳)

سنت الهی از پیش همین بوده و در سنت الهی هرگز تغییری نخواهی
یافت.^{۱۱۸}

^{۱۱۷} ترجمه فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

^{۱۱۸} ترجمه فولادوند به این [آدرس](#) اینترنتی

سفر برادر همسرم فؤاد

در قریه‌ای از استان الشریقه به دنیا آمدم، در سن نه سالگی با خانواده به قاهره منتقل شدیم. در خانواده‌ای مسلمان سنی معتدل تربیت شدم که به موجب فرایض دینی خویش عمل می‌کردند و به مبادی و اصول اخلاقی که شریعت به آن امر نموده است پای‌بند بودند. پدرم همواره من و خواهران و برادرانم را بر حفظ قرآن کریم تشویق می‌نمود. روزانه در حد توانش قسمت‌هایی از قرآن کریم را بعد از به جا آوردن نماز صبح با صدای بلند در وسط خانه تلاوت می‌نمود. مادر نیز این چنین عمل می‌کرد و من تقریباً یک سوم از قرآن را قبل از فارغ‌التحصیلی از دانشکده پزشکی دانشگاه قاهره در اواسط دهه هفتاد از بر بودم.

من چهار برادر و سه خواهر دارم و از همان ایام کودکی روابط بسیار صمیمانه‌ای با برادر بزرگم و همسرش داشتم. آنها نمونه و سرمشقی در تمسک به جوهر و حقیقت اسلام و تعالیم آن و به جا آوردن فرایض نماز و روزه و زکات و حج از همان ایام و آغاز جوانی بودند حتی اندوخته‌های خود را در بانک‌های بدون سود می‌سپردند و امور اخلاقی دیگر....

ما کوچک‌ترها گاهی از فرط تمسک آنها به دین و فشاری که بر ما می‌آوردند که فرایض را در اوقات مخصوص باید به جای آوریم به تنگ می‌آمدیم. از همان ابتدای ازدواجشان وابستگی عجیبی به آنها داشتم و

می دانستم که چقدر آنها وابسته به دین، خالص و مخلص پروردگار هستند. این وابستگی به مرور ایام و ایمان من به امر بهائی از طریق آنها بیشتر شد. برای اولین بار درباره دین بهائی در سال ۱۹۷۱ پس از آنکه عده‌ای از آنان را دستگیر نموده بودند در روزنامه‌ها و مجلات مصری مطالبی خواندم. روزنامه‌ها اطلاعات نادرستی منتشر و ادعا می‌کردند که آنها یک فرقه ضالۀ اسلامی هستند که در برخی از مفاهیم دین زیاده‌روی کرده‌اند. در آن وقت به خود می‌گفتم: باز هم فرقه‌ای جدید که متأسفانه به پراکندگی بیشتر اسلام می‌افزاید ولی چندان اهمیتی به این موضوع ندادم و مانند دیگران آنچه را که در روزنامه‌ها می‌خواندم، باور می‌کردم. در سال ۱۹۷۹ پس از فارغ‌التحصیلی، دوران خدمت سربازی را در ارتش مصر می‌گذراندم و گاهی شب‌ها کارهای اضافی نیز انجام می‌دادم. در تعطیلات تابستان طبق معمول، برادرم و همسرش و سه فرزندشان از محل کارشان در یکی از کشورهای خلیج فارس به مصر آمدند. بسیار از دیدارهای آنان شاد و خشنود می‌شدم و اوقات زیادی را با آنها می‌گذراندم. این بار چند روزی بعد از رسیدن آنها خواهرم با من تماس گرفت و بسیار نگران بود. از من خواست فوراً به دیدار او بروم زیرا موضوع بسیار مهم و خطرناکی است. وقتی نزد او رفتم به من گفت که برادر بزرگمان در یک گرفتاری بزرگی افتاده است و خیلی باید در دیدارهایم با او مراقب باشم، زیرا که او و همسرش به دین جدیدی دعوت می‌کنند. به نظر می‌رسد

که در چنگال یک گروه خطرناک گرفتار شده‌اند که از خوش قلبی و مهربانی آنان سوءاستفاده نموده‌اند و برادرمان را در وهم انداخته است که او پیامبر است و یا همان مهدی منتظر است تا ثروت و مایملک آنان را بگیرند. پس مراقب باش و از دیدار آنها خودداری کن تا تو هم در چنگال این گروه نیفتی.

ترس و نگرانی مرا فرا گرفت و برای آنها به شدت می‌ترسیدم. تصمیم گرفتم به حرف‌های خواهرم گوش ندهم و آن را نشنیده بگیرم و برادرم و همسرش را رها نکنم بلکه آنها را هر طور که باشد از این ورطه و گروه نجات دهم. به سرعت به دیدار آنها رفتم و آنچه را که از خواهرم شنیده بودم بازگو نکردم و ترجیح دادم به آنها گوش دهم و با آنها مدارا کنم تا به اسرار این گروه فریب‌دهنده دست یابم. با صحبت‌های معمولی خانوادگی شروع کردیم و بعد برادرم به طور غیرمنتظره دو سؤال مطرح نمود:

چرا تو یک مسلمان هستی؟

پایه و اساس استدلال تو که اسلام دیانتی از جانب خدا است چیست؟

از اینجا بحث و گفتگو آغاز شد. به یاد دارم برای پاسخ به سؤال‌ها دو موضوع را مطرح کردم: یکی تاریخ اسلام و دیگری قرآن کریم بود. بعد سؤال بغرنج مطرح شد: آیا ممکن است دیانت جدیدی ظاهر شود؟

خواستم با زیرکی و حيله از جواب فرار کنم و گفتم: بحث در این موضوع را به بعد از ظهور آن واگذار می‌کنیم و نه قبل از آن.

جواب تکان‌دهنده آنها يك جا این بود: ظاهر شده است!

پرسیدم: او کیست؟ نامش چیست؟

گفتند: فکر کن!

ناگهان کلمه (بهائی) از زبانم درآمد، در کمال تعجب گفتند: بله!

اینجا بود که بحث و گفتگوها مسیر دیگری به خود گرفت و سؤال‌ها

پی در پی مطرح می‌شد و بحث به طول انجامید. وارد مسائل استدلالی از

قرآن کریم شدیم که رحمت الهی مستمر است و ادامه خواهد داشت و

هرگز فیض رحمت پروردگار قطع نخواهد شد. این بحث قاطع بدون وقفه

تا شنیدن اذان صبح ادامه داشت. از من خواستند کمی استراحت کنم تا

بتوانم صبح به محل کارم بروم و آنها هم برای استراحت به اتاق خود رفتند.

خیلی سعی کردم بخوابم ولی نتوانستم و فکر می‌کردم چه باید بکنم؟

تصمیم گرفتم از آنها بپرسم آیا بعضی از بهائیان را می‌شناسند که

به دیدار آنها بروم و با آنها آشنا شوم که بینم چه نوع انسان‌هایی هستند؟

آیا مردمان عادی هستند؟ یا آنکه گروهی و یا دسته‌ای هستند که می‌خواهند

ثروت و املاک برادرم و همسرش را بریابند؟

صبح روز بعد با خستگی زیاد به علت بی‌خوابی به محل کارم رفتم

و احساس می‌کردم که باید فراغت کامل داشته باشم تا بتوانم به حقیقت

این امر برسم و هرچه زودتر و قبل از انتهای تعطیلات برادرم و بازگشتش با خانواده به خانه‌شان به نتیجه مطلوب برسم.

همان موقع تصمیم گرفتم که کار مخصوص خود را به یکی از همکارانم بسپارم تا هر روزه بعد از خدمت ارتشی در بیمارستانی که با منزل برادرم فاصله کمی داشت به آنجا بروم. خوشبختانه و تصادفاً چند ماهی قبل از آمدن برادرم به این بیمارستان منتقل شده بودم که گویا خداوند زمینه را برای من مهیا کرده بود که بتوانم صحبت‌های خود را با آنها ادامه دهم و مطمئن شوم که دیانت بهائی واقعاً دیانتی از جانب خدا است و یا آنکه صرفاً یک نظریه و یا جنبشی است که پیدا شده و بزودی رو به زوال خواهد رفت.

من و برادرم و همسرش ساعت‌های طولانی که گاهی به نه ساعت متوالی می‌رسید به بحث و گفتگو در قرآن و کتاب مقدس انجیل به مدت سه هفته پرداختیم.

در آن اثناء با بعضی از بهائیان مصری ملاقات نمودم که وجود نسل آنها و اجدادشان در مصر در آن زمان به یکصد و پنجاه سال قبل برمی‌گشت. یکی از آنها هنرمند نقاشی در روزنامه (اخبار الیوم) بود که اصالتاً ایرانی و نسل سوم بهائی بود که در مصر به دنیا آمده بود. محبت و مهربانی او و همچنین دانش عمیق و فراوان او و محبت و احترامی که خود و همسرش برای حضرت محمد قائل بودند مرا تحت تأثیر قرار داد. روزی

به همراهی برادرم و خانواده‌اش برای دیدار آنها رفتیم. یکی از الواح نازله از حضرت بهاء‌الله را با عنوان لوح طبّ به من تقدیم کرد. او می‌دانست که من پزشک هستم. این لوح عمیق که حاوی حکمت‌های بالغه بود مرا به شدت تحت تأثیر قرار داد.

شروع به خواندن بعضی از نوشته‌ها و کتاب‌های بهائی نمودم و اولین آنها کتاب ایقان بود. در این کتاب حضرت بهاء‌الله درباره کتاب‌های آسمانی دیگر صحبت می‌فرمایند لذا احساس کردم که باید کتاب‌های انجیل و تورات را مطالعه کنم. به بازار (الأزبکیة) رفتم و کتاب مقدّس را خریدم و برای اولین بار در حیاتم آن را کنار قرآن کریم و کتاب ایقان قرار دادم و فهرستی از کتاب ایقان تهیه نمودم زیرا فهرست‌بندی نشده بود!

به مدت سه هفته پی‌درپی از مراجع اسلامی مانند قرآن کریم و قاموس المَعْجَمُ الْمُفَهَّرَس و لغت‌نامه (مختار الصحاح) و موسوعه اسلامی برای وصول به هدف اصلی از این پژوهش که بررسی امکانات ظهور یک رسالت جدید برای بشریت و یا بسته شدن ابواب آن برای ابد، استفاده نمودم. و اما در مورد دین بهائی هدفم تاریخ دیانت بهائی و وحی الهی بود.

بالاخره درخواست شنیدن یکی از آثار نازله از حضرت بهاء‌الله را نمودم. دختر سیزده ساله برادرم یکی از الواح (لوح احمد) را با لحنی بی‌نظیر تلاوت نمود که رعشه بر تمام جسمم انداخت و روح و وجدان مرا

در خود ذوب نمود، با شنیدن آن یقین نمودم که این کلمات خدا است! و ایمان خویش را به حضرت بهاءالله اعلان نمودم و نماز بهائی را درخواست کردم و آن را به جای آوردم ولی مرحله تعمق در آثار وقت بیشتری از من گرفت تا آنکه به یقین رسیدم.

اساس کارم بر این مبنا بود که چون در یک کشور اسلامی زندگی می‌کنم هر وقت متوجه شدم که دیانت اشتباه است می‌توانم به آسانی به اسلام برگردم. ولی اگر دیانت بهائی صحیح باشد و آن را پیروی نکنم و اجل محتوم من برسد به فرموده حق، که از هلاک شدگان محسوب می‌گردم، بر من صدق می‌کند.

در دوران آن سه هفته مسافرتشان و بحث و جستجو با برادرم و خانواده‌اش که بدان اشاره کردم به اسکندریه سفر کردیم و تعدادی از خانواده‌های بهائی را ملاقات نمودیم. کتاب (تاریخ نیل) را که یک کتاب تاریخی قطوری در حدود چهارصد صفحه است در آنجا به دست آوردم. این کتاب به شرح دوره دیانت بابی به طور مفصل می‌پردازد و قهرمانی و جانبازی‌های مؤمنان نخستین را که تعدادشان متجاوز از بیست هزار شهید بوده است بیان می‌کند. مطالعه این کتاب تأثیری زیاد و عمیق بر ثبوت و رسوخ در ایمان من داشت.

وقتی به قاهره برگشتیم برادرم با خانواده به خانه خود در امارات بازگشتند. من در قاهره ماندم و با تعداد زیادی از دوستان بهائی در تماس

بودم و در کتاب‌های بهائی عمیق‌تر شدم. بعد از سه ماه، دعوتنامه‌ای از برادرم دریافت کردم که مرا برای دیدن آنها در امارات دعوت می‌نمود. در آن وقت به فکر آن بودم که به بریتانیا و یا آمریکا برای ادامهٔ رشتهٔ پزشکی بروم، ولی دعوت او را به عنوان جزئی از سفر تعمق خویش پنداشته و پذیرفتم تا از آنجا به هر جا که مایل باشم بروم. به مدت شش ماه نزد آنها ماندم و این مدت را به مطالعهٔ کتاب‌های بهائی آنها گذراندم تا اینکه در یک بیمارستان دولتی استخدام شدم و با تعداد کثیری از بهائیان آنجا آشنا گشتم. مدتی بعد به فضل و عنایت خداوند با یک دختر خانم بهائی مؤمن از خانواده‌ای مهربان ازدواج کردم و این پاداش دنیوی من بود که خداوند به من عطا فرمود تا شریک و همدم من در مدت حیاتم باشد.

اطلاعات بیشتر درباره آئین بهائی

۱. بهائیان ایران (وب سایت جامعه بهائی ایران)

[/https://www.bahaisofiran.org](https://www.bahaisofiran.org)

۲. کتابخانه مراجع و آثار بهائی

[/https://reference.bahai.org/fa](https://reference.bahai.org/fa)

۳. آئین بهائی (وب سایت جامعه جهانی بهائی)

[/https://www.bahai.org/fa](https://www.bahai.org/fa)

۴. سرویس خبری جامعه بهائی

[/https://news.persian-bahai.org](https://news.persian-bahai.org)

۵. دریای نور

[/https://oceanoflights.org/fa](https://oceanoflights.org/fa)

۶. سرویس رسانه‌ای فارسی بهائی

[/https://persianbahaimedia.org](https://persianbahaimedia.org)

۷. خانه اسناد بهائی ستیزی در ایران

<https://iranbahaiperseucution.bic.org/fa>

Journey from Faith to Certitude

By Dr. Sawsan Hosni

Kherad Publishing

March 2024

ISBN: 978-1-939465-04-7

Website: <https://kheradpublishing.com>

Email: editor@kheradpublishing.com



**Journey
from Faith to Certitude**

Dr. Sawsan Hosny